قفا بیرون کشیدند[۱].

فصل ـ و واجب بود سلطان‌را که چون رعیتِ وی بیچاره شوند و بسختی درمانند ایشان‌را فریاد رسد، خاصّه آن وقت که قحط افتد واندرمانند از معیشتِ خویش؛ پادشاه باید که ایشان را طعام دهد و [از][۲] خزینه یاری کند بمال، و نگذارد که حَشَم وی بر رعیّت ستم کنند، که آنگاه مردمان درویش گردند[۳] وازولایت تحویل کنند ودخلهای سلطان شکسته شود ومنفعت بانبارداران ومُحتَکِران[٤] بازگردد ودعای بَد و بدنامی بسلطان بماند؛ وازین سبب بود که ملوکِ پیشین ازین حالها پرهیزکردندی و از خزینه رعیّت را یاری دادندی چنانکه بحکایت آمده است.

حکایت[٥] ـ گویند رَسمِ مُلُوکِ عَجَم چنان بودی که روزِ نوروز و مهرگان[٦] رعیّت‌را بار دادندی، واز پیش بچندین روز مُنادی بانگ می‌کردی که بسازید فلان روزرا؛ تا هرکسی کارخویش بساختندی و قصّه‌ها نبشتندی و حُجّتِ خویش بجای آوردندی؛ و آن‌کس را که خصمی بودی دانستی که از وی بمَلِک خواهد نالیدن، کارِ خویش بساختی. چون آن روز بودی مُنادیِ مَلِک بردرگاه باستادی وبانگ کردی که [اگر][۲] امروز کسی، کسی

---

۱ ـ صو: بیرون کشیدن.

۲ ـ از یو افزوده شد.

۳ ـ یو: درویش‌شوند.

٤ ـ یو «محتکران» ندارد.

٥ ـ این حکایت در سیاست‌نامهٔ خواجه نظام الملک (چاپ بنگاه ترجمه ص ۵۷ـ۵۹) نیزآمده و عبارات دو کتاب نزدیک بیکدیگراست. علاوه می‌کنم که عبارات ترجمهٔ عربی باآنچه از نسخهٔ «یو» دراین حکایت علاوه شده‌است کاملاً مطابق نیست. و با «صو» موافقترست

٦ ـ یو: مهرجان.

را باز دارد ، مَلِک از خون او بیزارست[1]. پس قصّه‌های مردمان بستدندی و همه پیش مَلِک بنهادندی تاوی یک یک نگاه کردی ؛ ومُوبَدِ موبَدان را بردست راست نشانده بودی ، و موبد موبدان بزبانِ [ایشان][2] قاضِیِ اَلْقُضاة بود . اگر قصّه‌یی بودی که در آنجا از مَلِک بنالیده بودی ، مَلِک برخاستی وپیشِ مُوبَدِ موبَدان بدوزانو بنشستی[3] برابرِ خصم ؛ وگفتی نخست از همه‌داوریها دادِ این مرد از من بده و هیچ میل و مُحابا[4] مکن . [وآنگه مُنادیِ مَلِک بانگ کردی که هر که‌را با مَلِک خصومتست بصفّ پیشین آیند تاکارایشان نخست بگزارد[5] . و مَلِک با خصمِ خویش همچنان بدوزانو نشستی و موبد موبدان را گفتی هیچ گناه نیست نزدِ خدایْ تَعَالَی بزرگتر از گناهِ ملوك ؛ امّاحق‌ّگزاردن مُلُوك نعمتِ ایزد تَعَالَی را ؛ نگاه‌داشتن رعیّت‌است و دادِ ایشان‌دادن و دست ستمکار از ایشان کوتاه کردن ؛ و چون مَلِک بیدادگر باشد از دیگران چنان سزد که خدایْ تَعَالَی را فراموش بکنند[6]][2] ای مُوبد نگر تا مرا برنگزینی زیرا که [هرچه ایزدْ تَعَالَی از من پرسد من از تو پرسم و اندرگردنِ توکنم . پس موبدگفتی][2] چون حق تَعَالَی بندگان خویش را نیک‌بختی هَدِیَّه دهد،بسالاری برسر ایشان کسی‌را گُزیند که وی‌بهترینِ خَلْقِ

---

۱ - یو : در خون خود سعی کرده باشد .

۲ - از«یو» افزوده شد .

۳ - صو : اندر آمدی .

٤ - محابا : پرواداشتن و میل بناحق کردن .

٥ - سیاست‌نامه: آنگاه منادی فرمودی کردن که هر که را باملک خصومتی هست همه بیک سو بایستند تا نخست کار شما بگزارد .

٦ - سیاست‌نامه : پس چون ملک بیدادگر باشد لشکر همه بیدادگر شوند و خدای را عزوجل فراموش کنند .

زمین باشد ؛ و چون خواهد که بندگان بدانند که این سالار از نزدیکِ او چه‌قَدْر دارد بر زبانِ[1] او آن راند که بزبانِ[1] تو می‌راند . پس موبد نگاه کردی اگر میانِ او ومیانِ [خصم][2] داوری درست شدی ، دادِ آن کس بتمامی از مَلِک بستدی[3] ؛ و اگر کسی بر مَلِک دَعوی باطل[4] کردی و حُجّت آن نداشتی او را عقوبت کردی و مُنادی فرمودی کردن که این جزای آنست که بر مَلِک و مملکت عیب جوید .

و چون مَلِک از داوری پرداختی بتختِ مُلْک برآمدی وتاج برسرنهادی و روی بکسانِ خویش کردی و گفتی من از خویشتن داد از آن می دهم تا هیچ کس را طَماع[5] نماند از ستم کردن بر کسی ؛ هرکه از شما خصمی دارد خشنود کنید . و هر که بوی نزدیکتر بودی ، آن روز دُورتر بودی وهر که قَوی‌تر بودی ، آن روز ضعیفتر بودی .

و هم براین راه و کیش می‌بودی[6] تا بروزگارِ یزدگردِ بزه کار ؛ که‌او راه و روشهای ساسانیان بگردانید و اندر جهان فساد و بیدادی کرد تا روزی اسبی از درِ سرای او درآمد بغایت شگرف ونیکو چنانک هرگز کس چنان

---

١ - یو : زفان .

٢ - از «یو» افزوده شد .

٣ - یو : اگر میان وی و میان خصم حقی درست بودی وحق بطرف خصم بودی داد خصم بتماسی از ملک بستدی .

٤ - یو : دعوی بباطل .

٥ - یو : طمع . طماع : بفتح طاء و تخفیف سیم صیغهٔ مصدر است مرادف طمع .

٦ - یو : وهم برین قاعده بود .

اسب ندیده بود با کمال و جمال[۱].

و همه لشکر بکوشیدند که اورا بگیرند، دست نداد، ونتوانستند گرفتن تا پیشِ یزدگرد آمد و خاموش بیستاد بر کنارِ[۲] ایوان. یزدگرد گفت شما همه ازین اسب دور شوید که این هدیّهٔ خدایست مرا خاصّه. برخاست ونرم نرم دست بسر و روی او فرو آورد و پشت او بمالید. اسب خاموش بیستاد[۳]. یزدگرد زین خواست و بدستِ خویش زین بر پشت او نهاد و تنگش استوار برکشید؛ و از پشتش درآمد تا پاردُم درافکند، اسب لگدی محکم برسرِ دل او زد[۴]. در حال بیفتاد وبمُرد؛ واسب سر بدر بیرون نهاد، وکس ندانست که از کجا آمد وکجا رفت. مردمان گفتند این فریشته‌یی بود برگماشتهٔ خدای تا او را هلاك بکرد و ما را از جور و ستم او برهانید.

حکایتـ ابویوسف القاضی[۵] گوید که روزی یحیَی بن خالِدالبَرمَکی

---

۱ - یو: چنانک هرگز نشان او کس بخوبی نداده بود وهرکه درآن سرای بود بخوبی آن اسب مقر آمدند.

۲ - یو: برکرانهٔ.

۳ - یو: ... بسر و روی او فرو مالید اسب خاموش می‌بود یزدگرد دست بپشت وی فرو مالید خاموش می‌بود.

۴ - یو: لگدی بزد برسر دلش آمد.

۵ - قاضی ابویوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب انصاری کوفی از خواص شاگردان ابوحنیفه و از فقها وقضاة نامی اسلام است. درکوفه متولد شد و سالها ملازم مجلس ابوحنیفه بود و سپس درنشر مذهب اوکوشید ودر زمان مهدی وهادی وهارون الرشید قاضی بغداد بود. وی نخستین کسی است که بعنوان «قاضی القضاة» خوانده شده است، و نیز نخستین کتاب را در اصول فقه بر مذهب ابوحنیفه او تألیف کرد. اثر مشهور او کتاب الخراج است که مکرر بچاپ رسیده است. وفاتش درماه ربیع الثانی از سال ۱۸۲ ه. ق واقع شد، و ولادتش در سنهٔ ۱۱۳ ه بود.

در مجلسِ حُکمِ من آمد با مُغی . ومُغ بر وی دعوی کرد . گواه خواستم ، گواه نداشت . گفت او را سوگند ده . من یحیی[1] را سوگند دادم ؛ و مغ برفت. و من در مجلسِ حُکم یَحیی[1] را برابرِ مُغ ننشانده بودم عِزّ اسلام را ، و هیچ کس دیگر را در حکم شریعت میل نکرده‌ام ، می‌ترسم که خدای تَعالی[1] مرا از آن بپرسد .

اما قَدْرِ مِهتران بباید دانستن ، و بر کِهتران ستم نباید کردن ، و حقّ بزرگ داشتن سلطان را ، واجبست که نگاه دارند و بهیچ حال[1] اندرو عاصی نشوند ، تا قول خدای را کار بسته باشند چنانکه پیش ازین یاد کردیم : أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِي الأَمْرِ مِنْكُمْ[2] . پس چون خدای تَعالی[1] کسی را مرتبه‌یی نهد و مَحَلّی چنین بزرگ که طاعتِ خویش وطاعتِ رسول باطاعتِ او پیوسته کند ، واجب بُوَد او را مُطیع بودن و ازو ترسیدن .

و بر پادشاه واجبست این شُکْر بجای آوردن ، وخدای را مُطیع بودن بدانچه فرموده است ؛ از عدل و احسان بجای آوردن [و از جور دور بودن][3] و رحمت کردن بر ستم رسیدگان ؛ که گفته‌اند بترسید از دعای مظلومان ، و پرهیز کنید از کسی که کینهٔ خویشتن بآب چشم باز خواهد ، از آنکه دعای ستم رسیدگان را حِجاب نباشد و هر اینه مُسْتجاب شود[4] وخاصّه دعای نیم‌شبان و سحرگاهان چنانکه شاعر گوید

اگرچه قادِر هستی مکن بجور شتاب

که آخرش بزه باشد تُرا و بیم عذاب

---

۱ ـ یو : و بهیچ روی .

۲ ـ سورة النساء (٤) آیهٔ ٥٨ .

۳ ـ از یو افزوده شد .

٤ ـ یو : هرآینه اجابت آید .

تو خُفته وآنکه بَرو جَور کرده‌یی بیدار
دعا کنندهٔ جبّار را نگیرد خواب

قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَأَسَّفْتُ عَلَى مَوْتِ أَرْبَعَةٍ مِنَ الْكُفَّارِ عَلَى أَنُوشِرْوَانَ لِعَدْلِهِ وَعَلَى حَاتِمِ الطَّائِيِّ[1] لِسَخَاوَتِهِ وَعَلَى امْرِئِ الْقَيْسِ لِشِعْرِهِ وَعَلَى عَمِّي أَبِي طَالِبٍ[2] لِبِرِّهِ .

---

۱ - حاتم بن عبدالله بن سعد طائی از اسخیاء معروف عرب است که در جود و سخاوت بدو مثل زنند ؛ و کلمهٔ «حاتم» که از اعلام مصروفه است در السنه و افواه و قوافی شعر فارسی بفتح تاء شهرت یافته اما ضبط آن در کتب لغت مانند صحاح جوهری وقاموس فیروز آبادی و امثال آن بکسر تاء بروزن صیغهٔ اسم فاعل ثلاثی است .

۲ - **ابوطالب** که نام اصلی او را «عبد مناف» و «عمران» گفته‌اند،عموی ابوینی حضرت رسول اکرم و از ستایشگران و حامیان و مدافعان معتبر جدی اوست ؛ و «شعب ابی طالب» که ملجأ وپناهگاه آن‌حضرت از شر دشمنان بود منسوب باوست؛ وفاتش درسال دهم بعثت اتفاق افتاد ؛ و پس از وی بفاصلهٔ چند روز« خدیجه » زوجهٔ کریمهٔ پیغمبر صلوات‌الله علیه که او نیز یکی از عوامل مهم پیشرفت دعوت اسلام بوده است وفات یافت ، وبدین سبب آن سال را «عام الحزن» نامیدند .

«زبیر» برادر «ابوطالب» نیزعموی ابوینی پیغمبر بود که مادرشان«فاطمه بنت عمرو بن عامد» است؛ اما **«عباس»** و**«حمزه»** و دیگر اعمام که آن حضرت داشت همه عموهای ابی بودند نه ابوینی.

دراین باره که **«ابوطالب»** مانند «عباس» و «حمزه» اسلام‌آوردو مسلمان ازدنیا رفت یا بر دین اسلاف خود باقی ماند، مابین فرق شیعی و سنی اختلاف شدید است ؛ شیعهٔ امامیه عموماً به اجماع ، واکثر شیعهٔ زیدیه وگروهی ازعلما و متکلمان اهل سنت مخصوصاً جماعت معتزله مانند **ابوالقاسم بلخی و ابوجعفر اسکافی**

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

و امثال ایشان معتقدند که ابوطالب درهمان اوایل بعثت، دین اسلام پذیرفت و مسلمان پاک از دنیا رفت و گروهی برآنند که ایمان خود را عمداً آشکار ننمود ؛ اما جمهور اهل سنت برخلاف این عقیدتند ؛ و در این باره ازطرق عامه و خاصه روایات مختلف نقل شده است ؛ از باب مثال روایت مذکور در متن مبتنی برعقیدهٔ معروف اهل سنت است ؛ و روایت « اسلم ابوطالب و عقد بیده ثلاثاً و ستین » که مبتنی برحساب عقود انامل است و در حدیث هفدهم از اربعین مجلسی ثانی علیه‌الرحمه بتفصیل شرح وتوضیح شده ، از روایات معتبر شیعی است . ابن‌اثیر در کتاب « جامع الاصول » و طبری نیز در بعضی مؤلفاتش پاره‌یی از روایات مختلف و همچنین اشعاری را که منسوب به «ابوطالب» ودلیل بر ایمان اوست نقل کرده‌اند؛ در جامع الاصول می‌نویسد « وما اسلم من اعمام النبی غیر حمزة والعباس وابی‌طالب عند اهل البیت » .

یکی ازعلما و محدثان بزرگ شیعی قرن هفتم هجری بنام « شمس الدین ابوعلی فخاربن معد الموسوی » کتابی مستقل در این موضوع شامل دلایل و شواهد و روایات مختلف شیعی و سنی بر اثبات ایمان ابوطالب پرداخته و آن را « الحجة علی الذاهب الی تکفیر ابی‌طالب » نامیده است ؛ که مجلسی دوم نسخهٔ آن‌را داشته ودر « بحار الانوار » ازآن نقل کرده است .

بنظر این ضعیف محتمل است که مسألهٔ عدم‌ایمان ابی‌طالب هم ازسیاستهای متعصبانه و روایات ساختگی دستگاه معاویه و خلفای اموی باشد که عمداً برای تحقیر مقام و مرتبت آل علی علیهم‌السلام آن را وضع کرده بودند؛ وگرنه باوجود روایات و اشعاری که در کتب عامه وخاصه به «ابوطالب» درمدح پیغمبرا کرم وپذیرفتن دین اسلام نقل کرده‌اند هیچ جای شک و شبهه در ایمان و اعتقاد باطنی او به‌اسلام نباید باقی مانده باشد ! ازجملهٔ اشعار منسوب به‌ابوطالب است درخطاب به نجاشی وتشویق او بر گرویدن بآیین اسلام

تعلم ملیک الحبش ان محمداً ‌ ‌ ‌ نبی کموسی و المسیح بن مریم

اتی بالهدی مثل الذی اتیا به ‌ ‌ ‌ فکل بامرالله یهدی و یعصم

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

و انکم تتلونه فی کتابکم بصدق حدیث لاحدیث مرجم
فلا تجعلوا لله نداً و اسلموا فان طریق الحق لیس بمظلم

و نیز منسوبست به ابوطالب در خطاب بحضرت رسول اکرم :

و دعوتنی و علمت انک صادق ولقد صدقت و کنت قبل امیناً
و لقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا
والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة وابشر و قر بذاک منک عیوناً

و از مدایح مشهور اوست در بارهٔ پیغمبر صلوات‌الله علیه ازمنظومهٔ لامیه:

و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل

ابن ابی‌الحدید معتزلی در مدح ابوطالب و فرزندش علی علیه‌السلام گفته‌است

و لولا ابوطالب و ابنه لما مثل‌الدین شخصاً فقاما
فذاک بمکة آوی و حامی و ذاک بیثرب جس الحماما

برای تفصیل این مطالب و اشعار دیگر ابوطالب رجوع شود بشرح نهج البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید ، و مناقب ابن شهرآشوب ، و مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری ، وعمدة‌الطالب ،و اربعین و بحارالانوار مجلسی ، و مآخذ دیگرکه برعایت اختصار نام نبردیم ، والله‌الهادی الی طریق الصواب .

باب دوم

در سیاستِ وزارت و سیرتِ وزیران

بباید دانستن که پادشاهی بدستورِ نیک تمام شود[1] و وزیرِ[2] شایسته و با کفایت و عادل[3]، زیراکه هیچ مَلِکی بی دَستور روزگار نتواند گذاشتن . و هر که به رایِ خویش کار کند ، افتاده آید بی شک ؛ نبینی که با همه بزرگی و فصاحتِ[4] پیغامبر عَلَیهِ السَّلام ایزدْ تَعَالی اورا مشورت فرمود کردن بایاران و خردمندان و دانایان چنانکه گفت وَشَاوِرْهُمْ فِی اْلأمْرِ[5]. و جای دیگر خبر داد از موسی علیه السلام وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ اَهْلِی هٰرُونَ أخِی[6]، گفت وزیر کن مرا از اهلِ من، برادرم هارون را . چون پیغامبران صَلَوٰاتُ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ از وزیران بی‌نیاز نبوده‌اند ، کسان دیگر اولیتر که بی‌وزیر نباشند .

---

۱ - یو : راست آید .

۲ - یو : دستور .

۳ - یو : ... عادل نیک باشد .

٤ - یو «فصاحت» ندارد . جع : الاتری ان النبی علیه السلام مع جلالة قدره وعظمة درجته وفصاحته ... الخ .

٥ - سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۵۹ .

٦ - سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۲۹ .

اردشیرِ بابکان‌را پرسیدند که کدام یار شایسته‌تر مر پادشاه را[۱] گفت دَستورِ نیکِ و خردمند و مهربان و امین که با وی رای زند وراز[۲] گوید [که دَستورِ نیک، برآمدن خویش از برآمدن پادشاه بیند][۳].

و پادشاه باید که با وزیر سه کار کند؛ یکی آنکه چون از وی زَلّتی در وجود آید، بعقوبت آن نشتابد؛ و دیگر آنکه چون توانگر شود، بمال وی طمع نکند؛ سه دیگر آنکه چون حاجتی خواهد، روا کند[۴]. و باید که سه‌چیز ازو دریغ ندارد[۵]: یکی آنکه هروقت که خواهد پادشاه‌را ببیند[۶]، و دیگر سخنِ بدگویان بر وی[۷] نشنود، و سه دیگر آنکه راز ازو پنهان ندارد، که دَستورِ نیک رازدارِ پادشاه بُوَد؛ وساختگی کار و دخل و آبادانیِ ولایت و خزینه از وزیر باشد، و آرایش پادشاهی و شکوه و توانایی ازو بود[۸]، و سخن گفتن[۹] و جواب‌دادن بدو پایدار بُوَد[۱۰]، و شادکنندهٔ دوستانِ ملک و خوارکنندهٔ دشمنانِ ملک بود. و سزاوارترین کسی بنواختن و بزرگ داشتن، دَستور بُوَد

---

۱ - صو: شایسته‌تر پادشاه.

۲ - یو: راست. صو: رای.

۳ - از یو افزوده شد.

٤ - یو: براورد.

٥ - یو: سه‌چیز بر وی فراخ دارد.

٦ - یو: هروقت بار خواهد پادشاه را بیند.

۷ - یو: در حق وی.

۸ - یو: ... آبادانی و خزانه و آرایش پادشاهی بوی بود.

۹ - یو: توانایی سخن گفتن.

۱۰ - یو: جواب دادن بوی باشد.

[حکمت] نوشروان[1] پسرِ خویش را گفت که آن دستور را نیکودار، که چون ترا در ناشایستی بیند با تو همداستان نباشد.

و وزیر چنان باید که بنیکی گراینده[2] بُوَد و از بدی با پرهیز بُوَد. و اگر پادشاه نیکو دل باشد و مهربان بر رعیّت، ویرا بدان یار باشد؛ و اگر نامهربان بُوَد، او را باندك مایه چیزی[3] بآهستگی براه باز آورد. و چنان باید که بداند که پادشاه را پایندگی بمن است، و جهان را پایندگی بپادشاه. و چنان باید که جز نیک نسگالد و نکند، و بداند که اوّل کسی که پادشاه را بباید ویست.

بهرام ِگور را پرسیدند که پادشاه را چند چیز باید تا پادشاهی او تمام بُوَد و بی غم زید؛ گفت شش چیز: اول دَستورِ نیک که راز بر وی گشاید ورای با وی زند، و[دیگر][4] اسب ِنیک تا اگر روزی کاری پیش آید او را برهانَد، سِیُم[5] سِلیح و تیغ ِنیک[6]، چهارم خواسته بسیار و سَبُک سنگ وگران بها چون گوهر و مروارید و [لعل و][4] یاقوت و آنچه بدین مانَد، پنجم زنی خوب روی تا او را غمگسار بود، ششم طبّاخی نیک که مَلِک را چون طبع بسته بُوَد، چیزی سازد[7] که طبع ِاورا بگشاید.

[حکمت][8] اردشیر گوید سزاوار است هرپادشاهی را که چهارچیز

---

۱ - جع: این پند را به لقمان نسبت می‌دهد: «وقال لقمان لابنه اکرم وزیرك».

۲ - صو: گردانیده.

۳ - یو: خبر کند و.

٤ - از یو افزوده شد.

٥ - یو: سیوم.

٦ - یو: سلاح و تیغ نیک.

۷ - یو: چیزی بیاورد.

۸ - عنوان «حکمت» از «جع» افزوده شد.

طلب کند، و چون یافت نگاه دارد : یکی وزیرِ باامانت ، دیگر دبیرِ بادانش ، سوم حاجب باشفقت ، چهارم ندیمِ بانصیحت ؛ که چون وزیر با امانت بُوَد دلیل بُوَد بر سلامتِ ملک ، و چون دبیر دانا بُوَد دلیل برخردِ ملِک بُوَد ، وچون حاجبِ باشفقت بُوَد دلیل برحِشمت پادشاه وخشنودی رعیّت بود[1] ، و چون ندیم بانصیحت بُوَد ، دلیل بر صلاح کارها بُوَد .

حکمت - مُوبَدِ مُوبدان بگاهِ نوشروان چنین گفت[2] که پادشاهی نتوان داشتن[3] مگر بیاران[4] نیک و هم پشت ؛ ویاران نیک [و هم پشت] سود نکنند تا پادشاه پرهیزکار نبُوَد[5] ، که اوّل اصلِ نیک باید ، آنگه فرع ، وپرهیزکردنِ پادشاه را معنی راستیست ، که اندر همه کارها راستی کند و بفرماید بقول وفِعل ، تا همه حَشَم و رعیّت از راستی وی راست شوند . ودل باخدایْ تعَالی راست دارد ، و قُوَّت و توانائی خویش و ساخته‌شدن کارها و ظفریافتن بر دشمنان و بکام رسیدن ، همه از خدایْ تعَالی بیند ؛ که اگر عُجْب آورَد بیمِ هلاک بُوَد چنانکه بحکایت اندرآمده است

حکایت عجب - سلیمان پیغامبر علَیهِ السّلام بر تختِ مُلْک نشسته بود ، باد او را برداشته[6] واندر هوا می‌بُرد . سلیمان بعُجْب اندر مملکتِ خویش نگاه کرد ، از آن فرمان بُرداریِ باد و دیو و پری و مرغان

---

١ - یو : دلیل برحرمت وحشمت ملک بود . صو : برپادشاه مملکت نیازارد .

٢ - جع : قال موبدان فی عهد انوشیروان .

٣ - یو : نتوان کرد .

٤ - یو : با یارانی .

٥ - جع : ولاینفع خیر الاصحاب الا اذا کان الملک تقیا .

٦ - یو : باد را فرمان داد تا او را برداشته .

و خلایق و بزرگواری و هیبت و سیاست[۱]؛ خواست که تختش نگوسار[۲] شود، گفت ، یاتخت راست باش . تخت بآواز آمد و گفت[۳] تو راست باش تاما راست باشیم ، چنانکه خدای تعالی گفت إنَّ اللهَ لا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى یُغَیِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِم[۴] .

و ابوعُبَید[۵] اندر أمثال خویش گوید مَنْ سَلَكَ الْجَدَدَ أَمِنَ الْعِثَارَ[۶] [گفت هر که راه هموار استوار گرفت از زلّت ایمن شد].

و دَستور چنان باید که داننده[۷] و خردمند بُوَد و پیر بُوَد ، زیرا که

---

۱ - یو : بر دیو و پری و مرغان و خلایق گذر کرد .

۲ - یو : نگونسار .

۳ - یو : تخت جواب داد .

۴ - سورهٔ الرعد (۱۳) آیهٔ ۱۲ .

۵ - ابوعبیده معمر بن المثنی بصری (۱۱۰ - ۲۰۹) از ادبا و لغویان بنام عرب است . اخبار و اشعار بسیار در حفظ داشت . و بر عقیدهٔ شعوبیان بود و کتابی نیز در مثالب عرب نوشت . از آثار او « مجازالقرآن » و « نقایض جریر والفرزدق » بطبع رسیده‌است . آثاری دیگر نیز بیش از پنجاه تألیف بنام او ضبط کرده‌اند رجوع شود به ابن خلکان ج ۲ .

۶ - نسخه‌ها در ضبط این مثل مغلوط است ؛ جع : « من سلک منهج الجد امن العثار » یو ، صو : « من سلک الخدار امن العثار » . نسخه‌یی که مأخذ چاپ قدیم ما بود : « من سلک الجد امن العثار » ؛ متن را از روی کتب لغت و امثال عربی تصحیح کردیم ؛ کلمهٔ «جدد» را در مجمع الامثال میدانی به «الارض المستویة» یعنی زمین هموار تفسیر کرده است؛ ودرصحاح جوهری بزمین سخت واستوار تفسیر کرده و نوشته است : « الجدد الارض الصلبة منه المثل من سلک الجدد أمن العثار» . درترجمهٔ متن هر دو معنی رعایت شده است .

۷ - یو : دانا .

اگر وزیر، جوان بُوَد وخردمند، چون پیر نبُوَد آزمایش ندارد[۱] وآنچه مردم از روزگار آموزد از هیچ کس نتواند آموختن. و دَستورِ نیک آرایشِ پادشاهی است؛ و آرایش، پاکیزه و نیکو باید.

و چنین گویند که دَستور را پنج چیز باید تا کارش پسندیده[۲] و نیکو بُوَد؛ یکی هوشیاری تا بهرکاری که درون شود[۳] بیرون شدنش بیند، و دیگر دانش تا کارهای پوشیده بر وی آشکارا شود، سه دیگر دلاوری که از چیزی که نباید ترسیدن بَدْدلی نکند، چهارم راستی که با همه کس جز راستی[۴] نکند، پنجم نگاه‌داشتن اندر همه وقتی رازِ پادشاهِ خویش؛ چنانکه جان بدهد وآن راز بهیچ کس ندهد[۵].

حکمت - اردشیرِ بابکان گفت که دَستور آهسته باید و نیکوسخن و دلیر وفراخْ دل ونیکوروی وشرمگین وخاموش، آنجاکه خاموشی باید[۶]؛ وگویا آنجا که گفتار باید[۶]، و بااین‌همه پاکْ دین باید، تا ازهمه ناشایستی خویشتن دور کند[۷]، و با تجربت باید تا کارها بر پادشاه آسان شود، و بیدار باید تا فرجامِ کار بیند و از گردشِ زمانه بترسد، و از چشمِ زمانه خویشتن نگاه دارد. و هر پادشاهی که او را دَستور مهربان بُوَد[۸]، آن دَستور را دشمن بسیار تر

---

۱ - یو: نداند.

۲ - یو: بسنده.

۳ - یو: که اندر شود.

۴ - یو: جز براستی.

۵ - یو: جان بدهد و راز نگاه دارد.

۶ - صو: باشد.

۷ - یو: تا از همه ناشایستگی دور باشد.

۸ - یو: دستور راست بود و مهربان.

بُوَد[1] از دوست . و پادشاه باید که بر دستور، سخنِ بدگویان نشنود تا دوست رشک بَرَد و دشمن غم خُورَد .

دستور باید که ناصِح بُوَد تا اگر پادشاه‌را خویِ ناستوده بیند، مراورا بخویِ نیکو باز آورد بی دُرشتی ، که اگر پادشاه خودکامه[2] بُوَد چون سخن نه بر مراد او گویی بدتر کند ، دلیل بر آن که خدای تَعَالیٰ چون موسیٰ را برسالت بفرعون فرستاد گفت باوی سخن بنرمی گویید[3] قَوْلُهُ تَعَالیٰ: فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً[4] چون خدای تَعَالیٰ با دشمن خویش سخن نرم فرمود گفتن ، با دیگران اولیٰتر.

و اگر پادشاه وقتی درشتی کند وزیر [را] ، نباید که در دل گیرد ، زیرا توانایی پادشاه زبان را گشاده کُنَد تا هرچه خواهد بگوید و هرچند که دَستور مهربان بُوَد و راست گوی و نیکو کردار نباید که کردارِ خویش بر پادشاه بشمرد و بر وی مِنَّت نهد ، که زیرکان گویند که چون بجایِ کسی نیکویی کنی و باز سرزنش کنی بهتر[5] از آن باشد که سپاس و منَّت نهی[6] .

و بباید دانستن که هرچه دَستور و نزدیکان پادشاه کنند ، بفرِّ پادشاه کنند ؛ پس مِنَّت ، پادشاه را سزد بر خَلْق[7] .

و بزرگترین تباهی که پادشاه‌را خیزد از دوچیز خیزد[8] : یکی از دَستورِ

---

۱ - یو : بیش بود .

۲ - یو : خود کام .

۳ - یو : گوید .

٤ - سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ٤٤ .

٥ - یو : بتر .

٦ - یو : که منت برنهی .

۷ - یو: ... پادشاه را سزد بر خلق ودیگری را نسزد .

۸ - یو : ازدوچیز بود .

بَد ، و دیگر از نیّتِ بَد .

و نوشروان گفت بدترین دَستور آن باشد که پادشاه را برحَرْب کردن تیز کند ، جائی که بی حرب ، کار نیکو شود ، از آنکه در کارها خواسته هزینه شود و اندر حرب جان و تن [وخواسته][1] .

و هم و گوید که[2] هر پادشاهی که او را دستورِ نادان بُوَد پادشاهی او چون ابری بُوَد که برآید[3] و نبارد .

و اندر پندنامهٔ آرَسْطاطالیس گفته است که هر کاری که بدستِ کسی برآید بی حَرْب ودرشتی[4] وتو بمراد رسی ، بهتر از آن که تو بااو حرب بدست خویش کنی[5] . ودانا آن[6] مَثَل زنند و گویند مار بدستِ کسان باید گرفتن نه بدستِ خویش[7] . و ترتیبِ وزیر آن بُوَد[8] که تا تواند حرب را بنامه و تدبیر کند[9] و اگر بتدبیر و حیلتْ کار نیکو نشود ، بعَطا و صِلَت بکوشد . و اگر لشکر منهزم شود ، گناهشان عفو کند و بکُشتن ایشان نشتابد ، زیرا که زنده را بتوان کشتن و کُشته را زنده نتوان کردن ؛ که مردی بچهل سال مرد گردد ، و از صد یکی شایسته آید . و اگر کسی ازسپاهِ پادشاه اسیر و گرفتار شود ، اورا بازخَرَد

---

۱ - از یو افزوده شد .

۲ - یو : حکمت . چ : ارسطاطالیس گوید . جع نیز مانند متن است .

۳ - یو : که برود .

٤ - یو : ... برآید بی حرب و زشتی .

٥ - یو : بهتر از آنک تو بدست خود کنی .

٦ - یو : دانایان .

۷ - یو : بدست کسان گیری بهتر . این مثل در ترجمهٔ عربی نیست.

۸ - یو : اما داناتر وزیر آن بود .

۹ - صو : کنند .

تا دیگران را اومید افتد ودلِ ایشان قوی شود . و روزیِ هر کسی باندازه‌نگاه دارد . و مردانِ مرد را برساز وآلتِ حرب خُو کُنَد[1] ، و باایشان سخن نیکو گوید و مُدارا کند ، که سپاهیان[2] وزیران را بسیار کُشته‌اند در روزگارهای قدیم[3] .

و از نیکْ‌بختی پادشاه بُوَد که خدایْ تعالی او را وزیرِ شایسته‌دهد و راست‌گوی ومهربان . و پیغامبر علیه السّلام گفت کسی را که امیری دهند یا کاری ، و خدایْ تعالی بدو خیری خواهد ، او را وزیری دهد پارسا و راست‌گوی و نیکوروی ؛ تا اگر امیر درکار رعیّت از حق گزاردن ، چیزی فراموش کند یادش دهد ، و اگر یاری خواهد[4] یاری دهدش[5] .

و خداوندِ کتاب گوید که‌خدایْ تعالی بهمه روزگاری اندرعالم‌اظهارِ قُدرتِ خویش‌را گروهی را برکشیده‌است ازبندگان ، چون پادشاهان ووزیران و عالِمان ، آبادانی جهان را . و از عجایبهای جهان یکی حدیثِ بَرامکه است و هیچ‌کس اندر جهان ببخشش و سَخاوتِ ایشان نبُوْد ؛ زیرا که ولایتِ ایشان بسیار بُوْد و دخل بسیار . وحالِ کدخدایی و وزارتِ مُلُوك[6] بعدازیشان تباه ببود و بی‌رسم[7] و بی‌رونق شد ، تاایزدْ تبارَكَ وَتعالی بِفَرِّ دولتِ سلجوقیان

---

۱ - یو : تحریض کند . فعل «خو کردن» درنظم ونثرقدیم بمعنی عادت کردن و عادت دادن است

۲ - یو : اسپاهیان .

۳ - یو : در قدیم‌الدهر .

٤ - یو : و اگر یاد دارد .

٥ - صو : یاریشان دهد .

٦ - یو : سلوك بنظام .

۷ - صو : بی‌سیم .

آل ِ نظام‌الملک[۱] را دروجود آورد و بدان محل[۳] وپایگاه باز بب‍ُرْد[۲] که وزیران ِ پیشین بودند، و نیز زیادت‌تر؛ چنانکه در دنیا هیچ‌کس از خداوندان ِ فضل و غربا و شریف و وضیع از احسان و انعام ایشان محروم نیست[۳].

واین بدان‌آوردیم تا هرکه برخواند، بداندکه مردم ِ شایسته تاناشایسته چند فرق دارد. و بُزُرجمهر گوید که هرچیزی را باهرچیزی قیاس نتوان کردن که گوهر ِ مردم[٤] از همه گوهرها بزرگوارتراست وعالَم سر بسر بمردم[٥] آراسته شده است، و ایزدْ تعالی خطاکارنیست؛ و این شایستگی، او دهد، آنراکه خواهد، وهرکسی را می‌دارد، چنانکه سزاوار است.

پس‌وزیران وکدخدایان ِ پادشاهان، براین جمله باید که باشند، وراه و آیین پیشینگان نگاه دارند، وماله‌ا که‌ازرعیّت بخواهند، مصلحت ِ پادشاهی‌را بوقت و بهنگام خواهند. و رسوم بدانند و باندازه وتوانایی بر رعیّت بارنهند. و درشِکار، کُلنگْ کُشْ باشند نه بُنْجِشکْ کُش؛ یعنی که از درویش‌و ضعیف چیزی نستانند. واندرمال ِ مردم وتَرَکهٔ ایشان[٦] چون وارث باشد[۷]،

---

۱ - خ: نظام‌الملک الحسن بن علی بن اسحق.

۲ - یو: و بمحلی تازه برد.

۳ - یو: هیچکس نیست از خداوندان فضل و عز و غیر ایشان شریف و وضیع که از احسان ایشان محروم است.

٤ - یو: گوهرآدمی.

٥ - یو: بآدمی.

٦ - یو: اندر مال اموات و ترکات ایشان.

۷ - صو: نباشد. جع: ولایجوز ان یحرصوا علی تناول اموال المواریث مادام الوارث موجوداً.

حریصی نکنند و طمع ندارند ، که آن نا مُبارَک بُوَد . و دلِ رعیَّت و حَشَم را بچیز بخشیدن و حاجت رواکردن ، خوش دارند ؛ و جاه و منزلت و کفایت وشایستگی خویش اندر مَصْلَحتِ رعیَّت بینند ، تااندرین جهان نیک‌نام باشند و اندران جهان ثواب یابند . وألْاَمْرُ لِلّهِ تَعَالیٰ .

باب سوم

اندر ذکرِ دبیران و هنرمندی ایشان

ودانا آن[1] گفته‌اند که هیچ چیز بزرگوارتر از قلم نیست؛ که همه‌کارهای گذشته را بدو باز توان آوردن[2]. واز بزرگواریِ قلم یکی آنست که ایزدْ تعالی[1] بدو سوگند یاد کرد وگفت: نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا یَسْطُرُونَ[3]، و جای دیگر گفت: اِقْرَأْ وَرَبُّکَ الْاَکْرَمُ الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنسانَ مالَمْ یَعْلَمْ[4]. و پیغامبر عَلَیهِ السَّلام گفت که نخست چیزی که خدای آفرید قلم آفرید، و براند بهرچه خواست بودن تا قیامت[5] اَلْحَدیث[6].

و عبدُالله بن عبّاس[1] گوید در تفسیر این آیت قَوْلُهُ تَعالی[1] عَنْ یُوسُفَ: اِجْعَلْنِی عَلَی خَزَائِنِ الْأَرْضِ إنّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ [وَیوسف

---

۱ - یو: دانایان.

۲ - یو: باز توان یافت.

۳ - سورة القلم (۶۸) آیهٔ ۱.

۴ - سورة العلق (۹۶) آیهٔ ۴.

۵ - یو: براند بروی آنچ تا قیامت خواست.

۶ - الحدیث: یعنی تاآخر حدیث، نظیر«الایة» که بمعنی تمام و متمم آیه است یعنی تا آخر آیه. و رمز الحدیث و الایه در مواردی است که دنبالهٔ حدیث یا آیه راکه مربوط بمطلب باشد حذف کرده باشند.

گفت] مرا بر گنجهای زمین گمار که من دبیر و شمار گیرم[1] .

وگویند که قلم زرگرِ سخن است .

ابن المُعتَز[2] گوید که دل کانست و خرد گوهر و قلم زرگر و خط زرگری .

جالینوس گوید قلم طبیب سخن است .

بلیناس گوید قلم طلمسی بزرگست .

اسکندر گفت[3]: اَلدُّنْیَا تَحْتَ شَیْئَیْنِ السَّیْفِ وَالْقَلَمِ وَالسَّیْفُ تَحْتَ الْقَلَمِ ، یعنی که دنیا بدو چیز برپایست : بشمشیر و قلم[4] ، و شمشیر بزیر قلم اندر است .

۱ - یو : من دبیرم و شمار کن . « شمار گیر » و « شمار گر » مرادف محاسب و حاسب است .

۲ - یو : ابن المعتبر ، تحریفست - ابوالعباس عبدالله بن محمد المعتزبالله ابن المتوکل بن المعتصم بن رشید عباسی (۲۴۷ - ۲۹۶ ه. ق.) . از ادبا وشعرای نامی عرب است وعلی المعروف نخستین کتاب را درفن بدیع اونوشته است. در زمان خلافت المقتدر بالله جمعی از امرا المقتدر را از خلافت خلع کردندو ابن المعتز را بخلافت نشاندند و به « المنتصف بالله » (یا المرتضی بالله) ملقب کردند . ولی خلافت او یک روز بیشتر دوام نیافت و عوام ناس شوریدند و دیگر بار مقتدر را برگزیدند . و ابن المعتز اسیر افتاد و بفرمان خلیفه سرش را در انبان آهک نهادند تا جان سپرد . از آثار ابن المعتز رسالهٔ « البدیع » و « طبقات الشعراء » است که هر دو بطبع رسیده است و نیز « الزهر و الریاض » و « اشعار الملوك » و « الجامع فی الغناء » و چند کتاب و رسالهٔ دیگر .

۳ - یو : یکی از ملوك یونان گوید . عبارت عربی در یو نیامده است .

۴ - یو : کارهاء این جهان بدو چیز برپایست و یکی ازین دو چیز بزیرآن دیگر است و آن نیست مگر شمشیر و قلم .

و هنر و مایهٔ آموزندگان قلمست؛ و رایِ هر کسی از دور و نزدیک بدو توان دانستن. و هر چند مرد را آزمونِ [۱] روزگار باشد تا کتابها نخواند خردمند نگردد؛ زیرا که پیداست که از این اندکی عمر تجربه چند توان کردن. و نیز پدیدست که چند یاد توان گرفتن. و شمشیر و قلم هر دو حاکمند اندر همه چیزها که اگر شمشیر و قلم نیستی [۲] این جهان برپای نیستی.

و دبیران را بجز نبشتن بسیار چیزی دیگر [۳] بباید دانستن تا خدمتِ بزرگان را بشایند. و حکیمان و ملوکِ پیشین گفته‌اند که دبیران [را] ده چیز بباید دانستن: اوّل نزدیکی و دوری آب درزیرِ زمین [۴] و بیرون آوردن کاریزها [۵]، و دانستن افزودن و کاستن روز و شب بتابستان و زمستان، و رفتارِ [۶] آفتاب و ماه و ستارگان و اجتماع واستقبال [۷]، و دانستن شمارِ انگشت، و شمارِ هندسه، و

---

۱ - یو: آزمایش.

۲ - یو: اما اسکندر گفت اگر شمشیر و قلم نیستی.

۳ - یو: بسیار چیزهاء دیگر.

٤ - یو: آب و زمین.

٥ - یو: کهریزها.

٦ - یو: و سیر.

۷ - یو: و اجتماع اقبال. توضیحاً اجتماع واستقبال ازمصطلحات اهل هیئت ونجوم است مخصوص نیرین یعنی آفتاب و ماه، که چون در مدار خود چنان باشند که گویی دریک نقطه مجتمع شده‌اند آنرا حالت اجتماع گویند؛ و چون ما بین آنها نصف دور یعنی ۱۸۰ درجه فاصله شد آنرا حالت استقبال نامند چنانکه اگر ربع دور فاصله شد آنرا «تربیع» و در ثلث دور «تثلیث» و در سدس دور «تسدیس» نامند؛ وحالت اجتماع واستقبال را در کواکب دیگر غیر از آفتاب و ماه، مقارنه و مقابله نامند. علاوه می کنم شرایطی که اینجا برای دبیر ذکر می کند مربوط است به کسانی که

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

معرفتِ تقویم واختیاراتْ دانستن روزها، وآنچه بباید کشاورزان را، و دانستنِ پزشکی و داروها، و معرفتِ باد جنوبی وشمالی، [و] دانستنِ شعر وقوافی؛ و با این همه سبُکْ روح وخوشْ دیدار باید. ودانا باید بتراشیدنِ قلم وساختن و برگرفتن ونهادن، وهرچه اندر دل بود بنوکِ قلم پیدا کُنَد[1] و از طغیانِ قلم خویشتن نگاه دارد[2]. و دبیر باید که بداند که کدام حرف کشیده باید نبشتن و کدام گِرْد وپیوسته باید؛ امّا خط مُبیَّن باید نبشتن، وچنان باید که حقّ هر حرفی بگزارد[3] چنانک بحکایت آمده است:

حکایت - امیرالمؤمنین عُمَر را عامِلی بود. نامه نبشت به عُمَر[4]، و سین بِسْمِ الله پیدا نکرد. بخواندش وگفت نخست سینِ بِسْمِ الله پیدا کن آنگاه بسرِ عمل شو.

ونخستین چیزی دبیر را دانستنِ قلم تراشیدنست. چون مرد خط نیکو داند وقلم نیک تواند تراشیدن بهمه حال خط نیکو آید، چنانک بحکایت آمده‌است:

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

درقدیم شغل دبیری ووزارت وندیمی دستگاه ملوك وسلاطین را داشته وعلاوه‌برمنشیگری کار استیفاء و سر رشته‌داری، وآنچه را که مربوط به امور کشور و رعایا و دهاقین بوده است انجام می‌داده و طرف مشورت ملوك و حکام قرار می گرفته‌اند؛ مثلا چون سر و کار آنها با املاك دیوانی وزارع و برزگر بود ناچار امور مربوط به کشاورزان را باید دانسته باشند و همچنین بمقتضی مصاحبت و ملازمت سفر وحضر ملوك لازم بود که درکارپزشکی و داروشناسی نیز بی‌اطلاع نباشند. و مقصود از «شمار انگشت» حساب عقود انامل است که درمقدمهٔ فرهنگ جهانگیری وشرح دیوان انوری واربعین مجلسی ومآخذ دیگر بتفصیل ذکرشده‌است.

۱ - یو: پیدا کردن.

۲ - یو: نگاه داشتن.

۳ - یو: بتمام بگزارد.

۴ - صو، یو، جع: عمرو عاص.

حکایت ـ شاهنشاه[1] را ده [وزیر] بوده‌اند[2] ، از جملهٔ ایشان یکی صاحب[3] بود اِسماعیلِ عَبّاد . پس آن همه وزیران یکی شدندو بروی تضریبها کردند[4] و گفتند که صاحب قلم نداند تراشیدن . چون شاهنشاه آگاه ببود جمله را گِرد کرد . صاحب گفت شما را چه هنرست که مرا نیست تا بدان مرا پیش پادشاه بد توانید گفتن ؛ وپدرمن مرا دروگری نیاموخت ولیکن خَطّاطی آموخت و کمترین هنرِ من قلم تراشیدنست ، و کیست از شما که بقلمی سراشکسته نامه

---

۱ ـ شاهنشاه ازالقاب مخصوص عضدالدولهٔ دیلمی‌است از سلاطین معروف آل بویه که در ۳۷۲ وفات یافت .

متنبی در مدح وی گفته است

ابا شجاع بفارس عضدال	دولة فنا خسرو شهنشاها
اسامیا لم تزده معرفة	وانما لذة ذکرناها

بعض دیگر از سلاطین آل بویه نیز این لقب را داشتند. اما در حکایت فوق چنان می‌نماید که « شاهنشاه » لقب عمومی سلاطین آل بویه شمرده شده است برای اینکه صاحب بن عباد متوفی ۳۸۵ در ابتدا وزیر مؤید الدولهٔ دیلمی و بعد از آن وزیر فخرالدوله بود و در دستگاه عضدالدوله سمت وزارت نداشت.

علاوه می کنم که سلاطین آل بویه بطوری که از مآخذ معتبر و مخصوصاً مسکوکات ایشان معلوم‌می‌شود غالب خودرا «ملک»می‌خوانده‌اند نه «ملک‌الملوک» که مرادف « شاهنشاه » است ؛ اما در مدایح شعرا و القاب خطبا احیاناً ملوک دیگر این سلسله را غیر از عضدالدوله نیز بلقب « شاهنشاه » خوانده‌اند.

۲ ـ صو : شاهنشاه رای زاده بوده‌اند. جع : کان لشاهنشاه عشرة من الوزراء .

۳ ـ یو : صاحب ری.

۴ ـ یو : تضریبها گفتند.

بنویسد تمام[۱] . همه عاجز شدند . شاهنشاه گفت تو بنویس[۲] . صاحب ، قلمی برگرفت و سرش بشکست و دَرْجی[۳] تمام بنوشت[٤] و همه بفضل او مُقِرّ آمدند .

اَمّا کِلکْ آن بهتر بُوَد که راست بُوَد و میان وی تُنُکْ و زرد بُوَد . وقلم مُحرَّف باید از سویِ راست تازی و پارسی و عبری را ، و زبانِ دَری را قلم مُحرَّف برچپ باید[٥] .

وقلم آن بهتر که یحیی بنِ جعفرِ البَرْمکی گفت درآن نامه که به محمّد ابن لیث[٦] فرستاد وصفت او کرد و گفت قلم نه باریکْ و نه ستبر باید و میان تنُکْ و راست ، و کاردِ قلم تراش[۷] تیز ، و تراشِ قلم برسانِ منقارِ کلنگ باید مُحَرَّف از سویِ راست ، وآن چوب که نوكِ قلم بروی بُرَند[۸] بغایت سخت باید ، و اَنْقاس پارسی وسبُکْ سنگْ[۹] ، و کاغد مالیده و هموار باید[۱۰] ، و

---

۱ - یو : کیست از شما که قلمی بتراشد و قلم را یکْ بار بردوات زند و ازآن مده یکْ سطرتمام بنویسد . جع : مطابق متن است .

۲ - یو : . . . عاجز شدند شهنشاه را گفتند بفرمای تا بتراشد شهنشاه اشارت کرد .

۳ - درج بفتح اول و سکون ثانی : نامه و مکتوب .

٤ - یو : اسمعیل عباد قلم بتراشید و بنوشت .

٥ - یو : ... از سوی راست پارسی و تازی را و زبان قلم سوی راست محرف برچپ باید .

٦ - جع : یحیی بن لیث .

۷ - یو : کارد قلم .

۸ - یعنی قط زن که عربان « مقط » و « مقطه » گویند .

۹ - یو : انقاش پارسی و نیکو . . . انقاس با سین بی‌نقطه جمع « نقس » است بمعنی مداد قلم که آن را مرکب می گوییم .

۱۰ - « مالیده و هموار » بمعنی صاف وصیقلی شده است که باصطلاح آهار ومهره می گویند .

انقاس نیکٔ حل کند، وهرحرف که افزون ازسه پیکربود اورا بباید کشیدن؛ و هرچه کم ازسه حرف بود نباید کشیدن که زشت آید؛ و پیکرها اندر خور[1] یکٔ دیگر باید؛ و این نتواند کرد مگرحکیم خردمند وآنکٔ انگشت را بدین خوی کند.

عبدالله بن رافع[2] گفت دبیر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه که من نامه‌یی می‌نبشتم، امیرالمؤمنین مرا گفت یا عبدالله دوات دراز

---

۱ - یو: اندر خورد.

۲ - همچنین است در سایر نسخ [بغیر از «صو» که «عبدالله بن جعفر» نوشته است]؛ درترجمهٔ عربی نیزنوشته است «وکان عبدالله بن رافع کاتباً لامیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب...» وگویا صحیح «عبیدالله بن ابی رافع» باشد که وی وبرادرش «علی‌بن ابی‌رافع» هردو ازکاتبان معروف حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بودند.

پدرشان «ابو رافع ابراهیم» از صحابهٔ پیغمبراست که بعداً از خواص شیعهٔ علی علیه‌السلام شد و خازن بیت المال وی درکوفه بود؛ تألیفی بنام «کتاب السنن والاحکام والقضایا» نیز بوی نسبت داده‌اند؛ علامهٔ حلی در بارهٔ وی میگوید «انه ثقة أعمل علی روایته».

درنهج‌البلاغه و شرح ابن ابی الحدید [جزو آخر] درجزو کلمات وحکم منثورهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آورده است: «وقال علیه‌السلام لکاتبه عبیدالله بن ابی رافع: الق دواتک و اطل جلفة قلمک و فرج بین السطور و قرمط بین الحروف فان ذلک اجدر بصباحة الخط».

راقم سطور گوید حاصل مراد این‌است که مداد قلم نیکو دار، و میدان قلم فراخ دار، وپیکرهٔ حروف‌را جمع و نزدیک بهم بنویس، و میان سطرها را گشاده‌دار.

قوله «الق دواتک» یعنی اصلح مدادها، و الجلفة هیأة فتح القلم التی یستمد بها المداد، و یقال قد قرمط فلان خطوه اذا مشی مشیاً فیه ضیق و تقارب [ج - ه].

دارو قلم دراز[1]، و میانهٔ خطّ گشاده کن و حروفها[2] گرد نویس.

عبدالله بن جبله[3] دبیری نیک بود و شاگردان را گفتی قلم بحری دارید و اگر بحری نبود، دیگر قلمهای زرد دارید[4]، و بندگاه قلم ببرید تا کارها بسته نشود[5].

و بی مهر نامه نباید فرستادن. کَرَمُ الْکِتابِ خَتْمُهُ. وعبدالله عبّاس گوید درتفسیر این آیت إنّی أُلْقِیَ إلَیَّ کِتابٌ کَرِیمٌ[6] یعنی مختوم مُهر کرده. و پیغامبر علیه السّلام نامه فرمود نبشتن بعجم، گفت ایشان نامهٔ بی مُهر نخوانند[7]؛ بانگشتری مُهر فرمود کردن برنگین بسه سطر؛ مهر: محمّد رسولُ الله.

خبر - صَخْر بن عُمَر الْکَلْبی[8] روایت کند که چون پیغامبر علیه السّلام» نامه نبشت بسوی نجاشی[9]، برخاك افکند وآنگاه بفرستاد؛ نجاشی

---

۱ - یو: یا عبدالله قلم را در خامه بتراش. جع: «فقال لی امیرالمؤمنین الق دواتک» یعنی اجعل لها لیقة واصلح مدادها.

۲ - یو: حروف. نظیر صیغهٔ جمع «حروفها» در فارسی قدیم متداول بوده است مانند «منازلها» و «اطرافها» و «عجایبها» و امثال آن.

۳ - یو: عبدالله بن حذیفه.

۴ - یو: شاگرد خویش را گفت اگر قلم داری بحری دار واگر نیابی چنان باید که بزردی زند.

۵ - یو: و بندها ببر که کارهاء بسته گشاده شود.

۶ - سورة النمل آیهٔ ۲۹.

۷ - صو: بخواهند.

۸ - از صحابهٔ حضرت رسول (ص) بود وبطوری که از بعضی تراجم برمی‌آید درحدود سال چهلم هجری وفات کرد.

۹ - لقب پادشاه حبشه است.

مسلمان شد . و چون سویِ کِسری[۱] نبشت برخاک نیفکند ؛ لاجَرَم مسلمان نشد .

پیغامبر صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ وَسَلَّم گفت تَرِّبُوا کُتُبَکُمْ فَاِنَّهُ اَنْجَحُ لِحَوَایِجِکُمْ [یعنی : چون نویسید برخاک افکنید که روا کننده‌تر بود حاجت شما را] [۲] ونیز گفتند . تَرِّبُوا اَلْکِتَابَ فَاِنَّ اَلتُّرَابَ مُبَارَکٌ : چون نامه نبشته شد برخاک افکنید که خاک مبارکست .

و چون نامه نبشتی ، پیش ازآن که بنَوَرْدی فروخوان آنگاه بنَوَرد،

---

۱ - یعنی خسرو پرویز.

۲ - از (یو) افزوده شد : توضیحاً متن حدیث نبوی در نهایهٔ ابن اثیر و صحاح اللغه بصیغهٔ باب افعال (اتربوا) روایت شده اما در(جع) ونسخ فارسی که ما داشتیم همه بصیغهٔ باب تفعیل «تربوا» نوشته اندو درمعنی چندان تفاوتی ندارد. **تتریب** بمعنی خاک‌آلوده کردن **واتراب** خاک برافکندن برچیزی‌است. درکتاب اصفهان حافظ ابونعیم اصفهانی[ج۲ ص۲۳۸] ذیل «ترجمهٔ حال محمد بن سندویه غزال اصفهانی» این حدیث، چنین روایت شده است « قال النبی صلی‌الله علیه اذا کتب احدکم کتاباً فلیتربه فانه انجح للحاجة و فی‌التراب برکة ».

درکتاب محاضرات راغب اصفهانی فصلی مخصوص‌دارد بعنوان « تتریب الکتب » و حدیث نبوی را تقریباً مطابق متن روایت کرده « قال النبی علیه‌السلام تربوا الکتب فانه انجح للحوائج » ؛ و درضمن دوحکایت شیرین آورده است ؛ یکی باین عبارت « رفع رجل قصة الی عبدالله بن طاهر وقدا کثر علیها من التراب ، فوقع فیها ان ضمن لنا من الصابون ماینقی ثیابنا من تراب کتابه ضمنا له قضاء حاجته ».

حکایت دیگر باین مضمونست که خواجه‌یی وصیت نامه نوشت که پس از مرگش بندهٔ او را آزاد کنند ؛ آن بنده حاضر بود برای تیمن وصیت نامه را خاک‌آلود کرد ؛ خواجه گفت نوشتهٔ مرا خاک آلود کردی تا من زودتر بمیرم و تو آزاد شوی ؛ و بهمین سبب عتق‌آن عبد را از وصیت نامهٔ خود حذف کرد .

تا اگر خطائی باشد آنرا اندر یافته آید[1].

وجهد باید کردن تا سخن کوتاه بُوَد و معنی دراز، وسخن دوباره نبشته نشود ؛ واز الفاظ گران پرهیز کند تا ستوده[2] بُوَد.

واندر بابِ دبیری سخن بسیاراست؛ این قدر بسنده بود تادراز نگردد که گفته‌اند خَیْرُ الْکَلامِ ماقَلَّ وَدَلَّ وَجَلَّ وَلَمْ یُمِلَّ ، یعنی سخن آن نیکوتر که بگفتن کوتاه‌تر و بمعنی بزرگتر[3] وراه نمای‌تر چنانک ملال نگیرد از آن وگرانی نیاید و حریص‌تر باشند بیادگرفتن. والسّلام.

۱ - یو: باشد اندر یافته آید.

۲ - یو: تامحمودتر.

۳ - صو: نزدیکتر.

باب چهارم

اندر همّتِ مُلوك و بلندْ همّتی

امیر المؤمنین عُمَر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گوید نگر تا خسیسْ همّت نباشی، که من چیزی ندیدم مردرا از پای افکنده‌تر از دون همّتی. چنانکک عَمْرِو بنِ العاص گفت مرد خویشتن را آنجا یابد که نهد[1]، یعنی اگر خود را عزیز دارد بلند شود واگر خوار دارد خوارشود.

و تفسیرِ همّت خویشتن داری بود و پُر دلی. همّتِ بزرگ آن بُوَد که خویشتن را بشناسند و عزیز دارند [و هرگز مردم بنزدیکک مردم عزیز نشود تا خویشتن را عزیز ندارد][2] و کس اورا مقدار ندارد[3] تا وی قدر خویشتن ندارد. وعزیز داشتنِ خویش آن بُوَد که با ناکسان نیامیزد، و کاری که کند چون اندر خور وی نبُوَد نکند، و چیزی نگوید که مردم او را بدان عیب کنند.

وهمّت و پُردلی، ملوك را بُوَد، ایزد تعالیٰ این خصلت در ایشان نهاده است وهر مَلِکی را که این خصلت نبوده است از وزیران و ندیمان بتکلُّف بیاموخته است چنانکک بحکایت آمده است:

حکایت ـ بودَوانیق مردی را پانصد درم فرمود. احمد بن الخَصیب

---

۱ ـ جع : المرء حیث وضع نفسه.

۲ ـ از یو افزوده شد.

۳ ـ یو : مقدار ننهد.

گفت نباید که هیچ مَلِکی فرود[۱] از هزار شمار داند[۲] .

وهارون الرّشید روزی اندر موکب همی رفت ؛ یکی را از لشکریان اسب سَقَط شد . هارون گفت اورا پانصد درم بدهید[۳] . یحیی بچشم اشارت کرد که این خطاست ؛ چون فرو آمدند ، هارون او را [گفت] چه خطا کردم که مرا بچشم بنمودی[۴] گفت نباید که برزبان هیچ مَلِکی کمتر از صد هزار درم[۵] رود . رشید گفت : چون حالی افتد که بیش از پانصد و هزار نیابد چگونه باید کردن گفت بگوی که اسبی بدهیدش تا آنچه رسم بُوَد بجای آورند و تو حقیرْ همّت نباشی .

وازین سبب بود که مأمونِ خلیفه ، عبّاس[۶] را از ولی عهدی خویش باز کرد ، وآن چنان بود که روزی بدرِ حجرهٔ او[۷] بگذشت آوازش بشنید که می گفت [یاغلام] [۸] : برصافه[۹] تره دیدم نیکو و مرا از آن آرزو کرد ، نیم درم سیم ببر[۱۰] واز آن تره بیاور . مأمون گفت اکنون که بدانستی که یک درم را نیمه

---

۱ - یو : زیر .

۲ - یو : ... و مانند این بسیار افتاده است . حکایت .

۳ - یو : هرون گفت پانصد درم بدهیدش .

٤ - یو : که بچشم مرا اشارت کردی .

٥ - نسخ فارسی ما همه «صدهزاردرم» است اما ظاهراً این مبلغ با اینکه از کیسهٔ خلیفه بود مبالغه می‌نماید ؛ درترجمهٔ عربی چنین است : « لایجوز ان یجری علی لسان احد من الملوك اقل من الالف من الاعداد فقال الرشید فان اتفق امر لایجوز ان یعطی فیه اکثر من خمس مائة درهم مثل هذا فکیف یقال » .

٦ - مقصود عباس فرزند مأمون است .

۷ - یو : بدر حجرهٔ عباس .

۸ - از یو افزوده شد .

۹ - رصافه نام یکی از محلات معروف بغداد قدیم بوده و در اصل بمعنی سبزه‌زار و گلگشتی است که در سواد شهر باشد .

۱۰ - صو : سوم بر ، ای غلام .

باشد بولی عهدی نشانی و نه مُلْکَ را ، وازتو فَلاح نیاید .

پند [۱] ـ گویند که اندر وصیّت نامه ، شاپور بن اردشیر پسر را گفته بود که چون کسی را چیزی خواهی بخشیدن جهد کن تا عطای تو کم ازقیمت شهری نباشد یا قیمت روستایی ، تاآن کس را توانگری باشد و بی نیازگردد ، وتبارات [۲] آن کس تابزیند توانگر باشند از تو وتوازشمارِ زندگان باشی نه ازشمارِ مردگان . و نگر تا اندر بازرگانی [۳] بهیچ گونه رَغْبت نکنی که آن دون همّتی باشد .

حکایت ـ گویند وزیری بود ازآنِ مَلِکَ هرمزِ شاپور ، بدو نامه نبشت [۴] و گفت ازسوی دریا بازرگانان آمدند وبا ایشان مروارید بُوْد ویاقوت وگوهرهای گرانمایه ؛ ومن ازیشان بصد هزار دینار بخریدم از بهرخزینهٔ تو [۵] . واکنون فلان بازرگان بصد هزار دینار سود می‌خواهد ؛ جای رغبت هست مَلِکَ را چه فرماید؟ هرمز جواب نبشت و گفت صد هزاردیناروصد چندان دیگر بچشم ما خطر ندارد که ما را بدان رغبت باید کردن [۶] [و هرگزدیدی که ما بصد چندان رغبت کردیم [۷]] ؛ وچون ما بازرگانی کنیم پادشاهی که کند ؛ ای

---

۱ ـ در ترجمهٔ عربی قسمت اول این پند را تا « جهد کن الخ » ندارد و قسمت دوم را بوصیت نامهٔ اردشیر بفرزندش نسبت داده است .

۲ ـ از مواردی است که لفظ معمول فارسی با « ات » جمع بسته شده است بمعنی اعقاب و فرزندان نظیر « پندیات » که درکتب قدیم آمده است .

۳ ـ صو : بازرگانان .

۴ ـ یو : وزیری از آن هرمز بن شاپور ملک نامهٔ نوشت .

۵ ـ یو : بصد هزار دینار خریدم و شنیدم که ملک می‌خواهد .

۶ ـ یو : ... وصد هزار چندان بچشم ما قدری ندارد که ما را بدان رغبت باید کرد .

۷ ـ از یو افزوده شد .

نادان نگر نیز[1] چنین کارها نکنی و از مال و خواسته من درمی یا دانگی با سود بازرگانی نیامیزی[2]؛ که آن نیک نامی و نیک جویی مَلِک را ببَرد و بد نامی باشد پس از مرگ[3].

حکایت ـ عُمارةِ[4] بنِ حَمْزه روزی در مجلسِ منصورِ بودَوانیق[5] نشسته بود وآن روز مظالم بود. مردی برپای خاست وگفت یا امیرالمؤمنین ستم رسیده‌ام. گفت: از کی؟ گفت از عُمارة بن حَمْزه که ضیاعِ من بغصب بسته است[6]. بودوانیق عُمارة را گفت: برخیز و برابرِ خصم بنشین وحُجّتِ خویش بگوی. عُمارة بگفت من با خصومت او کار ندارم[7] و اگر ضیاعِ آنِ منست بوی بخشیدم ومن از جای برنخیزم، که امیرالمؤمنین مرا گرامی کرده است و نشانده، من جاه و مرتبتِ خویش بضیاعی نتوانم دادن. مهتران و حاضران را بلند همّتی اوخوش آمد.

و همّت ونَهمت هردو هم شکلند وهر کسی را ازین دو بهره است: یکی را بسخاوت ونان دادن، و یکی را بشجاعت، و یکی را بعلم و عبادت، و

---

۱ - یو: زنهاز تاهرگز. کلمهٔ «نیز» مرادف لفظ «دیگر» و «هرگز» در نظم ونثر قدیم، و از جمله درهمین کتاب «نصیحة الملوك» متداول وفراوانست.

۲ - یو: و اندر مال من درمی یا دیناری سود و زیان بازرگانی نیامیزی.

۳ - یو: ملک.

٤ - یو: عمار. عمارة بن حمزه ازکاتبان وشاعران عرب است که در عهد منصور و مهدی عباسی قدر و منزلتی یافت، واز جود وکرم و بلندهمتی او اخبار بسیار نقل شده است. وفاتش در ۱۹۹ اتفاق افتاد.

٥ - مراد منصور عباسی است [المنصور بالله ابو جعفر عبدالله بن محمد] که خلیفهٔ دوم از آن سلسله و دورهٔ حکومتش ۱۳٦ - ۱٥۸ هـ بود؛ درتاریخ گزیده می‌نویسد «چون در بخل مبالغه نمودی او را ابودوانق خواندند».

٦ - یو: بغصب بدست فروگرفته است.

۷ - یو: من خصم او نیستم.

یکی را بزُهد و بترک[۱] دنیا گفتن، و یکی را بطلبِ افزونی دنیا. امّا همّت اندر سخاوت وفداکردن مال چنان بُوَد که بحکایت آمده است.

همّت وکرم[۲] - یحییَ بنِ خالدِ آلبَرمکی روزی برنشسته بود و از پیش هارون الرّشید می‌آمد[۳]. چون بدرِ سرای خویش رسید مردی برخاست گفت یا باعلی حاجتمندم وازخدایْ تعالیٰ بتو وسیلت می جویم[٤]. یحییٰ بفرمود تا او را در سرای خویش بنشاندند یک ماه، وگفت تا هر روزی هزار درم بدهندش، و ازآن‌که او خوردی[٥] همان می‌دهندش[٦]. چون سرِ ماه ببود سی هزار درم بوی داده بودند. مرد سیم برداشت و برفت. یحیی را بگفتند؛ گفت والله که اگر نرفتی در همه عمرِ اواین وظیفه ازاو بازنگرفتمی.

حکایت - جعفر بن موسیَ الهادی[۷] را کنیزک بود عوّاده[۸]، نامِ او

---

۱ - یو: وترک.

۲ - یو: حکایت. - توضیحاً حکایاتی که از برامکه در این کتاب آمده اکثر مطابق است با تاریخ برامکه که مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانی تصحیح و طبع فرمود.

۳ - یو: ازسرای هارون الرشید بسرای خود می‌آمد.

٤ - جع: وقال یا ابا جعفر انا محتاج الی ما فی یدك وقد جعلت الله وسیلتی الیك.

٥ - صو: که او خورد.

٦ - یو: همان بدهند.

۷ - موسی الهادی بن محمدالمهدی بن منصورعباسی که درسنهٔ ۱۷۰ ه فوت شده از خلفای عباسی است که با علویان عداوت باطنی داشت؛و واقعهٔ فخ بسال ۱٦۹ که گروهی ازسادات بنی‌فاطمه در آن واقعه کشته شدند در زمان او اتفاق‌افتاد گفته‌اند که قصد داشت امام جعفر صادق علیه‌السلام را نیز بقتل برساند که مهلت

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

بَدْر الکَبیر گفتندی . ودرآن روزگار صورتی و رویی ازآن خوبتر نبود و اندر باب رُود وسُرود ، جامعه وسخت بکمال بود[1] . محمّدِ زُبیده[2] خبریافت واورا از جعفر بنِ موسیٰ خریداری کرد . جعفر گفت تودانی که ازچون من کسی کنیزک فروختن نیاید[3] و اگر نه آنستی که خادمه و مرتبهٔ سرایِ من اوست ، بتوش دادمی[4] . بعد ازآن بچندین روز مُحمّدِ زُبیده بسرای جعفر آمد و مجلس

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

نیافت و اجلش بسر رسید .

موسی الهادی برادر هارون الرشید است که از طرف پدرشان مهدی‌عباسی بتناوب ولیعهد بودند ؛ یعنی چنین قرارداده بود که درابتدا همین هادی و بعداز وی هارون الرشید منصب خلافت داشته‌باشند و لیکن هادی رعایت عهد پدر ننمود و فرزندی را که بنام جعفر داشت (همین جعفر بن موسی الهادی که حکایت او در متن ذکر شده است) ولیعهد خود ساخته بود اما این کار سر نگرفت ؛ زیرا بعد از مرگ هادی سران دولت عباسی بتدبیر یحیی بن خالد برسکی هارون الرشید را بخلافت برگرفتند و جعفر بن موسی الهادی مجبور گردید که خود را خلع و مقام خلافت را به هارون تفویض کند؛ واگر این کار را نمی کرد بقتل می‌رسید ؛ برای تفصیل این وقایع رجوع شود به کامل ابن اثیر .

۸ - عواده : بفتح عین و تشدید واو بمعنی عود نواز است و آنکه پیشهٔ او رامشگری و عود نوازی باشد .

۱ - یو : اندر باب رود و سرود و دیگر چیزها جامعه بود . صو : ... سرود و مجامعه سخت بکمال بود .

۲ - مقصود محمد امین است پسر هارون الرشید از بطن زبیده که بنوشتهٔ گزیده عمرش ۲۷ سال و خلافتش چهار سال و نه ماه بود .

۳ - یو : چیزی فروختن خوب نیاید .

۴ - یو : اگر نه آنستی که مهتر سرای من ویستی بتو بخشیدمی .

برساختند و بَدْر درسماع درآمد و محمّد در طرب کردن شد و جعفر را بشراب دادن بسیار مست بکرد و کنیزك را برداشت و بسرای خویشتن برد ولیکن دست بروی ننهاد. روز دیگر جعفر را مهمان کرد[1] و بشراب بنشستند و بدر را بفرمود تا از پسِ پرده سماع کرد. جعفر بشنید، هیچ نگفت از بلند همّتی، و درخویشتن تغیُّری ننمود. محمّد بفرمود تا آن کشتی که جعفر در وی خواست نشستن پُر درم کردند. و چنین گفتند که دو هزار بدره در آن کشتی نهادند، جملهٔ آن بود بیست بار هزار هزار درم[2]؛ تا کشتی بانان بفغان آمدند و گفتند بس که بیش ازین برنتابد، و همچنان بخانهٔ جعفر بردند. اینک همّتِ بزرگان چنین بود.

حکیمی را پرسیدند که حالِ که بتَر؛ گفت حالِ آنکه همّتِ او بلندتر و دانش او بیشتر و دستِ او تنگ[3] تر. گفتند این چنین کس را باکه باید پیوستن

---

۱ - یو: بمهمان برد.

۲ - از اینجا معلوم می‌شود که مقدار «بدره» ده هزار درم بوده‌است. یو: «جملهٔ آن بیست هزار درم بود». ظاهراً یک «هزار» از قلم کاتب افتاده است.

۳ - عبارت ترجمهٔ عربی در این مورد چنین است: «وسئل بعض الحکماء من اعلا الناس حالا فقال اعلاهم همة و اکثرهم علما و اغزرهم فهما و اصفاهم حالا فقیل له فبمن ینبغی ان یتوصل لیخلص من نحوسة حظه و ضائقته فقال بالملوك والاکابر وذوی الهمم العالیة والنفوس الشریفة السامیة کما قیل جاور بحرا او ملکا».

مطابق اصل فارسی که درنسخه‌ها می‌بینیم ونیز بقرینهٔ سیاق عبارت «فقیل له فبمن ینبغی ان یتوصل ... الخ» باید بجای «اعلا الناس حالا»، «اسوء الناس حالا»؛ و بجای «اصفاهم حالا»، «اضیقهم مالا» یا «حالا» باشد. و باحتمال اخیر مناسبتر آنست که آنرا مأخوذ از «ضیقه» بدانیم که بمعنی بدحالی وتنگدستی است اعشی گوید: «کشف الضیقة عنا و فسح». اما درصورتی که از اصل فارسی و سیاق عبارت خود ترجمهٔ عربی صرف نظر کنیم و «اعلا الناس حالا» را صحیح بدانیم، «اضفاهم مالا» بضاد معجمه بجای صاد مهمله، و «مالا» بامیم بجای «حالا» صحیح تر است؛ گویند «ضفا المال» یعنی مال بسیار شد، و «فلان فی ضفوة من عیشه» ای «فی رغده وسعته» (صحاح اللغه و قاموس).

تا از نحوست و تنگ دستی برهد؟ گفت با ملوك و با مهتران و با خداوندانِ همّت. گویند جَاوِرْ مَلِكاً اَوْ بَحْراً. چنانک بحکایت آمده است

حکایت - سعید بن سَلْم الباهلی[۱] گفت که بروزگار رشید حال برمن تنگ شد ووام[۲] بسیار برمن گرد آمد ووام داران مرا بگرفتند و بیچاره شدم؛ رفتم بنزدیک عبدالله بن مالک الخُزاعی وازو تدبیری جُستم درباب خویشتن. عبدالله گفت ترا کسی ازین محنت بیرون نیاورد جز برامکه. گفتم که تواند کبر وجبّاریِ ایشان کشیدن گفت لابُد باومید صَلاحِ کارخویش بباید کشیدن. و من برخاستم و بنزدیک فَضْل و جعفر رفتم پسرانِ یحییَ بن خالِد، و حالِ خویشتن باایشان بگفتم. مرا گفتند خدای کفایت کناد، من بنزدیک عبداللهِ بنِ مالِک باز آمدم دل شکسته، وآنچه شنیدم او را بگفتم. گفت امروز برِ ما بباش تا خود خدای چه تقدیر کرده است، آنجا ببودم [زمانی برآمد][۳] غلامی از آنِ من بیامد، گفت بردرِ سرای ما استران اند با بار، ومردی باایشان می گوید که من مُعتَمَدِ فضل و جعفرم؛ عبدالله گفت اومید دارم که فَرَج آمد، خیز برو. من برخاستم وبتک بدویدم[۴]. مردی را دیدم با رقعه‌یی و اندرو نبشته که چون تو برفتی من در ساعت بنزدیکِ خلیفه شدم و حال تو با او بگفتم. مرا فرمود که از بیت المال هزار هزار درم[۶] بوی ده. گفتم اگر این سیم با وام گزارد[۵] نفقاتِ او از کجا آورد؛ هشتصد هزار درم[۶] دیگر بفرمود. و من از خاصِّ خویش هزار هزار درم[۶] فرستادم. جمله باشد دو بار هزارهزار درم و

۱ - یو: سعید بن مسلم الباهلی. جع: سعدبن سالم الباهلی.
۲ - یو: اوام.
۳ - از یو افزوده شد.
۴ - صو: نیک بدویدم. یو: خیز برونگاه کن چون بیامدم. تصحیح قیاسی است.
۵ - یو: باوام دهد.
۶ - یو: هزار درم. کاتب نسخه دراین قبیل موارد اغلب یک «هزار» را از قلم انداخته است.

هشتصد هزار درم تا بکار بری[1].

حکایت[2] - مردی ازندیمانِ نوشروان درمجلس جامِ زرّینِ مُرَصّع بجواهر بدُزدید، و نوشروان بدید. شراب دار طَلَب کرد نیافت، آواز داد که یا اهل مجلس جامی زرّین بگوهر[3] آراسته گُم شد، یک تن از اینجا بیرون مروید تا بازدهید. نوشروان اورا گفت: رها کن تا بروند که آنک جام دُزدید بازندهد و آنک بدید غمّازی نکند.

وهرکجا سخاوت وهمّتست راحت آنجاست ولیکن مردمِ ناسپاسِ ناکس اصلِ خود پنهان نتواند کرد[4] چنانک بحکایت آمده است.

حکایت - روزی رشید[5] صالح را بخواند در آن تاریخ که بر برمکیان مُتَغَیّر شده بود[6] وگفت: بنزدیک منصور[7] رو و بگو که ما را برتو ده بار هزار هزار درمست، اکنون باید که این مال حاصل کنی؛ و اگر نمازِ شام این مال بندهد سرش را ازدوش برگیر و پیشِ من آور[8]. صالح گفت پیشِ منصور رفتم و اورا از آن سیاست آگاه کردم[9]. منصور گفت آه که هلاك شدم وسوگند

---

۱ - از «جمله باشد...» تا اینجا در «یو» نیامده است.

۲ - صو: در این حکایت عنوان «اجتمال» علاوه دارد که محتمل است تصحیف «احتمال» باشد بمعنی تحمل وشکیبایی.

۳ - یو: برگوهر.

۴ - یو: مردم ناکس اصل خود پنهان نتواند کرد. صو: مردم ناسپاس و بی اصل نکارت خویش سهادن [ظ پنهان] .. الخ.

۵ - یو: هارون‌الرشید.

۶ - یو: که با آل برمک بدگشته بود.

۷ - جع: منصور بن زیاد.

۸ - یو: اگر تا شبانگاه این مال نگزارد سرش پیش من آور و بیش ازین چیزی مگوی.

۹ - یو: ویرا آگاه کردم از صورت حال.

بخورد که همه اسباب و املاكِ من صد هزار درم بیش نیست، من این ده بار هزارهزاردرم ازکجا آورم؛ صالح منصوررا گفت چارهٔ کارخویش بساز که من در فرمانِ امیرالمؤمنین درنگ و مُحابا نیارم کردن. گفت اکنون زینهار مرا بخانه بر تاوصیّت کنم. صالح با او برفت تا بخانه؛ و منصور اهل بیتِ خویش وداع کرد، همه گریان شدندو خروش و فغان از ایشان برآمد. صالح منصور را گفت فَرَجِ تو بردستِ یحیی بن خالدست، رو تا رویم. و هردو بنزدیک یحییٰ آمدند، و منصور گریان و زاری کنان. یحییٰ از حال بپرسید[۱] [منصور حال با وی بگفت][۲] غمگین شد و زمانی خاموش ببود [پس سر برآورد][۲] وخزینه دار را بخواند و گفت درخزینهٔ ما چه مقدار سیم بُوَد گفت پنج بار هزارهزار درم. گفت بیاور. و قاصدی به فضل فرستاد وگفت: [مرا گفته بودی که ضیاعی خواهم خرید بیک بار هزارهزاردرم اکنون][۳] ضیاعی جلیل می‌فروشند که هرگز ویران نشود [وهمواره ارتفاع آورد][۳] باید که قدری سیم فرستی. دوبار هزارهزاردرم فرستاد. وکس به‌جعفر فرستادو گفت مرا شُغلی مُهِمّ پیش آمده است، سیم فرست. اونیزدوبارهزارهزاردرم فرستاد. یحییٰ گفت ای منصوراینک نه‌بارهزارهزاردرم بحاصل آمد. منصور[۴] گفت دست من ودامن توای خداوند، این مال بتمامی‌ازکرمِ توشناسم خون‌بهای من تمام کن[۵]. یحیی سر فروافکندوبگریست زارزار وسر برآورد و گفت امیرالمؤمنین کنیزك ما را دنانیر نام، گوهری بخشیده است قیمتی. [پس غلامی را بفرمود که] نزدیک او رو و بگو که آن گوهر بمن

---

۱ - یو: یحیی گفت ترا چه بوده است.

۲ - از یو افزوده شد.

۳ - از یو افزوده شد.

۴ - صو: صالح.

۵ - یو: صالح گفت من این مال نبرم الا بتمام وبخدمت خلیفه نیارم رفتن.

فرست . غلام پیشِ دنانیر آمد و آن گوهر بیاورد . [یحیی] [۱] صالح را گفت من این گوهر از بهرِ [۲] امیر المؤمنین از بازرگانان بعد از جهدِ بسیار [۳] بدویست هزار دینار خریده‌ام و او بدنانیرِ عَوّاد بخشید . و چون بیند بازشناسد [و این نیز دوبار هزارهزار درم بُوَد ، وآن وقت ده درم بدیناری بُوْد] [۱] وگفت ای صالح مالِ مصادرهٔ منصور تمام شد . امیرالمؤمنین را [زمین بوسِ ما برسان و] [۱] بگو تا منصور را بما بخشد . صالح آن مال وآن گوهر بنزدیک رشید برد ، و منصور بیتی شعر بگفت بتازی ، و صالح بشنید و عجب داشت از آن بدگوهری و مُفْسِدی او :

شعر

فَما بُقْیا عَلَیَّ تَرَکْتُمانی وَلٰکِنْ خِفْتُما صَرَدَ النِّبالِ [۴]

---

۱ - از یو افزوده شد .

۲ - یو : بجهت .

۳ - یو : جهد بسیار و میانجی تجار .

۴ - صو : فما یعینی عن سکتمانی ولکن خفتم ضرب النیال

یو : فما بقیا علی ترکتمانی ولکن خفتما صرد النبال

جع : فما استوهبتنی متمسکاً بی ولکن خفت من ضرب النبال

در تاریخ برامکه که مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانی طبع کرده و برآن مقدمه و حواشی نوشته‌اند ، چنین است

و ما بقیا علی ترکتمالی ولکن خفتما صرف اللیالی

و در حاشیه از کتاب نوادر الکلام چنین روایت کرده‌اند

و ما حباً سعت قد می الیهم ولکن خفت من ضرب النبال

و از بیهقی در کتاب المحاسن و المساوی و همچنین جهشیاری در تاریخ الوزراء چنین نقل شده است

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

معنی آنست که این کرم نه از روی دوستی با ما کردند، و لیکن

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

و ما بقیا علی ترکتمالی ولکن خفتما صرد النبال

و از تبرالمسبوك چنین نقل شده است :

و ما اتبعتنی طوعاً و لکن رایتك خفت من ضرب النبال

ترجمهٔ بیت بطوری که در تاریخ برامکه دیده می‌شود، مناسب با « صرف اللیالی » است چه می‌نویسد : و معنی این بیت آنست که گوید شما این نیکویی نه از بهر من کردید لکن از بیم گردش روزگار کردید. و ترجمهٔ متن ما با « صرد النبال » یا « ضرب النبال » مناسب است و معلوم می‌شود که دراصل روایت این بیت اختلاف داشته است.

[حاشیهٔ طبع اول]

* * *

بعد از حاشیهٔ فوق که درطبع اول نصیحة الملوك نوشته بودم خوش‌بختانه اصل صحیح وگویندهٔ بیت را ازکتاب « خزانة الادب بغدادی : ج ۳ ص ۱۸۸ طبع مصر] پیدا کردم و معلوم شد که گویندهٔ این بیت « لعین منقری » است ازطایفهٔ « بنی منقر » بکسر میم و فتح قاف ؛ که نامش « منازل بن زمعه » و کنیه‌اش « ابو اکیدر » بصیغهٔ تصغیر « اکدر » است و ازشعراء هجوگوی عهد اموی معاصر «جریر» و « فرزدق » بوده و اصل بیت این است [مطابق نسخهٔ « یو »] :

فما بقیا علی ترکتمانی ولکن خفتما صرد النبال

یعنی برحمت وشفقت مرا رها نکردید بل که از نفوذ تیرهای من ترسیدید؛ یعنی چون بیم داشتید که شما را هجو کنم برمن رحمت و شفقت نمودید ؛ یا وحشت و بیم داشتید که تیر هجو شما در من کارگر نباشد.

توضیحاً کلمهٔ « بقیا » بضم باء اینجا بمعنی رحمت و شفقت است بصیغهٔ

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

ترسیدند[1] که من نیز تیرخویش بیندازم .

صالح را خشم آمد ، و منصور را گفت در روی زمین از برامکه هیچ

۱ - صو: یعنی که نه از روی دوستی مرا باز خریدی و لیکن ترسیدی . - نگارنده گوید این نسخه با ترجمهٔ روایت « فما استوهبتنی متمسکاً بی + و لکن خفت من ضرب النبال » مناسب است والله العالم .

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

اسم مصدر از فعل « ابقی علیه ای رحمه و شفق علیه » ؛ و « صرد » مصدر « صرد السهم » است از باب « فرح یفرح » که آن را از لغات اضداد نوشته‌اند بدو معنی نفوذ ، ونکول ؛ « یقال صرد السهم اذا نفذ واذا نکل » . صاحب خزانة الادب می‌نویسد اعترض لعین بنی منقر لجریر و الفرزدق فقال :

ساقضی بین کلب بنی کلیب و بین القین قین بنی عقال

بان الکلب مرتعه وخیم و ان القین یعمل فی سفال

فلم یجبه احد منهما فقال :

فما بقیا علی ترکتمانی و لکن خفتما صرد النبال

فدو نکما انظرا اهجوت ام لا فذوقا فی المواطن من نبالی

و ما کان الفرزدق غیر قین لئیم خاله للؤم تالی

و یترك جده الخطفی جریر و یندب حاجباً و بنی عقال

هم صاحب خزانة الادب در تفسیر بیت مورد بحث می‌گوید : « البقیا بالضم الرحمة والشفقة ؛ وصرد السهم من باب فرح من الاضداد اذا نفذ و اذا نکل ؛ فیکون المعنی علی النفوذ انکما خفتما نفوذ سهامی فیکما ای هجائی ، و علی معنی النکول ای خفتما ان لا تنفذسها مکما فی فعجزتما عنی » . ونیز علاوه می‌کند که « وقد تمثل بهذا البیت هارون الرشید لما اراد قتل جعفر بن یحیی البرمکی » .

نگارنده پس از اطلاع از اصل صحیح بیت ، متن را موافق [نسخهٔ « یو »]

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

کس بهتر و مهتر نیست[۱] و بتر از تو کس نیست [بخسیسی و لئیمی][۲] ؛ که ترا از خون وهلاك باز خریدند و زنده کردند و تو او را شکر وآزادی نکردی ، و نیزاز پسِ او چنین سخن می‌گویی ؛ صالح بنز دیك رشید رفت و هر آنچه رفته بود بگفت[۳]. رشید در عَجَب فروماند از سخاوت یحیی و خَساست منصور ، پس بفرمود تا آن گوهر به یحیی باز دادند و گفت ما چیزی که ببخشیدیم باز نستانیم . و صالح پیش یحییٰ باز آمد وقصّهٔ منصور و بد فعلی او بگفت . یحییٰ گفت مردم در مانده وکم چیز و تنگْ دل و تنگْ دست هر سخنی گوید ، وآنچه گوید نه ازدل گوید ؛ وچندان عُذْر او بخواست که صالح آب در چشم آورد و گفت هرگز گردنده[۴] فلك چون تو مردی بیرون نیاورده است و نیاورد . دریغا چون تو خَلْقی[۵] که اندر زیر زمین شوی[۶] .

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

اختیار کردم که باروایت خزانة الادب کاملا موافق است ؛ ودرطبع اول آن را موافق (جع) اختیار کرده بودیم چراکه نسخه های تازه را نداشتیم .

علاوه می کنم که ظاهراً این بیت در ضرب امثال و تمثیلات تغییر صورت داده و بعبارات مختلف در آمده که یکی از آنها روایت (جع) است ؛ و بدین سبب حقیر آن صورت بیت را که درطبع اول نوشته شده است هم غلط نمی‌دانم والله العالم .

---

۱ - یو : امروز در روی زمین کس نیست بمهتری و جود ایشان .

۲ - از (یو) افزوده شد .

۳ - یو : صالح گوید من بخدمت امیرالمؤمنین شدم و قصهٔ کریمی یحیی و لئیمی منصور بگفتم .

۴ - یو « گردنده » ندارد .

۵ - یو : چون تو مردی .

۶ - یو : شود . حکایتی که از منصور و صالح در این کتاب دیده می‌شود

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

حکایت - چنین گویند که میانِ یحییَ بنِ خالدِ البَرمکی ومیان عبدالله ابنِ مالکِ الخُزاعی دشمنی بود اندر سِرّ، وآشکارا نکردندی[۱]. و از آن بود که هارون‌الرّشید عبدالله را بغایت دوست داشتی چنانک یحیی[۱] با فرزندانِ خویش گفتی مگر عبدالله امیرالمؤمنین را جادویی می‌کند. تا روزگاری براین برآمد وآن آزار در دل می‌داشتند، تا رشید إمارتِ اَرْمنیّه به عبدالله داد واورا آنجا فرستاد. پس مردی از عِراق خداوندِ ادب وفرهنگ، دست تنگ شد[۲] و حال بروی بگشت، تدبیر کرد و نامه‌یی مُزوَّر[۳] بساخت از یحییَ بنِ خالد به عبدالله، [واز عداوت[٤] ایشان ومخالفت هیچ آگاهی نیافته بود][٥]. و به اَرْمنیّه شد وبدرِسرایِ عبدالله آمد ونامه بحاجب داد وحاجب نامه به‌عبدالله داد؛ بخواند و بدانست که آن نامه مزوَّر است. چون مرد درآمد و بروی سلام کرد و ثنا گفت، عبدالله اورا گفت رنج کشیدی[٦] وسفردراز کردی ونامهٔ بدروغ آوردی. ولیکن دل قوی دارکه ما ترا نومید بازنگردانیم [که تو باومید نزدِ من آمدی][٥] مرد گفت زندگانی امیر دراز باد اگر ترا آمدنِ من گران آمد بهانه میاور که

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

در تاریخ برامکه بتفصیل آمده‌است: «روایت کرد ابوالقاسم بن غسان مصنف اخبار آل برمک ازاسحاق واین اسحاق را صالح صاحب المصلی خواندندی گفت یک روز هرون الرشید مرا بخواند... وگفت هم اکنون برو و منصور بن زیاد را بگیر الخ».

---

۱ - یو: و پیدا نکردندی.

۲ - یو: او را دست تنگ شده بود.

۳ - مزور باضم میم و تشدید واو مفتوح بصیغهٔ اسم مفعول باب تفعیل یعنی ساختگی و بدروغ.

٤ - چ: از ناساختگی.

٥ - از یو افزوده شده.

٦ - یو: رنجه شدی.

جهان فراخ است و روزی دهنده قویست ، و این نامه که آوردم مزوّر نیست . عبدالله گفت من با تو دو کار بکنم ؛ نامه بو کیلِ درِ خویش[1] نویسم به بغداد و بگویم تا ازین نامه که آوردی بررسد ؛ اگر راست باشد امیری شهر بتو دهم و اگر عطا خواهی دویست هزار درم بتو بخشم با اسب و ساخت و خِلعت و تشریف ؛ پس اگر نامه مزوّر باشد بفرمایم تا دویست چوبت بزنند و ریشت بستُرند [اکنون ترا بازگیرم[2] و بفرمایم تا نفقهٔ نیکو می‌دهند تا آن وقت که نامهٔ مرا جواب آید و اگر خواهی تا ترا عفو کنم . مرد گفت آن دوستّر که معلوم کنی که من نامه راست آوردم[3]] عبدالله بفرموه تا اورا بحجره بازداشتند وآنچه بکار بایست ازطعام وشراب اورا می‌دادند ؛ ونامه نبشت به‌بغداد بوکیلِ درِخویش که مردی بنزدیک ما آمد و نامهٔ آورد بعنایت[4] از یحییَ بنِ خالد [درباب سپارشِ خود] [3] و من براین نامه بدگمانم[5] باید که درست بازدانی[6] و جواب فرستی . [چون][3] نامهٔ عبدالله بوکیل رسید برنشست و بنزدیک یحییَ ابنِ خالد رفت و او را یافت با خاصّگیان و ندیمان ، وآن نامه [ببوسید و] [3] بوی داد . یحیی نامه بخواند و وکیل را گفت تو بازگرد تا من جواب نویسم . [پس وکیل بازگشت][3] و [یحیی] [3] روی سوی ندیمان کرد وگفت کسی که از من نامهٔ بدروغ بَرَد بسویِ دشمنِ من سزای او چه بود . [هر] [3] یکی چیزی

---

۱ - مقصود وکیل و نماینده عبدالله بن مالک است در حضرت بغداد.

۲ - از مصدر باز گرفتن : توقیف و حبس کردن.

۳ - از «یو» افزوده شد.

٤ - یو « بعنایت » ندارد.

٥ - یو : من بدین نامه بشک ام.

٦ - یو : باید که ازین نامه نیکو بررسی.

می گفتند و نوعی از عقوبت یاد می کردند . یحیی گفت همه خطا می گویید و این خسیسی و دون همّتی بود که شما می‌سگالید[۱] ، و شما دانید از قربت و نزدیکیِ عبدالله پیشِ امیرالمؤمنین ، و معلوم همه است که میان من و او دشمنی بود [هر چند ابلیس عَلَیهِ مایَستَحِقّ خواست تا من او را از محلّ و جاه بیفکنم راست نیامد] [۲] اکنون [بدین سبب دشمنی از میان برمی‌خیزد . و اگر بتحقیق بدانستمی که این غُبار از میان ما برخواهد خاست ده هزار درم بلکه بیشتر بمستحقّان دادمی ولیکن] [۲] خدای تَعالی[۱] این مرد را سبب گردانید و او را توفیق داد تا این توسّط بکرد و آزارِ بیست ساله از دلِ ما برگرفت[۳] و کارِ من با او نیکو گردانید ، و بر من واجب شد که اومید او را وفا کنم وظنّ او خطا نگردانم[٤] وعنایت نامه‌نویسم باِکرام وتیمارداشتن‌او[٥] . چون مردمان آن سخن بشنیدند همه بروی آفرین خواندند واز کرم او بعجب بماندند . پس یحیی[۱] کاغذ ودویت[٦] خواست وبخطّ خویشتن نبشت[۷] که :

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم ایزد تَعالی[۱] زندگانی تو دراز کناد نامه رسید بخواندم و بسلامتی تو شادمان شدم و گمانِ تو چنان افتاد که این آزاد مرد مگر تزویری ساخته است[۸] . بدانند که نامه ، نامهٔ منست و مزوّر نیست واومید چنان

---

۱ - یو : که شما می گویید.

۲ - از یو افزوده شد.

۳ - یو : این فتحی بکرد و غم و اندوه بیست ساله از دل ما برگرفت.

٤ - یو : و اندیشهٔ که بمن کرد خلاف نکنم.

٥ - یو : و نامه نویسم بعبدالله بگرامی داشتن و حق نگاه داشتن وی.

٦ - یو : کاغذ و دوات و قلم.

۷ - یو : و بخط ید خود بنوشت.

۸ - یو : که مگر او از خود مزوری ساخته است.

دارم که اومیدِ آن جوانمرد وفاکنی ودرحقِّ او اِحسان و اِنعام فرمایی، وهرچه بجایِ اوکنی بجایِ من کرده باشی والسّلام.

و نامه را عنوان نبشت و مُهْر کرد و بوکیل اوداد و وکیل به عبدالله فرستاد. [چون نامه به عبدالله رسید] [۱] بخواند و شاد ببود وآن مرد را پیش خواندوگفت ازآن دوچیزکه ترا وعده داده بودم وپذیرفته‌یی کدام دوستر داری مردگفت عطا دوستردارم. عبدالله بفرمود تا دویست هزار درم و [ده] اسب تازی پنج با ساخت و پنج با جُل و بیست تختِ جامه وده غلام [۲] وآنچه اندر خورِآن بود از طُرْفه‌ها [۳] وگوهرهای گرانمایه بدادش واورا بازگردانید. [آن مرد عزیمت بغدادکرد] [۱] چون به بغداد رسید بدرگاهِ یحیی بنِ خالد شد و بارخواست. حاجب [رفت بخدمت یحیی و] [۱] گفت مردی محتشم بردر است با برگی تمام وغلام. گفت رها کنید تا اندرون آید [٤]. مرد درآمد و سلام کرد ودستش را بوسه داد. یحیی گفت من ترا نمی‌شناسم. گفت من آن مردم که مُرده بودم ازجورِ روزگار وتومرا زنده کردی ونامهٔ مزوّر تو بردم واین تجمّل آوردم. یحیی گفت او ترا چه داد [٥]. گفت از برکات وفرِّ همّتِ بلند تو مرا غَنی کرد وهمه اینک پیشِ توآوردم وحُکْمِ آن تراست [٦]. یحیی گفت برو که کردارِتو بجایِ من بیش ازکردارمنست بجایِ تو، ومنّتی عظیم برمن نهادی

۱ - از یو افزوده شد.

۲ - یو: ... ده اسب و بیست تخت جامه و ده نفر غلام.

۳ - یو: آنچ در خورآن بود... صو: آنچه اندر خورد بود از جواهرها.

٤ - یو: فرسود تا در آورندش.

٥ - یو: یحیی گفت او بجای تو چه نیکوی کرد.

٦ - یو: گفت درحساب نیاید که چند نیکویها کرد و جوانمردیها، وهرچه درحق این بنده کرد ازسبب توکرد؛من نیز از سردسی دور [دانستم] و روا نداشتم که هیچ جای مقام سازم تانخست این نعمت بخدمت آورم اکنون بخدمت توآوردم حکم تراست هرچه خواهی بکن که این همه خواسته ازآن خدمت تواست.

که آن چنان مردی‌را با من از دشمنی بدوستی بازآوردی ، وسبب تو بودی ، ومن نیزهم چندان مال که اوترا بخشید بخشم . و بفرمود تا هم چندان مال بیاوردند و بدو دادند .

واین حکایت از بهر آن آوردم تاهرکه برخواند بداندکه مردم باهمّت هرگز ضایع نماند ، چنانک آن جوانمردِ تنگْ دست ضایع نماند ؛ که اگرمردِ خَسیس طبع بودی ، بشغلی دُون و مردمانی خَسیس التجا کردی ؛ چون همّتِ او بلند بود تهوُّرکرد وگِردِ مردمان با همّت وبزرگانِ باسخاوت گشت تابدان تهوُّر بمُراد رسید ، و بدان دو مهترِ بزرگوارِ بلند همّت نگر که با او چه معاملت کردند[1] واز همّت و مروّتِ خویشتن روا نداشتند که او را عقوبت کردندی و برنجانیدندی تا آن بیچاره از سختی برست و بنعمت افتاد وآن دومهتر نیک نام گشتند .

حکایت ـ دو مولی[1] بودند یکی از بنی اُمَیَّه ویکی از بنی هاشم ؛ بر یکدیگر فخر کردند[2] و هریکی گفتی[3] که خداوندگارِ[4] من جوانمردتر است . گفتند اکنون بیا تا بیازمایم . مولایِ بنی اُمَیَّه بنزدیکِ یکی از خداوندانِ خویش رفت و ازدست تنگی بنالید . ده هزاردرم بدادش وهم چنین بنزدیکِ دیگری رفت ، ده هزار درم دیگر بدادش ؛ تا بنزدیکِ ده تن شد وصد هزار درم بستد . اورا گفت ای هاشمی تو نیز برو و بیازمای تا ببینی مولایِ خودرا . [مولایِ] بنی هاشم آمد تا بنزدیکِ حسینِ بنِ علی رَضِیَ اللهُ عَنْهُما وحالِ

---

۱ ـ یو : این جمله را علاوه دارد « و هر چند دانستند که نامهٔ وی مزور است آنرا تأویلها کردند » .

۲ ـ جع : یقال انه تفاخر عبدان عبد لبنی‌هاشم و عبد لبنی امیة .

۳ ـ یو : گفتندی .

٤ ـ یو : که خداوند من .

خویش ازتنگی بگفت . صد هزاردرمش بداد . و بنزدیکِ عبداللهِ بنِ جعفر شد ، همچنین صد هزار درم بدادش . و بنزدیکِ عبداللهِ بنِ رَبیعه آمد ، و صدهزاردرم بستَد . وآمد باسیصدهزاردرم تا بنزدیکِ مولایِ بنی اُمَیَّه و گفت خداوندانِ تو همَّت از خداوندانِ من آموخته‌اند؛ اکنون بیا تا بنزدیکِ ایشان باز بریم . نخست مولایِ بنی اُمَیَّه خداوانِ درم را گفت که مرا از جانبی فُتُوحی[1] پدیدارآمد بسیم شما محتاج نیَم و بازآوردم . ایشان هریکی سیم خویشتن ازو باز ستدند . و مولایِ بنی هاشم سیم پیش هاشمیان برد وگفت مرا از جای دیگر بی نیازی پدیدار آمد؛ اکنون سیم شما هر یکی باز آوردم بستانید . گفتند ما دادهٔ خویش باز نستانیم ، برو[2] و اگر تو ازین سیم بی نیازی بصَدَقه ده.

حکمت ـ حکیم گفت بزرگ داشتنِ بزرگان از بزرگواری بُوَد ، و خوار داشتنِ مردمان از بی اصلی بود . و همَّت بی آلت از سبکساری بُوَد . و همَّت با بخت زیبنده بُوَد ، زیرا که مردی که او را همَّت بُوَد و از بخت یاری نبُوَد بجز نگونساری نبُوَد . که همَّت عُلْوی باید و بخت عالی .

ونیز گفته‌اند که سخن بپایه‌است وکار بمایه؛ وگفته‌اند که همّت تازان باید و بخت گرازان؛ وچنان باید که همّت تا بغداد[3] بود ونفقه تا دوفرسنگی[4] .

---

۱ ـ یو : از جایی دیگر بی‌نیازی .

۲ ـ یو : برگیر و برو.

۳ ـ صو : با بغداد .

٤ ـ یو : همت تاببغداد بود ونفقه تابدو فرسنگی. جع : نیزهمین طوراست: « وینبغی ان تکون الهمة الی بغداد والزادالی فرسخین» یعنی باید همت شخص بیش آن مقدار باشد که بدسترس اوست؛ و ممکن است « وچنان نباید» صحیح باشد و درین صورت مقصود این است که همت باید با قدرت وتوانایی سازگار باشد ، پس درعبارت عربی نیز باید بگوییم اصل آن « و ینبغی ان لاتکون » صحیح باشد. اما این احتمال هیچ مؤیدی از نسخ فارسی و عربی ندارد.

حکایت ـ عبدالعزیز بنِ مَروان اَمیرِمصر بود. روزی برنشسته بود و جائی می‌رفت، مردی پسرخویش را آواز داد که یا عبدالعزیز. امیر بشنید بفرمود تاآن مرد را هزار درم بدادند تابرآن پسر بکار بَرَد. این خبر به مصر فاش گشت، درآن سال هرکه را پسر آمد عبدالعزیز نام کرد[1].

و بضدِّ آن[2] تاش که امیر حاجب و بزرگِ خوراسان[3] بود روزی بصرّافانِ بخارا برگذشت. مردی غلام خویش را بخواند وآن غلام را تاش نام‌بود. بفرمود تا ایشان‌را باز داشتند ومصادره کردند، گفت شما بمن استخفاف می‌خواهید[4].

اکنون نگاه کن که چند فرق دارد میانِ آزاد مرد قُرَشی و میان آن درمْ خریده. و از این باب سخن بسیارست؛ اگر یاد کنیم کتاب درازگردد.

و بباید دانستن که همّت هر چند دیر رسد آخر مرد را بمُراد رساند چنانک شاعر گوید

گـر من بخدمتِ مَـلِکان نـان بجویمی
خود نان نگاهداری[5] چندین نپویمی[6]

---

۱ ـ صو: درصدر عنوان این حکایت نوشته است «حلال زادگی»، و در سرآغاز حکایت «تاش» نوشته‌است «حرام زادگی»، و من گمان می کنم که این اضافات ازکاتب نسخه باشد نه از مؤلف کتاب والله العالم بالصواب.

۲ ـ یو «و بضد آن» ندارد.

۳ ـ یو: که صاحب بزرگ خراسان بود.

۴ ـ یو: گفت بدین استخفاف من خواستی.

۵ ـ شاید «نکاهد» از فعل «کاهیدن» مرادف «کاستن»؛ و کلمهٔ بعد از او «آری» یا «از پس» باشد «خود نان نکاهد، آری» یا «خودنان نکاهد، از پس» یا «چون نان نکاهد...الخ»، اما بهیچ کدام ازاین احتمالات اعتماد واطمینان ندارم والله العالم.

۶ ـ صو: خود نان نکاه داری چندین بپویمی.

لیکن بزرگواری جویم همی بدوی
دانم که هم بیابم اگر به[۱] بجویمی[۲]

امّا آن ستوده ترکه مردم همّتِ خویش را از اندازه و توانایی در نگذارد که آنگاه پیوسته بغم زید، چنانک شاعر گوید :

گر تو بر بایستْ پَرْوَردی[۳] کنی
از تو بی غم تر نباشد هیچ کس

---

۱ - صو : که هم نیابم اگر نه. قابل توجیه است

توضیحاً کلمهٔ « به » با هاء ملفوظ بمعنی خوب و خوبتر ؛ تصحیح قیاسی حقیرست بجای «نه» نسخهٔ (صو) ؛ وهمچنین فعل مثبت « بیابم » بجای فعل منفی « نیابم» که در آن نسخه است ؛ و قرینهٔ احتمال حقیر (جع) است که عن قریب بیت عربی شدهٔ آن را نقل می کنیم ؛ یعنی اگر نیک بکوشم و با جد و جهد جست و جو کنم آن را خواهم یافت ؛ تقریباً مرادف جملهٔ معروف « من جد وجد » والله العالم.

۲ - بو : این دو بیت را ندارد. - جع :

سعیی لمجد ولولا صدق معرفتی انی سادرك ما قد کنت اطلبه
لو کنت فی خدمة السلطان ذاطلب للزاد ما کنت من حامیه اخطبه

اشعار عربی ظاهراً مقدم و مؤخرست ؛ و مانند فارسی هم خالی از خلل نیست(؟)

۳ - ظاهراً فعل « پروردن » در صورت صحت، اینجا بقرینهٔ ترجمهٔ عربی که عن قریب عین آن نقل می‌شود بمعنی قناعت و کفایت کردن بکار رفته است ؛ و حقیر احتمال می‌دهم که یکی از معانی فعل « پروردن » که از فرهنگها فوت شده مفهوم «سازش» و «ساختن» است که یکی از مصادیقش همان قناعت وخرسندی‌است؛ چنانکه در عرف فارسی می گویند « فلان با نان تهی و جامهٔ کهنه می‌سازد » یعنی قناعت می کند ؛ و بهمین معنی عنقای اصفهانی گفته است

افتادگی از خاك بیاموز و نیاز با نان جو و جامهٔ کرباس بساز

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

ور فزونی جویی از بایستِ خویش
این جهان یکسر ترا جمله نه بس
همّتِ عالی ترا ویحک چه سود
چون نباشد باز[1] با او دست رس[2]

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

ویکی ازمصادیقش « باکسی پروردن » و «ساخت وساز کردن » بمعنی تبانی وموافقت و با یکدیگر ساختن و قراردادن است ؛ که بهمین معنی در راحة الصدور راوندی آمده است « و با سلطان بپرورد که اول روزکه بهمدان رسد خاصبک بگیرد: ص ۲۵۹ ».

وکلمهٔ « بایست » در همین مصراع بمعنی ضرورت و احتیاج ضروری است؛ یعنی اگر بر اندازهٔ احتیاج ضروری قناعت و اکتفا کنی هیچ کس از تو بی غم‌تر و آسوده‌تر درجهان نباشد. واگر افزون طلب باشی وهمهٔ دنیارا بتو دهند باز تورا کفایت نکند وراضی‌و خشنود نخواهی بود .

۱ ـ محتمل است اصل صحیح آن « یار » باشد؟

۲ ـ یعنی‌اگردست مایهٔ مال و مکنت و مقدرت واسباب و وسایل کار فراهم نباشد ، همت عالی چه فایده می‌بخشد ! ـ یو : این ابیات را ندارد. ـ جع :

لوکنت تقنع بالکفایة لم یکن — بالدهر ارفه منک عیشاً فیه
اوکنت یوماً فوق ذلک طامعاً — لم تکفک الدنیا بما تحویه
ما ذا یفید علو همتک الذی — لا یستجیب لنیل ما تبغیه

باب پنجم

درحکمتِ حکیمان و ذِکْرحکمت

اَمّا حکمت ، عطای خدایست ؛ آنرا دهد که خواهد . سقراط گفت هر که خدای تَعالی[1] اورا حکمت دهد و بنا یافتن خواسته غم خورد ، مَثَل او همچون کسی بُوَد که آسانی وسلامت بغم خوردن ورنج بدهد[1] ؛ زیرا که ثَمَرَتِ حکمت ، آسانی است و ثمرتِ مال ، رنج و بلا .

ابن المقفّع گوید که ملوکِ هند را کُتُبِ بسیار بودی ، چنانکه پیلان کشیدندی[2] . پس بفرمودند حکما را تا آنرا مختصر کردند . همه دانایانرا اتّفاق برچهار سخن افتاد : یکی سخن[3] مُلوك راست ، وآن عدلست ؛ و یکک سخن ، رعیّت راست ، وآن طاعتست ؛ و یکک سخن تن راست ، وآن ناخوردنست تا بوقت گرسنگی ؛ و یکک سخن جان[4] راست ، وآن آنست که جز بخویشتن ننگرد[5] .

حکمت ـ حکیمی گفت مردم برچهار گروه‌اند ؛ یکی آنست که داندو

---

۱ ـ یو : و بنا یافتن غم و رنج نباید .

۲ ـ یو : کتب حکمت بسی شتر کشیدندی .

۳ ـ یو : یکک سخن .

٤ ـ یو ، صو : زنان .

ه ـ یو : جز بشوی خود ننگرد . جع مطابق متن است : « والرابعة للانسان وهی ان لا ینظر الی غیرنفسه » تحریف «انسان» و « النساء » بیکدیگر نیزمحتمل است .

داند که داناست ، از وی دانش آموزید ؛ و دیگر آنست که داند و نداند که داناست ؛ اوفراموش [کارست][۱] ، یادش دهید[۲] ؛ و یکی آنست که نداند وداند که نداند ، بیاموزیدش ؛ و یکی آنست [که] نداند و نداند که نداند اوجاهلست ، ازاو دُور باشید .

حکمت ـ حکیمی را پرسیدند که چه نزدیکتر ؛ گفت اَجَل . گفتند چه دورتر ؛ گفت اَمَل .

اَحْنَف بن قیس[۳] گفت دو چیز است که با وی حیلت نرود ، یکی اِدباری که روی[٤] با اِقبال نهد ، اِدبار را با وی هیچ کاری نیست ؛ و چون روی با اِدبار نهد ، اقبال را با وی هیچ حیلت نیست .

لُقمان پسرخویش را گفت دو خَصْلت نگاه دار و از دیگر اندیشه مدار : دین آن جهان را ، ودرم این جهان را .

نوشروان بُزُرجْمهررا پرسید که چراست[٥] که دوست را دشمن بتوان

---

۱ - از یو افزوده شد .

۲ - یو : یاد دهیدش .

۳ - در « جع » این روایت نیست . احنف بن قیس یکی از دانایان قرن اول هجری است که درحلم و بزرگواری ضرب المثل بوده است . نامش بقولی « ضحاك » وبقولی « صخر بن قیس بن معاویة بن حصن السعدی » وکنیه‌اش « ابو بحر » است . سمی الاحنف لان امه کانت ترقصه و هو طفل وتقول « لله لولاحنف فی رجله + ما کان فی فتیانکم من مثله » . وفاتش درکوفه بسال ٦۹ هجری اتفاق افتاد . از وی اشعار و حکایاتی مشهور است . رجوع شود به کتاب « سرح العیون » در شرح رسالهٔ ابن زیدون که در حاشیهٔ شرح صفدی برلامیة العجم طبع شده است .

٤ - صو : کاری که روی .

٥ - یو : چون است .

کردن و دشمن را دوست نتوان کردن؛ گفت از بهر آنکه آبادان ویران کردن آسان‌تر از ویران آبادان کردن، و آبگینه[1] آسان‌تر توان شکستن از آنکه درست کردن. و گفت تن‌درستی بهتر از دارو خوردن، و گناه ناکردن بهتر از اِستغفار کردن، و آرزو خوردن بهتر از غم خوردن، و هوای تن را بزیر پای آوردن بهتر از دوزخ رفتن.

حکمت - مردی از حکمای پیشین چندین سال گِردِ جهان می‌گشت و این شش سخن مردمان را می‌آموخت و می‌گفت: هرکه را حِلْم نیست او را عزّتِ دوجهان[2] نیست، و هرکه‌را صَبْر نیست اورا سَلامتِ دین نیست، و هر که را عِلم نیست اورا از عملِ خویش منفعت نیست، و هرکه‌را پرهیز نیست اورا بنزدیکِ خدای[3] کَرامت نیست، و هرکه را سخاوت نیست او را از مالِ خویش بهره نیست، و هرکه را نصیحت نیست او را بنزدیکِ خدای تعالی حجّت نیست.

حکمت - بُزُرجمهر را پرسیدند که کدام عِزّست با ذُلّ پیوسته گفت آن عِزّ با خدمتِ سلطانست، و عِزّ با حرص، و عِزّ باسَفَه[4].

حکمت - بُزُرجمهر را پرسیدند که ابلهان را بچه ادب باید کردن [گفت بنواخت داشتن اندرون پرده؛ گفتند بندگان را بچه ادب باید کردن][5] گفت بکار فرمودن چندان [که][5] طاقت دارند تا بفُضُول نپردازند. گفتند خسیسان را بچه ادب باید کردن، گفت بخواری داشتن تا قدرِ خویش بدانند.

---

۱ - یو: جام.

۲ - یو: عز دو جهانی.

۳ - یو: نزدیک ملک اکبر.

۴ - یو: - عز با مشقت. جع: العز مع السفه.

۵ - از یو افزوده شد. اما «جع» مثل «صو» با این زیادت سوافق نیست: سئل بزرجمهر بماذا یؤدب البله قال بان یؤسر و ابکثرة الاعمال و یستخدموا فی مشقات الاشغال بحیث لا یجعل لهم الی الفضول طریقاً ولا فراغاً.

گفتند آزادگان [را] [۱] بچه ادب باید کردن، گفت بحاجت روا کردن[۲].

هم ازو پرسیدند که جوانمرد کیست؛ گفت آنکه ببخشد و یاد نیاورد.

گفتند[۳] چرا که مردمان ازبهر مال، خویشتن هلاك کنند، گفت از بهر آنکه پندارند که خواسته بهتر از چیزهای دیگرست، وندانند که آنچه خواسته از بهر آن باید بهتر ازخواسته بُوَد.

وگفتند چیزی هست عزیزتر ازجان که مردمان از بهروی بدهند وباك ندارند، گفت ازجان عزیزتر سه چیز است: دین وکین و راحت از [پسِ] [۱] سختی [۴].

هم ازو پرسیدند که دانش [را] [۱] وسخاوت [را] [۱] و شجاعت را چه آراید[۵]؛ گفت دانش‌را راستی، و سخاوت‌را تازه رویی، وشجاعت‌را عفوکردن چون ظفر یابد.

حکمت - یونان دستور گفت که چهار چیز از بلاهای بزرگست: بسیارعِیالی باکم چیزی، و همسایهٔ بد، و زنِ نا پارسای، وفرزندِ ناشایسته[۶].

و جهانیان[۷] اتّفاق کردند که کار جهان همه بربیست و پنج رویست[۸]،

---

۱ - از یو افزوده شد.

۲ - یو: بحاجت روا ناکردن.

۳ - چ: مالك دینار را گفتند. یو: حکیمی را گفتند. صو: حکیمی گفت.

۴ - جع: الدین و العقل والخلاص من الشدائد. ممکن است «عقل» را بمعنی خونخواهی وکینه خواستن استعمال کرده باشد.

۵ - صو: چه باید.

۶ - یو: فرزند ناخلف.

۷ - یو: وجهان همه براین.

۸ - تفصیل این بیست و پنج چیز و تقسیم آنها را به پنج حصه درکتاب جاویدان خرد (ص ۱۱۳) به آذر باد حکیم نسبت داده است و با این کتاب اندك تفاوتی دارد.

پنج ازو بقضا وقَدَر است: یکی زن خواستن ودیگر[1] فرزندآوردن[2] وسه‌دیگر[3] مال و چهارم پادشاهی و پنجم زندگانی.

و پنج چیزدیگرجَهْد باید کردن: یکی علم ودیگر[1] دبیری وسه دیگر[3] سواری و چهارم بهشت و پنجم رهایی از دوزخ.

و پنج چیز دیگرطَبْعی است: یکی وفا کردن، دیگر[1] مدارا کردن، سه دیگر[3] تواضع کردن، چهارم سخاوت کردن، پنجم راست گفتن.

و پنج چیز دیگر عادتی است: یکی راه رفتن، دیگر[1] خوردن، و سه دیگر[3] خُفتن، و چهارم جِماع کردن، و پنجم بَوْل و غایِط کردن.

و پنج دیگر میراثی است: یکی روی نیکو[4] وخوی نیکو[5] و همّتِ بلند و مُتَکَبِّری و سِفْلِگی.

وسختی[6] جهان سه[7] چیز است که خردمندان را فراموش نباید کردن: یکی بسرآمدن این جهان، و دیگر[1] گَشتن حالِ زمانه، وسه‌دیگر[3] آفتهای زمانه[8].

---

۱ - یو: دوم.

۲ - صو: دیگرفرزند.

۳ - یو: سوم.

٤ - یو: نیکو رویی.

٥ - نیکو خویی.

٦ - این سختی‌های جهان ازنسخهٔ جع افتاده‌است. ودرکتاب جاویدان خرد (ص ٩٥) آن را درجزو مواعظ انوشیروان نقل کرده‌است.

۷ - یو: چهار.

۸ - یو «چهارم مرگ» علاوه دارد.

وشش چیزاست که همه جهان ببهای آن شش چیز، ارزانست[۱]: طعامِ گُوارنده، و فرزندِ درستْ اندام، و یارِ موافق، و مِهترِ مهربان[۲] و، سخنِ درست، وخِرَدِ تمام.

[حکیم گفت: سه چیز بسه جای سخت نیکو آید امّا بوقتِ خویش: جوانمردی کردن بوقت تنگْ دستی، و راست گفتن بوقتِ آزار، وعفو کردن بوقتِ خشم][۳].

حکمت - حکیم گفت پنج چیز ضایع ترین چیزهاست: یکی چراغ روشن پیشِ آفتاب، و باران بشورستان، و زنِ خوب روی بدستِ [مردِ][۴] نابینا، و طعامِ خوش پیشِ سیر خورده، وکلامِ خدای تعالی در سینهٔ ظالم[۵].

[**حکایت**[۶] - زنی از بزرجمهر مسأله‌یی پرسید؛ بزرجمهر گفت مرا جوابِ این مسأله بدین‌وقت یاد نیاید. زن گفت چونست مالِ بسیار از پادشاه می‌ستانی از بهر دانشِ خویش و جوابِ مسألهٔ من نمی‌دانی. گفت من از پادشاه آنچه می‌ستانم بدان می‌ستانم که می‌دانم، اگر بدان ستانمی که ندانمی همه مال جهان مرا دهند بسند نیاید][۴].

حکمت - اسکندر را پرسیدند که چراست[۷] که استاد خویش را

---

۱ - یو: که همه جهان را بآن شش چیز آرزوست.

۲ - یو: یار موافق مهربان.

۳ - این قسمت درصو، جع، خ: نبود از «یو» افزوده شد.

۴ - از «یو» افزوده شد.

۵ - یو: درشکم می‌خواره. جع: وکلام‌الله سبحانه فی صدر الظالم.

۶ - این حکایت که متضمن سؤال زن وجواب بزرگمهرست ازنسخهٔ جع سقط شده است.

۷ - یو: که از چیست.

عزیزتر از پدرخویش می‌داری، گفت از بهرآنکه پدرِمن سببِ زندگانیِ منست فانی[۱]، واستادِ من [سببِ] زندگانی منست باقی[۲].

وگفت: اگر کارها بقسمتِ یزدانست، پس کوشش، کاستن روانست.

و گفت: اگر زمانه برای تو نَرود [تو][۳] برای زمانه برو[٤]؛ که مردم بندهٔ زمانه‌اند و زمانه دشمنِ آدمیست[۵] و هر نَفَسی که مردم زَنَد بمرگ نزدیکتر است، واززندگانی دورتر.

حکمت - گروهی از حکما بُزرجمهر را پرسیدند که ما را از بابِ حکمت چیزی بگوی چندانکه مارا سود[٦] دارد بتن و بجان، تا بدان بکوشیم؛ وآنچه مارا زیان دارد [بگوی][۳] تا ازآن دور باشیم؛ وایزدْ تَعالٰی[۱] ترا پاداش نیکی دهد. گفت آگاه باشید که چهارچیز بینائیِ چشم را بیفزاید و چهار چیز بکاهد؛ وچهارچیز تن را فربه کند و چهارچیز تن را نزار کند [؛وچهار چیز تن را درست دارد وچهارچیز تن را شکسته دارد][۳]؛و چهار چیز دل را زنده کند وچهارچیز دل را بمیراند.

أمّا آن چهار چیزکه بینائیِ را بیفزاید: یکی سبزهٔ خُرّم ودیگر[۷] آبِ

---

۱ - یو: زندگانی فانی منست.

۲ - یو: و استاد سبب حیوة باقی.

۳ - از یو افزوده شد.

٤ - والمحشی یقول: و لنعم ما قیل «ان لم یکن الزمان کما ترید فارد کما یکون» و «ان لم یکن الدهر کما ترید فکن کما یرید».

و لما ان تجهمنی مرادی — جریت مع الزمان کما ارادا

جع: و قال اذا لم یمش معک الزمان کما ترید فامش مع الزمان کما یرید

۵ - جع: فان الانسان عبدالزمان و الزمان عدو الانسان.

٦ - صو: منفعت.

۸ - یو: دوم

روان و سه دیگر[1] میِ روشن و چهارم دیدارِ دوستان .

وآن چهار چیز که بینائی بکاهد : یکی طعامِ شورخوردن ، و دیگر[2] آبِ گرم ریختن[3] برسر ، سه دیگر[1] اندرچشمهٔ آفتاب نگریستن ، چهارم دیدارِ دشمن دیدن .

وآن چهار چیز که تن را فربه کند : یکی جامهٔ نرم ، و دیگر[2] بی غم زیستن ، و سه دیگر[1] بویِ خوش ، و چهارم خوابِ گرمْ گاهی[4] .

وآن چهار چیز که تن را نَزار کند : یکی گوشتِ قَدید خوردن ، و دیگر[2] جماعِ بسیار کردن ، و سه دیگر[1] اندر گرمابه دیر بودن چهارم شبانگاه زُود خُفتن[5] و جامهٔ درشت پوشیدن[6] .

واما آن چهار چیز که تن را دُرُست دارد: یکی طعام بوقت خوردن ، و دیگر[2] اندازهٔ هر چیز نگاه داشتن سه دیگر[1] کار سخت ناکردن ، چهارم غم بیهوده ناخوردن .

---

۱ - یو : سوم .

۲ - یو : دوم

۳ - یو : آب سوزان بر سر ریختن .

٤ - صو : خواب گرم هنگام . گرم گاه و گرم هنگام بمعنی حدود نیمهٔ روز است که خوابش بعنوان «قیلوله» در شرع اسلام استحباب دارد . وگرمگاه بدین معنی مکرر در اسرار التوحید و دیگر متون آمده است . مولف التبر المسبوك با اینکه درترجمه همه‌جا استادی بکاربرده اینجا «گرمگاه» را بمعنی جای گرم پنداشته و بعربی چنین نقل کرده‌است: « والنوم فی المکان الساخن» وحال آنکه باید «النوم فی الهاجرة» یا « فی الطابخة » و امثال آن گفته باشد .

٥ - جع : نوم العشایا . عشی و عشیه میان نماز شام و خفتن است . فی الصحاح : العشی والعشیه من صلوة المغرب الی العتمة .

٦ - چنین است در همهٔ نسخ فارسی؛ اما بظاهر زائد برچهار چیز می نماید ، و « جامهٔ درشت پوشیدن » را «جع» ندارد .

وآن چهار چیز که تن را شکسته دارد: یکی براه دشوار رفتن[۱]، دیگر[۲] برستورِ حَرون[۳] نشستن، سه دیگر[٤] برماندگی [راه] رفتن، چهارم با پیر زن جماع کردن.

وآن چهار چیز که دل را زنده کند: یکی خِردِ شایسته، دیگر[۲] اُستاد دانا، سوم اَنبازِ امین و عیالِ موافق[٥]، چهارم دوستِ سازگار[و] مُساعد[٦]؛

امّا آن چهار چیز که دل را بمیراند: یکی سرمایِ زَمْهَریر، و دیگر[۲] گرمایِ سَمُوم، سه دیگر[۳] دودِ تلخ، چهارم بیمِ دشمن.

حکمت ـ سقراطِ حکیم گفت که پنج چیزمردم را تباه کُند: یکی با[۷] دوستان فریب کردن، دیگر[۲] ازخداوندانِ دانش روی بگردانیدن، سه دیگر[۳] خویشتن[۸] را خوارداشتن، چهارم کِبرِنا سزاوار کشیدن، پنجم از پسِ هوایِ دل رفتن.

حکمت ـ بُقْراط گوید پنج چیز از پنج چیز سیر نشود: یکی چشم ازدیدن، ودیگر[۲] ماده از نر، سه دیگر[۳] آتش از هیزم، چهارم زمین ازباران، پنجم عالِم ازعلم.

حکیمی را گفتند تلخ‌ترین چیزی اندر جهان چیست و شیرین‌ترین چیزی[۹]

---

۱ ـ یو: بر فراز دشوار رفتن.

۲ ـ یو: دوم.

۳ ـ حرون: بفتح حاء بی‌نقطه توسن، سرکش، چموش.

٤ ـ یو: سوم.

٥ ـ یو: دوم استاد دانا و انباز امین سوم عیال موافق.

٦ ـ درجع و دیگر نسخ همه این طور است وظاهراً شماره از چهار می گذرد اما برای زنده داشتن دل ازهیچکدام صرف نظر نتوان کرد وشاید «انباز امین و عیال موافق» را متحد یا ملازم همدیگر شمرد.

۷ ـ یو: یکی بر.

۸ ـ یو: تن خود را.

۹ ـ صو: اینجا «چیزی» ندارد.

چیست؛ گفت تلخ‌ترین چیزی اندر جهان، سخنِ سردست که از ناسزا[۱] بشنوند و وامِ گران و تنگ‌دستی؛ و شیرین‌ترین چیزی، فرزندست و سخنِ خوش و بی‌نیازی.

حکیمی را پرسیدند که مرگ چیست و خواب چیست؛ گفت خواب مرگِ سبک است، و مرگ خواب گران.

حکیمی را پرسیدند که توانگری[۲] چیست، گفت خرسندی؛ گفتند عشق چیست گفت بیماری جان و مرگ[۳] با دریغ.

اَرَسْطاطالیس را پرسیدند که دوست کدام استوارتر و یار کدام مهربان‌تر[۴] [وتدبیر کدام صوابتر][۵] گفت دوستِ گوهرمند[۶] [بهتر][۵] و یارِ مهربان بهتر و تدبیرِ بخردان بهتر.

حکمت - جالینوسِ حکیم گفت هفت چیز فراموشی آورد: یکی سخنِ نیکو شنودن و بردل صورت ناکردن[۷]، و دیگر[۸] حَجامَت کردن برمُهرهٔ گَرْدن، سه دیگر[۹] اندر آب ایستاده[۱۰] بَوْل کردن، چهارم ترشی خوردن، پنجم

---

۱ - ناسزا یعنی مردم بی‌ارج و ناشایسته. جع: «استماع الکلام الخشن ممن لاقیمة له».

۲ - یو: که صبر.

۳ - یو: سرگشی.

٤ - یو: کدام بهتر.

٥ - از یو افزوده شد.

٦ - یو: دوست گوهری. «گوهری» بایاء نسبت اتصاف فاعلی، و «گوهرمند» هردو بمعنی گوهردار اصیل است.

۷ - یو: وبر دل نانگاشتن.

۸ - یو: و دوم.

۹ - یو: سوم.

۱۰ - صو: استاده.

روی مُرده دیدن ، ششم خُفتنِ بسیار ، هفتم درویرانی ، بسیاردرنگریستن[1] .

حکمت - جالینوسِ حکیم گوید درکتاب‌الادویة[2] که فراموشکاری ازهفت چیزخیزد : ازبَلْغم ، و ازخندهٔ قَهْقهه ، و ازخوردنِ طعامهای شور[3] ، وازخوردن‌گوشتِ فربه ، و از جماع کردنِ بسیار ، و برماندگی ناخفتن ، و از همه سردیها وتریها خوردن زیان دارد و فراموشی آورد .

حکمت - ابوالقاسمِ حکیم[4] گوید که فتنه[5] روزگار از سه‌گروه پدید آید : خبَرگوی وخبرجوی وخبرپذیر ؛ که‌خبرگوی ازگناه کم رهد ، وخبرجوی ازغم نرهد ، وخبرپذیر ازملامت نرهد[6] .

حکمت - حکیم گوید سه چیز با سه چیزکم گِردآید : حلال خوردن با آرزوی راندن ، و مهربانی با خشم راندن ، وراست گفتن با بسیار گفتن .

---

۱ - یو : بویرانی درنگرستن بسیار .

۲ - یو : کتاب ادویه .

۳ - یو : از خوردن شوریها .

۴ - **ابوالقاسم حکیم** که در این کتاب چند جای از او حکم و مواعظ نقل شده ؛ شاید همان کسی‌است که در « تاریخ الحکماء شهر زوری » ترجمهٔ حالی از وی آمده است باین عبارت :

« ابوالقاسم الکرمانی کان حکیماً جرت بینه و بین ابی علی مناظرة ادت الی مشاجرة لزمها سوءالادب ونسبه ابوعلی الی قلةالعنایة بصناعة المنطق‌ونسب‌الکرمانی اباعلی الی المغالطة ؛ وکتب هذه‌المناظرة ابوعلی‌الی الوزیر الامین ابی سعدالهمدانی الذی صنف لاجله الاجوبة ؛ و من کلامه الطبیب خادم‌القدر صح المریض او هالک ؛ قال یوماً لابی علی لاتقرر ما عندك بتهجین ما عند غیرك فان الحق ابلج و الانصاف لم ینعدم » .

۵ - یو : فتنه اندر روزگار ازسه گروه بباید بودن .

۶ - یو : آن سه کس ازملامت نرهند .

حکمت - بُزُرجمهر حکیم گوید : اگر خواهی که از اَبدال[۱] گردی تحویل کن بخویِ کودکان؛ گفتند چگونه ؛ گفت اندر کودکان پنج خَصْلتست که اگرآن در بزرگان بودی بجای[۲] اَبْدالان رسیدندی: یکی آنک غم روزی نخورند، ودیگر[۳] چون بیمارشوند ازخدایْ تَعالیٰ گله نکنند، سه‌دیگر[۴] بایکدیگر خُورَند آنچه شان باشد[۵]، چهارم چون بایکدیگر جنگ کنند کینه ندارند وزود آشتی کنند، پنجم با اندك بیم[۶] بترسند وآب درچشم آورند .

حکمت - وَهَب بنِ مُنَبِّه گفت دراوّلِ توراة[۷] چهارسخن نبشته‌است که هرعالِمی که پرهیزکارنیست، او و دُزد هر دو یکیست[۸]، ودیگرهرمرد که خردمند نیست، او و چهارپا[۹] یکیست[۷] .

---

۱ - والابدال قوم من الصالحین لاتخلو الدنیا منهم اذا مات واحد ابدل الله مکانه آخر (صحاح اللغه) لفظ ابدال بمعنی مرد کامل و اهل حق و خدا شناس و صاحب دل بکار می‌رود و بعضی عرفا و متصوفه باصطلاح مخصوص خودشان « قطب » یا « غوث » را یک تن و « امامان » را دو نفر و « اوتاد » را چهار نفر و « ابدال » یا « بدلاء » را هفت نفر و « نجباء » را چهل تن و « نقباء » را سیصد تن می‌دانند. رجوع شود بکتاب تعریفات میر سید شریف و شرح مصطلحات محیی‌الدین .

۲ - یو : بمرتبۀ .

۳ - یو : و دوم .

٤ - یو : سوم .

٥ - صو : طعام بایکدیگر خورند .

٦ - یو : باندك چیزی .

٧ - یو : باول توریة در .

٨ - یو : یکی‌اند. توضیحاً اگر چیزی از چهار کلمه نیفتاده باشد باید آن را توجیه بچهار شخص کرد که عالم ناپرهیزکار ، و دزد ، و نادان ، و ستور باشد .

٩ - یو : بهیمه .

حکمت - حکیمی گفت که مایهٔ مهتری ، بار کشیدن است ؛ و مایهٔ گناه ، شتاب زدگیست ؛ ومایهٔ خواری ، تنگ دلیست[1] .

حکمت - حکیمی گفت مردم باید که بِدِل چاکر باشد ، و بتن سرهنگ باشد ، و بخوی اَبْله باشد ، یعنی از نیک و بد همه اندر گذارد[2] ؛ اَمّا اگر کسی حکمت گوید باید که بشنوی ، اگرچه آن کس حکیم نباشد که بسیار تیر برنشانه آید از دست کسی که تیر انداز نبُوَد .

حکمت - اَحْنَف بن قَیْس گوید که دوستی نیست مَلول را ، ووفا نیست دروغ زن را ، وراحت نیست حاسِد را ، و مروّت نیست سِفْله را ، و مِهتری نیست بد خوی را .

حکمت - ذُوالرِّیاستَیْن[3] گفت مردی از مردی گله کرد پیش اسکندر ، گفت [اگر] خواهی تا سخن تو بروی بشنوم بشرطی که[4] آن ِ او نیز برتو بشنوم . مرد بترسید ؛ اسکندر گفت بروید بدِ خویشتن از خلق بازدارید تا ازبدِ مردمان ایمِن باشید .

---

۱ - از اینجا تا آخر باب پنجم ، اصل فارسی باترجمهٔ عربی درتقدیم وتأخیر وکم و زیادی مطالب تفاوت دارد .

۲ - یو : اندر گذرد .

۳ - مقصود فضل بن سهل است ملقب و معروف به « ذوالریاستین » وزیر نامدار مأمون عباسی که بمشورت و صواب دید او حضرت امام رضا علیه‌السلام درسال ۲۰۱ ه بولیعهدی مأمون نصب شد ؛ بعد از خدمات بسیار که به‌مأمون کرد عاقبت درشعبان ۲۰۲ ه درحمام بقتل رسید ؛ برادرش « حسن بن سهل » والی عراق بود، و هم اوست که دخترش «پوران» باتشریفات وتجمل فراوان بعقد ازدواج مأمون درآمد [ابن اثیر و چهارمقالهٔ نظامی عروضی] ؛ وفات حسن بن سهل درسال ۲۳۵ هجری است .

۴ - یو : بشرط آنک .

حکمت - بُزُرجمهر حکیم گوید که عافیت چهار است : یکی عافیتِ دین، وعافیتِ خواسته، وعافیتِ تن، وعافیتِ اهل. امّا عافیتِ دین سه چیزاست: یکی آنکه مُتابعت هویٰ نکنی، و دیگر[1] آنکه مُطیع باشی امرِ شرع را، سه دیگر[2] آنکه بر کس حَسَد نبری[3]؛ وعافیتِ تن سه چیزاست: کم خوردن و کم گفتن و کم خُفتن؛ و عافیتِ مال درسه چیز است: یکی خُرْد نگرشی[4]، و دیگر[1] امانت گُزاری[5]، و سه دیگر[2] حقّ از خواسته بیرون کردن[6]؛ وعافیتِ

---

۱ - یو: و دوم.

۲ - یو: وسوم.

۳ - یو: حسودی نکنی.

٤ - خرد نگرش (= نگرشن) و خرده نگرش (= نگرشن) و اندك نگرش: غالباً بمعنی صفت مذموم کوتاه نظری و خرده بینی و تنگ چشمی و خست در خرج کردن مال بکار می‌رود، چنانکه درمثل آمده است: «بسیار زیان باشد اندك نگرش» و «خرد نگرش بسیار زیان باشد» (قابوسنامه) و بهمین معنی درشعر منوچهری آمده است:

خردك نگرش نیست که خرده نگرش کس
درگاه بزرگان همه ذل است و هوان است

و درمتن بمعنی دقت نظر و باریك بینی درحساب خرج و دخل مال است نه درمقام نکوهش ومذمت بلکه درمقام عافیت وحفظ وتثمیر مال.

ج: خرد نگرشنی. جع: «و عافیة المال فی ثلاثة اشیاء انعام النظر و اداء الامانة و اخراج الحق من المال».

۵ - یو: امانت گزاردن.

٦ - صو: حق صواب زکوة خواسته بیرون کردن.

اهل درسه چیزاست : قناعت کردن[۱]، و با یکدیگر یار بودن[۲]، وطاعتِ خدای تعالیٰ داشتن .

و حاتم أصَمّ[۳] را پرسیدند که ازچیست که ما آن نمی‌یابیم که پیشینگان یافتند . گفت زیرا که پنج چیز ازما فوت شده است : یکی اُستادِ ناصِح ، و دیگر[۴] یارِ موافق ، و سه دیگر[۵] جَهدْ دایم ، چهارم کَسْبِ حَلال ، پنجم زمانهٔ سازگار[۶] .

مرموز - در خبرآمده است که پیغامبر صَلّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلّم [امیرالمؤمنین علی کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهَ را] بگفت یا علی روی بمن کن وگوش و دل فارغ دار ، بخور و بپوش و ببخش وگیرد کن و سخت دار . علی گفت یا رسول‌الله معنیِ این سخنان چه بود[۷] گفت : یا علی بخور خشم را ، و بپوش عیبِ برادرِ خویش[۸] را ، و ببخش گناهِ ستمکاره[۹] را ، وگیردکن مَر[۱۰] گُورِ تنگ و تاریک را ، وسخت دار دین اسلام را[۱۱] .

---

۱ - یو : بقناعت زندگانی کردن . صو : یکی قناعت .

۲ - یو : و با یکدیکر هم پشت بودن .

۳ - ابو عبدالرحمن حاتم بن عنوان الاصم البلخی از شاگردان شقیق بلخی واز زهاد وعرفای معروفست . وفاتش درواشجرد از نواحی بلخ بسال ۲۳۷ واقع شد .

۴ - یو : دوم .

۵ - یو : سوم .

۶ - یو : زمانهٔ مبارك .

۷ - یو : چیست .

۸ - یو : بپوش عیب را .

۹ - یو : ستمکاران .

۱۰ - صو : گرد کن آن .

۱۱ - یو : دین اسلام .

حکمت ـ حکیمی را گفتند ما را پندی ده . گفت ببین قضایش[1] و بجوی رضایش و مکن جفایش .

یکی را پرسیدند که اندر میان خَلْق چه بیشتر ؛ گفت تدبیرِ بسیار و توانایی نه [وگفتار بسیار و دانایی نه] وآز بسیار و بی نیازی نه .

وبنده برهمه چیزی حریصی کند[2] مگر برچهارچیز : یکی بدرویشی حریصی نیست ، که همه خلق توانگری جویند ؛ و[دوم][3] برغم حریصی نیست ، که همه خلق شادی جویند ؛ و[سوم بر بیماری حریصی نیست ، که همه خلق را تن درستی مطلوب است ؛ چهارم][3] برمرگ حریصی[4] نیست ، که همه زندگانی جویند .

[لُقمانِ حکیم گوید هرآن کسی که سه چیز خواردارد سه چیز از وی برود : هر که سلطان را خوار دارد ، این جهان از وی برود ؛ وهر که عُلَما را خوار دارد ، آن جهان را خوار داشته باشد وآن جهان از وی بشود ؛ وهر که همسایه را خوار دارد ، آبادانی خانه از وی بشود][5] .

حکمت ـ بو القاسم حکیم گوید که هلاك بنده اندر دو چیز است : یکی بی فرمانی ودیگر[6] خود رایی . نافرمانی بعام اندرست وخود رایی ومِرایی[7] اندر قُرّایانست[8] .

---

۱ ـ چنین است درهمهٔ نسخ . جع : لاتنظر قضاه ؛ یعنی « سبین قضایش » !

۲ ـ یو : حرص ورزد .

۳ ـ از یو افزوده شد .

٤ ـ اینجا و قرنیه های سابقش هر چهار موضع « حریص » .

٥ ـ گفتار لقمان را [صو ، جع] ندارد در [یو ، خ] آمده است ، متن از « یو » است .

٦ ـ یو : دوم .

۷ ـ مرا [= مراء] بکسر میم صیغهٔ مصدر عربی است از باب مفاعله ، مرادف « مماراة » بمعنی مفاخرت نمودن و مجادله و ستیزگی .

۸ ـ صو : نافرمانی بعام اندرست وخود رایی اندر فرمان . جع : این قسمت را ندارد و همین اندازه نوشته است « قال ابوالقاسم الحکیم هلاك العبد فی شیئین المعصیة و الانفراد بالرأی » . یو : نافرمانی بعلم اندرست . الخ .

حکمت ـ بلای خلق ازسه گروه است : یکی ازدانشمندان بی راه[1] ، و ازقُرّایان ابله ، وازعامّهٔ بدخواه .

و[دیگر] [2] گفت : ازمردمِ طامع راستی مجوی وازمردمِ بی اصل وفامجوی.

حکیم گفت : دراین زمانه دوچیز عزیز نیست[3] : یکی دین[4] ودیگر درویشی[5] .

وگفت : چهار حالست اگرنگاه داری مرد[6] باشی : یکی سِرّت[7] را چنان داری که اگرخلق بدانند روا داری ، ودیگر عَلانیت را چنان داری که اگر همه خلق بتواقتدا کنند روا داری ، سه دیگر باخلق [چنان][1] معاملت کنی که اگر با تو همان کنند روا داری ، چهارم حالت چنان داری که اگر [رسول مرگ] [2] بتوآید روا داری .

حکمت ـ حکیم گفت چنان باید که بسه چیز نگری بی سه چیز : بدرویشان بچشمِ تواضُع نگری نه بچشمِ کِبْر ، بتوانگران بچشمِ نصیحت نگری نه بچشمِ حَسَد ، سه دیگر بزنان بچشمِ شفقت نگری نه بچشمِ شهوت.

وَهَبِ بنِ مُنَبِّه گوید که اندر توراة خواندم که مادرِ همه گناهان ، سه چیز است : کِبر و حِرص و حَسَد . و پنج چیز نتیجهٔ [8] ایشانست : سیر

---

۱ ـ یو : از دانشمندان بی راه .

توضیحاً در شیوهٔ نثر کتاب موافق نسخ قدیم مواضع بسیار دیده می شود که درترتیب شمارهٔچند چیز فقط در اول لفظ « یکی » آورده و بعد از آن باقی را بدون عدد ترتیبی [دوم ، سوم] یا [دیگر ، سه دیگر . . . الخ] ذکر کرده است؛ هرکجا درمتن کتاب این خصوصیت دیده شود ماخوذ از همان نسخ معتبرست.

۲ ـ از یو افزوده شد .

۳ ـ یو : دو چیز را عز نیست . جع : شیئان غریبان فی هذا الزمان. گویا نسخهٔ مأخذش « دوچیز غریبست » بوده .

٤ ـ یو : یکی درست دین نگاه داشتن .

٥ ـ یو : و دیگر بر درویشی صبر کردن .

٦ ـ یو : مرد تمام .

۷ ـ یو : سریرت .

۸ ـ یو : فرزند .

خوردن و سیر خفتن و تن آسانی و دوستی دنیا وستایش خلق .

گفت هرکه از سه چیز برَهد می‌رود تا بهشت : یکی منّت و دوم مَؤُنت و سه دیگر ملامت ؛ [یعنی آنکه] [۱] بنیکوی کردن منّت ننهد ، و از خویشتن برمردمان مَؤُنت ننهد ، وچون کسی را عیب بیند ملامت نکند.

حکمت - اردشیر گفت حَذَر کن از کریم چون گرسنه شود ، و از لَئیم چون سیر شود .

حکمت - گویند ابن القِریّه [۲] بنزدیک حَجّاج آمد ، و [او] [۱] از بزرگان زمانه بود اندر دانش و فرهنگ . حَجّاج او را پرسید که کفر چیست ؛ گفت باز زدن [۳] نعمت و نومیدی از رَحْمت .

گفت رضا چیست ؛ گفت بسند کاری برداده خدایْ تَعالیٰ وشکیبایی برنا بایِسْت .

گفت صبر چیست ؛ گفت خشم فرو خوردن و بُردباری برناکامی [۴] .

---

۱ - از یو افزوده شد.

۲ - ابن القریه (بکسر قاف و راء و تشدید راء و یاء بوزن جریه) لقب ایوب بن زید بن قیس هلالی است از بلغا و خطبای بزرگ عرب (قریه نام مادر و بقولی نام جدهٔ اوست). ابن القریه اعرابی امی بوده ولی سخنور و فصیح . چون به حجاج پیوست حجاج بسبب فصاحتش اورا گرامی داشت و بنزد عبدالملک بن مروانش فرستاد . هنگامی که ابن اشعث در سیستان سر بطغیان برداشت حجاج او را برسالت به سیستان فرستاد ولی ابن القریه به‌ابن اشعث پیوست وسرانجام درجنگ اسیر افتاد و در سنهٔ ۸۴ هجری بفرمان حجاج سر از تنش جدا کردند.

ترجمهٔ حالش بانمونهٔ حکمتها و محاضرات او باحجاج در ابن خلکان بتفصیل ودرتاج العروس ذیل لغت « قر » مضاعف باختصار مسطوراست.

۳ - یو : وازدن.

۴ - یو : بردباری کردن اندر ناکامی .

گفت حِلم چیست ؛ گفت آمُرزش نمودن از پس ِ توانائی و خشنودی از پس ِ خشم .

گفت کَرَم چیست ؛ گفت نگاه داشتن ِ دوستان را و حقّ ایشان گزاردن .

گفت قناعت چیست ؛ گفت بسند کاری به اندك خوردن و اندك پوشیدن .

گفت توانگری چیست ؛ گفت بزرگ داشتن ِ خُرْد و بسیار داشتن ِ اندك .

گفت رِفْق چیست ؛ گفت اندر یافتن خیرهای ِ بزرگ بدست افزار ِ اندك .

گفت حَمیّت چیست ؛ گفت ایستادن بر سر آن کس که زیر دست ِ تو باشد .

گفت شَجاعت چیست ؛ گفت آهنگ کردن در روی دشمنان و ایستادن بجای گریختن .

گفت خِرَد چیست ؛ گفت راستی و خُشنودیِ جهانیان .

گفت عَدْل چیست ؛ گفت کام ِ دل ناخواستن و راست رفتن .

گفت انصاف چیست ؛ گفت همراستائی[1] بر داوری .

گفت ذُلّ چیست ؛ گفت رنجوری از تُهی دستی و شکستگی بگاه ِ پیروزی[3] .

---

۱ - صو : همراسائی. یو : همداستانی با داوری .جع : المساواة عندالدعاوی بین الناس .

۲ - یو : سختی از تهی دست .

۳ - جع : «فقال ما الذل قال المرض من خلو الید والانکسار من قلة الرزق» .چ :

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

گفت حِرص چیست ؛ گفت تیزی آرزو بگاهِ امید.

گفت امانت چیست گفت گزاردنِ حقّهایِ واجب.

گفت خیانت چیست ؛ گفت سُستی کردن اندر توانایی.

گفت عقل[1] چیست گفت اندیشه کردن ودریافتن[2] چیزها.

[**حکمت**] [3] هشت گروه مردم را، خواری پیش آید : یکی آنک ناخوانده برخوانِ کسان نشنید، دیگر آنک برخداوندِ خانه فرمان دهد، سه دیگر آنک از دشمنان نیکی چشم دارد، چهارم آنک براز گفتنِ کسان گوش دارد[4]، پنجم آنک سلطان را خواردارد[5]، ششم آنک برتر از مرتبهٔ خویش نشنید، هفتم آنک حدیث کند پیش کسی که از وی نشنود، وهشتم آنک دوستی با نا اهلان کند.

حکمت - بُزُرجْمهر را پرسیدندکه چیست آنکه باز گفتن آن زشت بود[6] ؛ گفت خویشتن ستودن.

حکمت - هرگز بَخیل را ستوده نبینی، نه خشمگین را شادان، ونه

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

« گفت ذل چیست؟ گفت : سختی از تهی دستی و شکستگی بگاه فیروزی » ممکن است کلمهٔ «پیروزی» مرادف فیروزی وظفرمندی را که درقدیم با یک نقطه یعنی « بیروزی » نوشته می‌شده است. مترجم عربی کلمهٔ مرکب [بی + روزی] خوانده، و باین جهت آن را به « قلة الرزق » ترجمه کرده است.

---

١ - جع : فهم.

٢ - یو : دوراندر یافتن.

٣ - بقرینهٔ جع افزوده شد.

٤ - یو : برازگفتن باکسی درآید.

٥ - یو : پنجم آنک بخدمت سلطان دلیری کند.

٦ - یو : چیست آنک هرچند راست‌تر بود نشاید کفت.

خردمندرا حریص، و نه کریم را حسود، و نه آزور[1] را توانگر، و نه ملول را دوست.

حکمت - حکیم گفت: پنج تن اندر پنج چیز شادند و هم بر آن[2] پشیمان: یکی سستْ کار، چون کار ازو فوت شود، دیگر[3] بریده از برادران، چون سختی رسدش[4]، سه دیگر[5] هر که بر دشمنان دست یابد و عاجزی کند[6]، و چهارم چون بزنِ بد مُبْتَلا شود، از زنِ نیک که ازوی دست بداشته بود یاد آورد[7]، پنجم مردمِ نیک و بی باك، بر گناهان[8].

حکمت - بُزُرجُمهر را پرسیدند که دلهای دانا آن را خواسته بگرداند؛ گفت دانا نبُوَد آنکه دلِ اورا خواسته بگرداند[9].

۱ - یو: ونه حسود. جع: «ولا قنوطا عتیا». یعنی و نه نومید را سر کش. و شاید «غنیا» درست باشد یعنی و نه نومید را توانگر. درهردوصورت با متن که از نسخهٔ «صو» مأخوذ است موافق نیست.

آزور بضم زاء و واو مدی بروزن «ساطور»؛ وبسکون زاء بر وزن «تاجور» هر دو صحیح است بمعنی حریص و آزمند و هوس باز. مثال وزن «ساطور» انوری گفته است:

مرد باش ای حمیت قانع | خاك خور ای طبیعت آزور

و بر وزن «تاجور» فردوسی آورده است:

توانگر شود هر که خشنود گشت | دل آزور خانهٔ دود گشت

* * *

زمانه بدینسان همی بگذرد | نفس مردم آزور نشمرد

۲ - یو: برآن پنج.

۳ - یو: دوم.

٤ - صو: سختی رسد.

٥ - یو: سوم.

٦ - یو: عجز خویش یاد کند.

۷ - صو: از زن نیک یاد آورد. یو: بعد ازانک از زن نیک دست بداشته بود یاد آرد.

۸ - صو: ازگناه.

۹ - یو: بزرجمهر گوید که دانا آن بود که خواسته گرد نگرداند.

حکمت ـ حکیم گفت عِتابِ ظاهر بهتر از کینهٔ پنهان.

و بُزُرجمهر گوید خداوندانِ غم واندوه سه گروه‌اند: یکی آن دوست که از دوست جدا شود، و پدرِ مهربان که فرزندرا گم کُنَد، وتوانگر که درویش گردد.

حکیم گوید که پنج تن‌اند که خواسته برایشان عزیزتر از جان وتنست[1]: یکی آنکه بمُزد جنگ کند، دیگر آنکه [بمُزد][2] چاه کَنَد و کاریز[3] بُرَد، و [سوم][2] بازارگان[4] که در دریا نشیند، و [چهارم][2] مارافسای که مار بدست گیرد، و [پنجم][2] آنکه مُخاطره کند بخوردنِ زهر.

و عَمْرِو مَعْدِی کَرِب گوید که سخنِ نرم، نرم کُنَد آن دلهارا که سخت تر از سنگ خارا[5] بُوَد، وسخنِ درشت [درشت][2] کُنَد آن دلهارا که نرم تر بود از حریر[6].

حکیم گفت که اندوه، بیماریِ جانست همچنانکه درد، بیماریِ تنست، و شادی، غذایِ جانست همچنانکه[7] طعام وشراب غذایِ تنست.

دیگر: حکیمی از کسی وام خواست، ندادش. حکیم گفت اگر ندادی جز از آن نبود که روی من سرخ شود و شرم دارم، و اگر بدادی نه یک بار رویِ من زرد شدی بل که هزار بار.

حکمت ـ حکیم گوید هر که فرهنگ نَوَرْزَد، بچه اَرْزَد. و گفت هر که رنجِ آموختن برداشت، تخم آسانی کاشت. و گفت هر که بی هنر بُوَد درخت بی بَر بُوَد[8]، و هر که شمشیرِ ستم بر کشید، خویشتن را کُشْت. و گفت

---

۱ ـ یو: عزیزتر از تنهاء ایشانست.

۲ ـ از یو افزوده شد.

۳ ـ یو: کهریز.

۴ ـ یو: بازرگان.

۵ ـ صو: از سنگ.

۶ ـ صو: دلها را که نرم حریر بود.

۷ ـ صو: هم چندانک.

۸ ـ جع: «قال الحکیم من یزرع وطینه رطب لم یساوقیمته شیئاً وقال من

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

هر که داد ندهد از داغ نَرَهد[1] ، وهر که دستش بَخشان بُوَد رویش رَخشان بُوَد . وگفت هر که [ازگناه][2] پرهیزد [درآن][2] نیاویزد . وگفت جوانی همشیره[3] دیوانگیست ، و پیری جُفتِ فرزانگی. و گفت چون توشه[4] پاك داری از دشمن چه باك داری[4] .

لُقمانِ حکیم گفت براهی می‌رفتم ؛ یکی را دیدم پلاسی در پوشیده ، گفتم چه کَسی[5] گفت آدمی . گفتم چه نامی ؛ گفت تا خود چه خوانندم . گفتم چه کار کنی ؛ گفت بی آزاری[6]. گفتم چه خوری ؛ گفت آنچه دهد . گفتم از کجا دهد ؛ گفت از آنجا که خواهد . گفتم خُنُکا[7] تو . گفت ترا ازین خُنُکی که باز داشت .

حکمت ـ حکیم گفت سه چیز غم از دل ببرَد : یکی صحبتِ دانا ، و دیگر اوام[8] گزاردن ، سیوم[9] دیدارِ دوست . و گوید که دو چیز غم در دل

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

لیس له لب ولا خطر فهو شجر بلا ثمر » . یعنی حکیم گفت آنکه دانه در زمین تر پاشد ببها با چیزی برابر نباشد و آنکس که نه خردمند و بزرگوار است درخت بی بار است .

---

۱ ـ جع : « و من لم ینصف من نفسه لم یخلص من حسرته » . یعنی : آنکه داد از خویشتن نستاند از دریغ رهایی نیابد.

۲ ـ بقرینهٔ جع افزوده شد .

۳ ـ صو : همشیرگی .

۴ ـ جع : « و قال تزود طاهر الزاد ولا تخف من الاضداد » .

۵ ـ صو : چه مردی .

۶ ـ صو : کم آزاری .

۷ ـ یو : خنك .

۸ ـ صو : وام .

۹ ـ صو : سه دیگر .

آورَد[1]: یکی طمع کردن بنا کسان ، ومزاح کردن با فرو مایگان[2] .

حکیم گفت چهار کار مکن واز[3] چهار کار رَستی ، حسد مکن و از غم رَستی ، با یارِ بد منشین وازملامت رَستی ، معصیت مکن وازدوزخ رَستی ، خواسته گِرد مکن وازدشمنی خَلْق رَستی[4] .

وحکیم گوید چهار کارست بد؛ اگر مردمان بکنند هم بدین جهان وهم بدان جهان مُکافات بیابند ؛ یکی غیبت کردن خلق را . و گفته‌اند که غیبت سوارست زود دریاود ؛ و دیگر[5] علما را خوار داشتن . وهر که علما را خوار دارد خوارگردد ؛ سیوم[6] نا سپاسی کردن بدادهٔ خدایْ تعالیٰ ، چهارم خون ریختن بنا حق[7] ، و دیرینه مَثَلست حکما و بزرگانرا ، که کُشنده را بکُشند[8] اگر چه دیر بماند ، چنانك شاعر گوید :

چون کارد بدست آری مردم نتوان کُشت

نزدیكِ خِردمندان این نیست فرامُشت

عیسی[1] برَهی دید یکی کُشْته فکنده

حیران شد و بگرفت بدندان سرِ انگُشت

---

۱ - یو : غم دل بیفزاید.

۲ - جع : « و المراء مع الوضعاء». نسخ معتبر فارسی همه « مزاح » امت ؛ و ممکن است که در اصل ترجمهٔ عربی یا در طبع به « مراء » تحریف شده باشد.

۳ - صو : وز.

۴ - یو : و از دشمنی کردن تو با خلق و خلق با تو رستی.

۵ - یو : دوم. جع : و الغیبة فارس یلحق سریعاً و الثانی احتقار العلماء.

۶ - صو : سه دیگر.

۷ - یو : « از سلطان و رعیت » علاوه دارد.

۸ - یو : که بی شك کشندگان را بکشند.

گفتا که کِرا کُشتی[1] تا کُشته شدی تو
آخر بکُشند او را چونانکه ترا کُشت[2]

۱ - خ: گفتش که اگر کشتی.
۲ - این قطعه‌را بنام ناصرخسرو ضبط کرده‌اند. اما بنظر نگارنده جای تردید است. در فرهنگ اسدی در لغت «چرخشت» یک بیت‌را که باحتمال قوی از همین قطعه است بنام رودکی ضبط کرده‌است:

این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند — انگور نه از بهر نبیذ است بچرخشت

درجع: چهار بیت عربی دارد باین قرار:

اذا مکنت بالسکین کفاً — لقتل الناس فادکر السبیلا
رأی عیسی قتیلا فی طریق — فعض علی انامله طویلا
وقال لمن (ظ: لئن) قتلت نراک حتی — غدوت کما أری ملقی قتیلا
و قاتلک الذی ارداک ایضا — یذوق القتل فایطل العویلا

باب ششم

شرفِ خِرَدْ و خِرَدْمَنْدان

خدایْ تَعَالی[1] خِردرا برنیکوترین صورتی بیافرید[1] وفرمودش برو[2]، برفت؛ پس فرمود بیا، بیامد؛ آنگه اورا گفت[3] درهمه[4] عالَم نیافریدم چیزی نیکوتر وبزرگوارتر ازتو، وهمه خلایق[5] را ثواب وعِقاب بتوخواهم دادن[6].

ودلیل بردُرُستی این قَوْل آنست که خدای‌را بربندگان دو چیزاست: امرست و نهیست، و این هر دو برخرد موقوفست چنانکه در مُحکَمِ تنزیلِ خویش گفت: فَاتَّقُوا اللهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ[7]، واولوا الالباب خداوندانِ

---

۱ - صو : بیافرید برنیکوترین صفتی.

۲ - صو : و او را گفت برود.

۳ - صو : گفت بیا بیامد او را گفت.

۴ - یو : در کل.

۵ - یو : جمیع خلق را.

۶ - از اول باب تا اینجا مضمون فارسی شدهٔ حدیثی‌است که در کتب عامه و خاصه بطرق و عبارات مختلف روایت شده است از آن جمله :

لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ؛ ثم قال له ادبر فادبر ؛ فقال له و عزتی و جلالی ما خلقت خلقاً هو اکرم علی منک ؛ بک اثیب و بک اعاقب و بک آخذ و بک اعطی [سفینة‌البحار].

۷ - سوره المائده آیهٔ ۱۰۳.

خِرد باشند ، وخِرد را بتازی عَقْل گویند ؛ وعقل مُشتَقّست از عِقال ، و حصاری که برسرِ کوهی باشد که دست کس بدان نرسد ، آنرا مَعْقِل[۱] خوانند یعنی استوار .

حکمت ـ حکیمِ پارسیان[۲] را پرسیدند که خرد را چرا خرد خوانند ؛ گفت از بهر آنک خردمندرا از هردو گیتی بازخرد ؛ ونیز پرسیدند که[۳] مردرا چرا خردمند خوانند گفت از بهر آنک خردمندرا چندنشان است که اورا بدان شناسند[۴] : اوّل آنک گناه کسی اندر گُذارد که بر و ستم کُند ، و تواضُع کُند با کِهتراز خویشتن[۵] ، وپیش دستی کُند بر کارهای خیراز کسی[۶] که ازوی برتر بُوَد ، وهمیشه با ذکرِ[۷] خدای بُوَد ، وسخن بِعلم گوید ، و منفعتِ سخن برجایگاهِ او بداند[۸] ، و چون سختی پیش آید دست بدرگاه خدای[۹] زند ؛ و بی خِردرا همچنین نشانهاست :

---

۱ ـ صو ، یو ، چ : عقال . جع : « و اشتقاق العقل من العقال و المعقل المنیع القلعة علی رأس الجبل لا یصل الیها یداحد لامتناعها وقوتها و احکامها » . معقل بفتح میم و کسر قاف : پناه جای ، وعقال بکسر عین ، زانو بند اشتراست ، ابوالعلاء معری فرماید :

ولو ان المطی لها عقول وجدك لم تشد بها عقالا

۲ ـ یو : حکیمی .

۳ ـ صو : ازجملهٔ « خرد را چرا خرد خوانند » تا اینجا ندارد .

۴ ـ یو : خبر . پیغامبر صلعم فرمود که خردمند را چهار نشانست که بدان بشناسندش .

۵ ـ یو : باکهتران خویش .

۶ ـ یو : برکسی .

۷ ـ یو : یاد کرد .

۸ ـ یو : و منفعت سخن وجای آن بداند .

۹ ـ یو : دست بدرگاه حق تعالی .

جور کُند برمردمان، و ستم کُند برفروتران، و بزرگی جوید برمهتران، وسخن بی علم گوید، و اگر خاموش باشد خطا کُند[1]، و اگر سختی پیش آید[2] خویشتن را هلاك کند، واگر کارهای خیر بیند روی بگرداند.

حکمت - سعید بن جُبیر[3] گوید هرگز لباسی ندیدم نیکوتر از خرد که مردم درپوشد تا اگرشکسته شود درست کُنَنَدش، واگر بیوفتد برداردش، و اگر خواری رسد[4] عزیز کُنَنَدش، واگر بچاهی در اُفتد بر کَشَنَدش، واگر درویش شود توانگر کُنَنَدش.

و امّا هنرمند را نخستین چیزی دانش است با خرد آمیخته چنانکه بروزگارِ مأمون بود

حکایت - چنین گویند که ازخلفایِ بنی عبّاس هیچ کس از مأمون داناترنبود اندرهمه عِلْمها، وهرهفته دو روز مُناظره کردی[5] وفقها ومُتکلّمان گِرد آمدندی؛ پس روزی مردی غریب[6] با جامه‌های خَلِق پیشِ مأمون شد واندر پسِ مردمان بجایی مجهول بنشست.

چون مَسأله آغاز کردندی، رسم چنان بودی که هرمسأله که بگفتندی گِردِ مجلس بگردانیدندی تا هر که زیاده دانستی بگفتی، ومسأله می گردانیدند[7]

---

۱ - جع: وان یتکلم بغیر علم وان یسکت عن خطأ.

۲ - یو: آیدش.

۳ - سعید بن جبیر بن هشام بحکم حجاج بن یوسف ثقفی درسنهٔ تسع وتسعین شهید شد؛ وی از اکابر تابعین محسوبست.

٤ - یو: رسدش.

٥ - یو: در هر هفتهٔ بخدمت دور مناظره بودی.

٦ - یو: مردی سیاه روی.

۷ - یعنی مطلب علمی‌را که مورد سؤال و پرسش بود دست بدست وزبان

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

تا بدان مردِ غریب رسید؛ او جواب داد نیکوتر از آنکه دیگران داده بودند[۱]. مأمون را خوش آمد، بفرمود تا او را از آن جایگاه که بود برتر نشاندند؛ چون مسألهٔ دیگر رسید همچنان جواب از همه نیکوتر و بوجه‌تر داد؛ مأمون بفرمود تا برتر نشاندندش. و در سه دیگر مسأله همچنان جواب داد نیکوتر وصواب‌تر، و مأمون او را برتر می‌نشاند، تا بمأمون نزدیک شد.

چون مناظره بآخر آمد آب آوردند و دست بشستند و نان بخوردند و فقها و اهلِ علم[۲] بپراکندند. مأمون مرد را بنواخت[۳] و مجلس بیاراستند و شراب بگردانیدند. چون شراب بدان مرد رسید، برخاست و گفت: اگر امیرالمؤمنین دستوری دهد یک سخن بگویم[۴]؛ گفت بگوی؛ گفت معلومِ رأی عالیست که من[۵] امروز در این مجلس از همه کس مجهول‌تر وفروتر بودم، امیرالمؤمنین مرا [بسبب] اندك مایه خرَد معروف کرد و برتر نشاند و بدرجهٔ تمام برسانید، اکنون می‌فرماید که آن مایه خرَد را که من بدان عزیز گشتم از من شراب خوردن جدا کند؛ فرمان اوراست، وحاشا و کلّا که امیرالمؤمنین بدین مایه خرد که مراست برمن حسد کند واگر من این شراب بخورم خرَد از من دور شود و بی ادبی آید و بهمان درجهٔ

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

به زبان می گردانیدند؛ از تعبیرات قدیم است که امروز در عرف فارسی متداول نیست، برای این که موهم مفهوم عامیانهٔ مستهجن است؛ نظیر «بر کشیدن» و «ورکشیدن» بمعنی تقرب دادن که درهمین کتاب و در تاریخ بیهقی مکرر آمده است؛ وهمچنین «رجولیت بحرکت آمدن» یعنی برسر غیرت آمدن که در تاریخ گزیده است؛ و «کش رفتن» بمعنی خرامان رفتن که در تجارب السلف و نثرهای قدیم دیگر فراوانست.

۱ - یو: نیکوتر و بوجه‌تر از آن حاضران.

۲ - یو: متکلمان.

۳ - یو: او را بنشاند.

۴ - یو: تا یک سخن بخدمت عرضه دارم.

۵ - یو: گفت امیرالمؤمنین می بیند و می داند که بنده.

دون بازشوم ودرمجلس خوار گردم وبچشمِ مردمان حقیرشوم ، اگرصواب بیند این گوهرشریف ازمن بازنستاند بفضل وکرم وخداوندیِ خویش[۱] .

مأمون چون این سخن بشنید بپسندید واورا بنشاند و بفرمود تاصدهزار درم بدادندش واسب وجامه وتجمُّل . وبهرمجلسی اورا برتر بنشاندی تا از همه برتر گشت .

و این حکایت از بهرخِرَد آوردیم ازآنکه خرد مردم را بپایگاه بلند رساند ومردم بی‌خردرا ازپایگاه فرودآورد چنانکه درین حکایت گوید

حکایت ـ روزی مردی بدرِسرایِ منصورِ بُودَوانیق آمد وحاجب را گفت امیرالمؤمنین‌را آگاه کن که مردی ازشام آمده‌است نام اوعاصِم ؛ ومی گوید که بروزگار پیشین با امیرالمؤمنین یک سال در مکتب بهم بوده‌ام ، اکنون می‌خواهد تا سلام کند و عهد تازه گرداند[۲] . چون درآوردندش سلام کرد و بپرسید[۳] و لیکن بُودَوانیق را آن سخن و بی ادبی بردل گران آمد . گفت بچه حاجت آمده‌یی . گفت بدیدارِ امیرالمؤمنین وبدان صحبتِ قدیم . بفرمود تاهزاردرم بدادندش . مرد [بستد و][۴] برفت ، و بعد ازیک سال بازآمد وخلیفه را پسری مُرده‌بود وبماتم نشسته . این مرد درآمد ودعاکرد . خلیفه گفت بچه حاجت آمده‌یی . گفت من آن مَردَم که بشام با تو بتعلیم بودم[۵] ، اکنون بحق گزاردن

---

۱ ـ جع : لان العبد اذا شرب الشراب تباعد عنه عقله و قرب منه جهله و سلب ادبه فعاد الی تلک الدرجة الحقیرة و رجع فی اعین الناس حقیراً مجهولا فان رأی ان لایسلب هذه الجوهرة منه بفضله وکرمه وسیادته و حسن شیمته فعل ذلک متطولا وانعم متفضلا [نقل از نسخهٔ خطی التبرالمسبوک] .

۲ ـ یو : اکنون آمده‌است و می‌خواهد تا روی مبارک امیرالمؤمنین ببیند .

۳ ـ یو : بپرسیدش و بنشاند .

۴ ـ از یو افزوده شد .

۵ ـ یو : بشام بتعلیم با تو .

مصیبت آمده‌ام ؛ پانصد درم بفرمودش . و ابودَوانیق سِفْله بودی بعطا دادن و ازعبّاسیان هیچ کس بخیل ترازو نبود وبدین سبب اورا «بودوانیق» خواندندی. پس آن مرد برفت وبعد ازیک سال دیگرباز آمد، بهانهٔ دیگر نیافت ، بهنگامِ باردادن اندرشد وسلام کرد و بنشست . خلیفه گفت بچه حاجت آمدی . گفت یا امیرالمؤمنین من آن مَردَم که باتو بشام بهم حدیث نبشتیمی[1] ودعایی نبشته بودیم با یکدیگر که هر که آن دعا بخواند هر حاجت که بخواهد روا شود، من آن دعا ضایع بکرده‌ام واکنون آمدم تا امیرالمؤمنین مرا نُسخَتِ آن دعا دهد تا بنویسم و یادگیرم . خلیفه گفت رنج مَبَر بجُستنِ آن دعا که من آن دعا را امروز سه سالست که می‌خوانم تا خدای مرا از صُداعِ توباز رهاند، اگر آن دعا مُسْتجاب بودی من ازدستِ تو باز رَسته بودمی؛ مرد چون این سخن بشنید خَجِل ببود.

واین حکایت بدان آوردم که مردم اگر عالِم بُوَد چون او را خرَد نبُوَد جاه ومرتبتش نبُوَد .

حکمت ـ هم‌اندران روزگار مردی ازمدینهٔ رسول صَلَوٰاتُ اللهُ عَلَیه بنزدیکِ ابوجعفر[منصور] آمد بحکمِ آنکه وقتی پیش ازخلافت باوی دوست بوده بود. چونکه اوبخلافت بنشست، مرد در پیش اوشد[2] خلیفه چون اورا بدید بشناخت وبنواخت وبخویشتن خواند[3]. مرد بخردبود ولیکن عِلم ندانست[4] [خدمت کردو][5] بوجعفررا گفت من خدمتِ پادشاهان رانشایم وتراسخت دوست دارم ؛ چگونه پیشِ تو باید

۱ ـ صو : با تو بشام حدیث نبشتمی.

۲ ـ یو : آن مرد بر سبیل صحبت قدیم بخدمت او شد.

۳ ـ یو : بنواخت وپیشتر خواند و نزدیک خود بنشاند.

٤ ـ یو : مرد خردمند بود ولیکن علم نداشت.

۵ ـ از یو افزوده شد.

آمدن چنانک بی ادبی ازمن دروجود نیاید[۱] وبردل توگران نگردم[۲] . بوجعفر اورا گفت دیردیر آی ، وچنان آی که اگر نیایی بردل من فراموش نگردی[۳] ، وچون ترا ببینم دوست ترت دارم از آن آمدن پیشین ،وچون درآیی ازدور بنشین تاحاجب ترا برتر آورد بتدریج[٤] ؛ وبسیار منشین که بی ادبی بُوَد ؛ وحاجت مخواه تا بردل من گران نگردی ، و اگر با تو نیکویی کنم شُکرِ من بهرجای برسان تا چون من بشنوم شاد شوم و برنیکویی تو بیفزایم ، و اندر مجلس از سرگذشتهایی که میان من و تو درآن روزگار رفته بود یاد مکن[٥] . آن مرد این سخن بپذیرفت ودرهر سال دو بار بسلام او رفتی [و این آداب گوش داشتی][٦] و هربار خلیفه او را هزار[۷] درم بدادی .

واین حکایت از بهرآن گفته شد تا بدانند که هرکه خِرَد دارد و علم ندارد ، خِرد اورا بعلم راهنمودن بُوَد ، وهرکه دانش دارد وخرد ندارد[۸] کارهای اوهمه باشگونه بُوَد ، وهرکه خرد ودانش تمام دارد اندر جهان یا پیغامبر بُوَد یا حکیم یا امام[۹] . و مردم را همه نیکویی و عِزّ و مرتبت وصَلاحِ کارهای دو

---

۱ - یو : تا بی ادبی نبود .

۲ - یو : بردل شما گران نباشم .

۳ - صو : فراموش گردی .

٤ - یو : برتر آرد بمرتبه .

٥ - یو : و اندر مجلس از حدیثها که رفته بود بازمگوی و یاد مکن .

٦ - از یو افزوده شد .

۷ - یو : دو هزار . جع : وکان المنصور یعطیه فی کل مرة لیسلم علیه الف درهم .

۸ - یو : وهرکه از دانش نیک بهره بردارد و ازخرد بهره ندارد .

۹ - یو : وانک را خردتمام بود و از دانش نیک بهره ندارد [دارد ظ] یکی بود چون پیغامبرما گفت یا امامی یاحکیمی .جع : کان فی الدنیا نبیاً اوحکیماً اواماماً .

جهان از خِرَدست چنانک شاعر گوید

مر مردم را خِرد رساند برماه　　　مر مردم را خرد دهد قیمت وجاه
مر مردم را خرد بشوید[١] زگناه　　　مر مردم را خرد دهد تخت وکلاه[٢]

خرد اوّلِ ایمانست ومیانهٔ ایمانست وآخرِ ایمانست. مهتری[٣] گوید که خرد نه آنست که چون در کاری اُفتد بکوشد تا از آن کار بیرون آید بل خرد آنست که باوّل بکوشد تا در کاری نیفتد که رنجش رسد.

حکمت - پرویزِ ملک پسر خویش را گفت که تو رعیّت را نگاه دار تا خرد تُرا نگاه دارد، وتو آفت از رعیّت بازدار، تا خرد آفت از تو بازدارد. و بدان که تو داوری میان مردمان، وخِرَد داور تواست، چنان باید که مردمان از تو شنوند وتو از خِرد شنوی.

حکمت - یونانِ دستور نامه نبشت به نوشروانِ عادل و پیغامها داد در بابِ خرد[٤]، [یعنی][٥] آنچه خرد فرماید. نوشروان چون نامه بخواند بپسندید وجواب فرمود و گفت ای حکیم نیکو گزاردی پیغامِ خِرد، زیرا که ما وآن کسان که پیش از ما بودند همه از خرد آراسته گشتند؛ من اکنون چگونه مخالف باشم خرد را که خردمند

---

١ - یو: بشورد.

٢ - جع:

بالعقل ینال المرء اوج البدر　　　والعقل به الجاه وسامی القدر
و العقل به یغسل عار الوزر　　　فی العقل التاج مع نفاذ الامر

و درنسخهٔ خطی «فالتاج یکون مع نفاذ الامر». مصرع اول مختل الوزن است.

٣ - یو: بزرگی.

٤ - یو: پیغام بسیار داده بود اورا ازخرد.

٥ - ازیو افزوده شد.

نزدیکترین کسی است با ایزدْ[۱] تعالی . وخرد همچون آفتابِ جهانست و دلِ نیکیهاست[۲] ، وخرد با همه کس نیکوست و با مهتران و بزرگان نیکوتر.

خرد درتن مردم همچون تریست دردرخت ، چون درخت ترباشد همه خلق ازبویِ گل و بهار ومیوهٔ[۳] اوشادمانه باشند ؛ وچون تری ازو شد ، جز کندن وسوختن‌را نشاید . پس‌مردم نیزهمچنین‌است تابـخرد‌ست صحبت اومبارک کست وپیوستن باوی[٤] نیکوست ، وچون خرد ازو بشد ، جزمرگ را نشاید .

نوشروان گوید من چگونه خرد را رَدّ کنم وآنچه خرد فرماید نکنم که هیچ چیز پادشاه را و غیرپادشاه را بهتر از خرد نیست؛ که بروشناییِ خرد زشت از نیکو جدا شود[۵] ونیک از بد ، ودروغ ازراست.

حکمت ـ بُزُرجمهر گفت دو چیز اندرهیچ خَلْق تمام نتوان یافتن : یکی خِرد و دیگرشجاعت .

لُقمانِ حکیم گوید اگرچه مردم دانا بُوَد چون خِرَد با او یار نبُوَد آن دانش اورا سود ندارد .

حکمت ـ نوشروان بُزُرجمهررا گفت کِرا خواستی که خِرد اوبیشتر بودی ؛ گفت دشمنِ خویش را ؛ گفت چرا ، گفت از بهرآن تا از بدِ او ایمِن بودمی .

و هر چیز که بسیار گردد خوار گردد مگرخرد که هرچند بیشتر باشد خداوند اوعزیزتر بود .

حکمت ـ بُزُرجمهررا گفتند کدام چیز است که مردم را ازآن چاره

---

۱ ـ یو : بایزد.

۲ ـ یو « دل نیکی هاست » ندارد.

۳ ـ یو : « و بهار» ندارد.

٤ ـ صو : و پیوستن او .

۵ ـ یو : پیدا شود. جع : فان بضیائه یفرق بین الملیح و القبیح .. الخ .

نیست ، گفت خرد ؛ گفتند اندازهٔ خرد تا کجاست ، گفت چیزی که در هیچ کس تمام نیافتند اندازهٔ آن چگونه توان دانستن .

حکمت - حکیمی گفت همه چیزها را بخرد حاجتست ، و خرد را بتجربت حاجتست ، وهیچ خواسته عزیزتر از خِرَد نیست ، و هیچ درویشی سخت‌تر از نادانی نیست . و هر که را دانش بیشتر[1] خرد بیشتر[2] ، همچون شبانی ضعیف بارمهٔ بسیار[3] .

و دانا آن گفته‌اند که خرد امیراست واورا سپاه‌است چون تمیز وحفظ و فهم و فکرت ؛ وشادیِ جان از عقلست ، از بهرآنک ثَباتِ تن از عقلست . وجان چراغست ونورِاو خِردست واندرهمه‌تن گسترده‌است . وخردمند هرگز غمگین نباشد ، زیرا که هرگز کاری نکند که ازآن غمگین شود ، و غمی نخورد که آن نباید خوردن .

حکمت - ابنِ عبّاس را گفتند که خرد بهتر است یا ادب ؛ گفت خرد ، ازآنک خرد ازخدایْ تعالیٰ است وادب تکلُّفست ازبنده .

عبدالله بن المُبارك را پرسیدند که خرد بهتر یا ادب ؛ گفت خرد. گفتند خردچیست وخردمندی‌چیست[4] . گفت خردآموختنِ عِلمست ، وخردمندی کار بستنِ عِلمست. وعلم آنست که بدانی که [چه][5] بباید کردن. وخِرَد آنست که چون

---

۱ - بقرینهٔ « جع » بایستی چنین بود « هر که را دانش بیشتر حاجت او به‌خرد بیشتر » ولیکن برخلاف مفهومی است که از نسخ فارسی مستفاد می‌شود ؛ چه مفهوم ظاهر نسخ این‌است که فزونی علم و دانش دلیل بر فزونی عقل و خرداست.

۲ - یو : هر که را دانش بیش بود آن همه از خرد او بود .

۳ - جع : و کل من کان علمه اکثر کانت حاجته الی العقل اوفر والمرء فی هذا کراع ضعیف معه قطیع کبیر یضرب للعالم الذی لا عقل له .

٤ - یو : عبدالله بن المبارك را پرسیدند خردمند و خردمندی چیست .

٥ - از یو افزوده شد .

بدانستی کار بندی[۱].

و پیغامبر علیه السلام [فرمود][۲] که خدای تعالی[۱] هیچ خیر بر بندگان خویش قسمت نکرد برتر از خرد؛ وخفتنِ خردمند بهتر از عبادتِ بی‌خردست. وخردمند ناروزه‌دار بهتر از ناخردمند[۳] روزه دار، وخندیدنِ باخرد[۴] بهتر از گریستن بی خرد.

حکمت - مردی اُوقْلیدُس را گفت نیاسایم تا ترا بی جان نکنم؛ او گفت نیاسایم تا خشم از دل تو بیرون نکنم.

حکمت - حکیم گفت همچنان کز مُردار بویِ گَنْد آید[۵] از بی خرد و بی ادب گَنْدِ نادانی آید، هم اورا زیان دارد وهم همسایگان را.

حکمت - حکیم را پرسیدند که خرد چیست. گفت بند وگره است میان بیست و سه چیز از بیست وسه چیز[۶]، که اگر این گره وبند نبودی نیکی و بدی آمیخته بودی.

نخستین گره و بند است میانِ توحید و شِرْك، گره است میان کُفر و ایمان، گره است میانِ پرهیز و بی باکی، گره است میانِ غَفْلت و

---

۱ - جع: وسئل عبدالله بن المبارك العقل خير ام الادب فقال العقل. فقيل له ما العقل فقال العقل تعلم العلم والعمل بالعلم ان تعلم انه ينبغى ان تعمل والعقل انك ستى علمت عملت.

۲ - از یو افزوده شد.

۳ - صو: از بی‌خرد.

۴ - صو: خردمند.

۵ - یو: که از بی جان گند مردار آید.

۶ - یو: میان چهل و شش چیز. خ: میان بیست و پنج چیز. جع: ثلاثة و عشرين. در بعض عقود و ترتیب شمارهٔ آنها نسخه ها مختلف است.

هُشیاری[1] ، گره است [میانِ] شکّ و یقین ، گره است میانِ عافیت و بلا ، گره است میانِ نیکْ خویی و زفتی ، گره است میانِ سِفلگی و کریمی][2] ، گره است میانِ تواضع و کِبر ، گره است میانِ دوستی و دشمنی[3] ، گره است میانِ ستایش و نکوهش ، گره است میان جهد و فسوس[4] کاری ، گره است میانِ شرمگینی[5] و بی شرمی ، گره است میانِ حقّ و باطل ، گره است میانِ آهستگی وسَبُکی ، گره است میانِ تاریکی وروشنایی ، گره است میانِ کرامت[6] وخواری ، گره‌است میانِ طاعت ومعصیت ، گره‌است میانِ ذکرِ خدای وغافلی ، گره است میان نصیحت وحَسَد ، گره است میانِ سُنّت و بدعت ، گره‌است میانِ رحم[7] و سخت دلی . گره است میانِ حکمت و ابلهی .

وخداوندِ کتاب گوید که همه نیکویی مردم اندر خرد است و همه‌دانشها وهمه کارها بوی باز گردد چنانک بحکایت آمده است

حکایت - روزی باد تختِ سلیمان عَلَیهِ السَّلام برداشته بود و [برهوا][8] می بُرْد شهرستانی پدیدار آمد . [سلیمان][8] بفرمود تا باد اورا فرود آورد[9] [نظر کرد][8] بردرِ آن شهرستان نبشته بود که کوششِ یکْ روزه را ، مُزد یکْ درم

---

۱ - صو : غفلت و اسلام .

۲ - دو گره اخیر از«صو» افتاده‌است ؛ ودر « یو» اینجا یکْ گره زیادتردارد« گره است میان صلح و فساد » بعد از « عافیت و بلاء » .

۳ - یو : « دوستی و دشمنی » ندارد و درعوض « صلح و فساد » علاوه دارد که در حاشیهٔ قبل گذشت .

۴ - صو : جهل و افسوس . جع : و بین العلم و الجهل .

۵ - یو : شرم .

۶ - یو : گرامی .

۷ - چ : رحیم دلی . صو : رحمت .

۸ - از یو افزوده شد .

۹ - یو : بفرمود تا باد تخت او را بر در آن شهرستان بنهاد .

است و جمال و نیکویی ِ یک روزه را مزد صد دینارست[1] و دانش ِ یک ساعته را بها پدید نیست ؛ وهمه کارها بدانش باز بسته است[2] ، و دانش اسیر ِ رای و تدبیرست ، و رای وتدبیر با خرد[3] مادر زادست ، وهر که را خدایْ تعالیٰ خِرَد داده بود[4] خیر بسیار داده بود چنانک شاعر گوید :

هر چند باصل و گوهرت منسوبی وز چهره بدیدار ِ خلایق خوبی
گر تو بمثل چو یوسف ِ یعقوبی چون نیست خرد حقیری و معیوبی[5]

تا بدانی ای برادر که خِرَد چگونه نفیس و با بهاست . و برتو ای خردمند شکر ِ گران واجبست واهِب العقل خدای را عَزَّوجَلَّ[6] .

۱ - یو : صددرم‌است . جع : والحسن والجمال اجرتهما فی یوم مأتا مثقال .

۲ - یو : همه کارها بستهٔ دانش است .

۳ - صو : ازخرد .

٤ - یو : خدای تعالی داده باشد و اندر وی پدید آورده .

٥ - این اشعار در یو نیامده است .

٦ - یو : چگونه بابهاست تاخدای عزوجل‌را بدین‌نعمت بزرگ شکر کنی .

باب هفتم

اندر صفتِ زنان و خیر و شرِّ ایشان

پیغامبر صَلَوٰاتُ اللهُ عَلَیه گفت: خجسته ترین و ببرکت ترین زن آنست[1] که زاینده بُوَد وبرروی نیکوتر بُوَد و بکابین سبکتر[2] بُوَد. وگفت تا توانی زنِ آزاد [گُزین][3] که ایشان پاکیزه‌تر باشند ومبارکتر[4].

وامیرالمؤمنین عُمَر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گفت که بخدای پناهید از بدهایِ زنان[5]، واز پارساترین ایشان برحذر باشید، یعنی زن خود ستایش برنگیرد[6].

خداوند کتاب گوید: هرکه صلاحِ کدخُدایی جوید و روی خوب نیابد که بدو مشغول شود، زن پارسا بهتر ومبارکتر[7]. وچون پارسایی آمد اصل

---

۱ - صو: خجسته‌ترین و مبارکترین برکسی زنیست.

۲ - صو: ارزان‌تر.

۳ - از یو افزوده شد.

٤ - یو: ببرکت‌تر.

۵ - یو: پناه بخدای تعالی برید از زنان بد. خ: بخدا پناهید از بلابه‌های زنان. **بلابه** بمعنی زن روسپی و بدکاره است.

٦ - یو: یعنی از زنان خود ستایش برنکرد. جع: « قال عمر بن الخطاب رضی‌الله عنه التجئوا الی‌الله من شرار النساء واحذروا خیارهن ».

۷ - یو: هرکه صلاح دین وصلاح کدخدایی جوید باید که باصل وهوای دل و روی خوب مشغول نباشد؛ پارسایی گزینند که پارسایی بهتر و مبارکتر.

و مال آمد، زیرا که نا پارسا را اصل نبُوَد و ببرکاتِ پارسایی همه چیزی بیابد[۱] چنانک بحکایت آمده است:

حکایت ـ مردی بود درشهرِ مَرْو که او را نوح بن مریم گفتندی، و قاضی ورئیس مَرْو بود، ونعمتی بسیارداشت واورا دختری بود با کمال وجمال[۲]، و بسیارکس از رئیسان و بزرگان او را خواستاری[۳] کردند، نداد؛ و پدرسخت مُتَحَیِّر شد در کارِ دختر ونمی دانست که کِرا دهد؛ و می گفت اگریکی را دهم دیگران بیازارند[٤]؛ فرومانده بود، واورا غلامی بود هندو پارسا و بادیانت، نام او مُبارَک، وباغی داشت آبادان و بسیارمیوه. اورا گفت امسال برَز[٥] شو وانگور نگاه‌دار غلام برفت و تا دوماه[٦] برَز می‌بود.

خواجه روزی برزشد گفت ای مُبارَک خوشه‌یی انگور بیاور. غلام انگور بیاورد ترش بود. خواجه گفت برو یکی دیگر بیاور؛ بیاورد، هم ترش بود. خواجه گفت رزی بدین بزرگی، چرا انگورترش پیش من آوری وانگور شیرین نمی آوری[۷]. گفت نمی دانم که‌شیرین کدامست وترش کدام؛ خواجه گفت ای سبحان الله توامروز دوماهست که انگورمی خوری، ندانی که شیرین کدامست، غلام گفت ای خواجه بنعمتِ توکه من ازین انگورنخورده‌ام وطَعْمش ندانم که ترش است یاشیرین.

---

۱ - صو: همه چیز با وی بیاید.

۲ - یو: دختری بود نیکو.

۳ - صو: خواستداری.

٤ - یو: دیگری آزرده شود.

٥ - یو: بباغ. رز بمعنی مطلق باغ و خصوص تاکستان و باغ انگور و نیز بمعنی درخت انگورآمده‌است؛و شاید روضهٔ عربی بمعنی باغ معرب همین «رز» باشد.

٦ - صو: و دو ماه.

۷ - صو: چرا انگور شیرین نمی‌آوری.

گفت چرا نخوردی ؛ گفت ای خواجه تو مرا گفتی انگور نگاه‌دار ، نگفتی انگور بخور ، من خیانت چگونه کردمی ؛ قاضی را شگفت آمد و گفت[1] خدای تعالی ترا هم بدین امانت[2] نگاه دارد .

قاضی بدانست که غلام سخت عاقل و بیداراست ، گفت ای غلام مرا در تو رغبت افتاد ، آنچه من ترا گویم بباید کردن[3]. گفت فرمان بُرْدارم[4]. قاضی گفت ای مُبارَك مرا یکی دخترست[5] و بسیار کس او را بزنی می‌خواهند[6] از مِهتران و بزرگان ، و ندانم تا کِرا دهم ، تو چه صواب بینی ؛ غلام گفت ای خواجه کافران بروزگارِ جاهلی[7] اصل ونسب جُسْتندی ، وجُهودان وترسایان رویِ نیکو جویند[8] ، و بوقتِ پیغامبر ما عَلَیه الصَّلوةُ والسَّلام دین جستندی ، و امروز دُنیا می‌خواهند ، توازین چهار کدام خواهی ، اختیار کن. قاضی گفت : ای غلام دین گُزیدم ، واین دختر بتوخواهم دادن که با دین وامانتی . غلام گفت ای خواجه من یک درم خریده‌ام هندو[9] ، دخترمرا چگونه دهی و دخترمرا کی خواهد. قاضی گفت ای غلام خیز با من بخانه‌آی تا تدبیر کنیم . بیامدند و قاضی مادر دختر را گفت ای زن این غلامک هندو[10] سخت شایسته وپارساست ، ومرا رغبت

---

۱ - یو : قاضی گفت .

۲ - یو : بدین خصلت .

۳ - یو : گفت ای غلام مرا با تو تدبیریست .

٤ - یو : غلام گفت ای خواجه من یکی درم خریده‌ام هندو تو قاضی ترا با من چه تدبیرست .

٥ - صو : مرا دختریست .

٦ - یو : او را خواستداری کردند .

۷ - صو : بدان روزکار. متن از روی جع تصحیح شد .

۸ - یو : غلام گفت ای خواجه کافران اصل جستندی و جهودان وترسایان روی نیکو خواهند .

۹ - یو : من غلامی هندوام .

۱۰ - یو : این غلام .

افتاد که این دختر بدو دهم، تو چه گویی؛ گفت فرمان تُراست ولیکن بروم و دخترک را بگویم، تا خود چه جواب دهد. مادر آمد و پیغامِ پدر برسانید. دختر گفت: آنچه فرمایید من آن کنم و از حکمِ خدای و شما بیرون نیایم و عاقّ نشوم. قاضی دختر بمبارَک داد با مالی بسیار؛ و ایشان را پسری آمد، عبدالله مبارك نام کردند او را. آنک نام وی در[1] همه عالَم منتشر و معروفست بزهد و علم و پارسایی و تا جهان بود حدیث او می کنند[2].

اینک ای برادر چون زن کُنی دین گُزین نه نام[3]، که اگر نام و خواسته خواهی آن هردو ترا[4] وبال گردد [و اندرمانی و بیچاره گردی][5] و زن ترا طاعت ندارد[6]. و چون زن خواهی، کام راندن و شهوت را مخواه، بدان نیّت خواه که دین دار بُوَد و حِصْنِ دین تو باشد و یار بُوَد ترا بطاعت و پرده بُوَد تُرا از آتش دوزخ برهاند.

حکایت - عبدالله بن المُبارَک را روزی ده مرد[7] مهمان رسیدند از دانشمندان؛ او را چیزی نبود که مهمانان را نهادی[8] و در همه کدخدایی[9] یکی

---

۱ - صو: واینک دم همه.

۲ - مقصود عبدالله بن مبارك بن واضح مروزی است متوفی رمضان ۱۸۱ که در میان عرفا و دانشمندان شهرتی بسزا دارد و در تذکرة الاولیاء شیخ عطار پاره یی از کلمات حکیمانهٔ وی نقل شده و در صفة الصفوه و ابن خلکان ونفحات الانس ترجمهٔ حالش مسطور است؛ حکایت بعد هم راجع بدو می باشد.

۳ - صو: دین طلب.

٤ - صو: آن بر تو.

٥ - از یو افزوده شد.

٦ - یو: ترا مطیع نبود.

۷ - یو: ده تن.

۸ - یو: که پیش ایشان بنهادی.

۹ - یو «در همه کدخدایی» ندارد.

اسب داشت که سالی بر آن غزا [1] کردی وسالی حجّ کردی، اسب را بکُشت [وبپُخت] [2] و پیشِ مهمانان نهاد، زنش او را گفت: تو خود اندرجهان همین اسب داشتی چرا بکُشتی عبدالله بن مُبارَك زود درخانه رفت وآنچه کابین و حقّ آن زن بُوَد ازمتاعِ خانه و جامه بیاورد و بزن داد وطلاق دادش وگفت مرا آن زن نباید که مهمانرا دشمن دارد.

پس بعد ازآن بمدّتی مردی بیامد و او را گفت ای امامِ مسلمانان مرا دختریست ومادرش بمُرد وهرروز [این دختر] [2] یک دست جامه بدرد از ماتم وزاری که می کند [3] وامروز بمجلسِ توخواهدآمدن، چیزی بگوی تا دل اونرم گردد[عبدالله مُبارَك فرمود شاید؛ مَرد بخانه شد ودختررا بخدمتِ شیخ آورد] [2] عبدالله بن المُبارَك ازین باب چیزی چند بگفت. چون دختر بخانه باز رفت [4] گفت ای پدر توبه کردم، ونیز [5] خدای را نیازارم ولیکن مرا باتو یک حاجتست. پدر گفت چه حاجتست، گفت آنک می گوبی ترا دُنیاداران می خواهند، زنهار تا مرا بهیچ کس ندهی اِلّا به عبدالله بن المُبارَك، که اگر ما را دُنیاست او را دینست. پدر، دختر را [6] به عبدالله داد بزنی با جهازِ بسیار، و دینار بی شمار و ده اسب به عبدالله فرستاد سبیل، تا بر آن جِهاد کُند [7].

پس شبی عبدالله بخواب دید که کسی اورا می گوید که اگر زنی پیر را از بهرما رها کردی وطلاق دادی، زنی دوشیزه دادیمت، واگر یک اسب از بهر

---

١ - یو: غزو.

٢ - از یو افزوده شد.

٣ - یو: و جزع و اضطراب می کند.

٤ - صو: باز آمد.

٥ - یو: که بیش.

٦ - صو: پدر این دختر را.

٧ - یو: و جهاز بسیار از زر و جامه و ده اسب به عبدالله فرستاد.

مهمانان بکُشتی ده اسب بازدادیم ، تا بدانی که کردار هیچ آفریده[1] بنزدیک ما ضایع نیست ، وهرگز کس در کار ما زیان نکرد ، و نکند ؛ چنانک بحکایت آمده است :

حکایت - ابو سعید روایت کُند که بروزگارِ[2] بنی اسرائیل مردی بود [نیک][3] وزنی داشت پارسا وبا رای وتدبیر ؛ و پیغامبر آن زمانه [را][3] وحی آمد که آن نیک مرد را بگو که ما تقدیر کرده‌ایم که یک نیمه زندگانی تو بدرویشی بود و یک نیمه بتوانگری ، اکنون اختیار کن که درویشی بجوانی خواهی یا بپیری . چون آن مرد این خطاب بشنید ، بنزدیک زن خویش آمد و گفت ای زن از حق تعَالی[1] چنین فرمان آمده است ، اکنون چه صواب بینی چه اختیار کنیم ؛ زن گفت ترا چه اختیاراست ، مرد گفت بیا تا بجوانی درویشی ، اختیار کنیم تا چون سختی رسد صبر توانیم کردن وچون پیر شویم چیزی باشد که بخوریم وخدای را طاعت داریم وعبادت کنیم[4] . زن گفت ای مرد چون بجوانی درویش باشیم طاعت ونیکی نتوانیم کردن وآنگه که عُمْر بباد داده باشیم وضعیف گشته طاعت نتوانیم کردن ، تدبیر آنست که توانگری بجوانی خواهیم تا هم خیر بُوَد وهم جوانی و هم طاعت توانیم کردن هم بتن وهم بمال[5] . مرد اورا گفت رایِ توصوابتر آمد چنین کنیم . بعد از آن [بسویِ][3] پیغامبر زمانه وحی آمد که بگو آن مرد را که اکنون که شما بطاعت ما می کوشید و نیّت شما نیکوست من همه زندگانی شما بتوانگری کردم[6] برطاعت من باشید ، و هرچه شما را دهم بصَدَقه دهید تا هم دنیا بُوَد

---

۱ - صو : تابدانی که الحسنة بعشرة کردار هیچ کس .

۲ - یو : که بگاه .

۳ - از یو افزوده شد .

٤ - یو : تا فراغت طاعت داریم و طاعت نیکو کنیم .

٥ - یو : هم بنفس و هم بمال . صو : هم بتن و هم بخیر .

٦ - یو : بتوانکری حکم کردم .

شما را وهم آخرت.

خداوندِ کتاب گوید: این حکایت از بهر آن آوردیم تا بدانی که هر که اورا جُفتِ نیک بُوَد، همه کارهای دنیا و آخرتِ او بسامان بود.

ابن عبّاس گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ[1] که پیغامبر عَلَیهِ السَّلام بخانهٔ اُمِّ سَلَمه درآمد، اورا دید نمازِ بامداد کرده[2] وتسبیح می کرد [گفت][3] یا اُمِّ سَلَمه چرا نماز بجماعت نکنی وبنمازِ آدینه نروی وحجّ نگزاری وغزا می نکنی[4] وقرآن ختم نمی کنی، گفت یارسول الله این همه کارِ مردانست[5]. پیغامبر فرمود صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم یا اُمِّ سَلَمه زنان رانیز برابرِ [این][3] کارها هست. گفت یارسول الله کدامست؛ گفت زنی که فریضهٔ خدای تعالی رابگزارد وشوی رافرمان بُرْدار باشد چون دُوک برگرفت وبجُنبانید[6] همچنان بود که تسبیح می کُند، وتا دوک اندر دستِ او بود همچنان بود که نمازِ جماعت می کند، وچون دیگ بپُخت ازبهر فرزندگان،

---

۱ - از اینجا تاچند صفحهٔ بعد «وبدان که پارسایی و مستوری زن نعمتی بود مرد را، ص ۲۷۵» در ترجمهٔ عربی «التبر المسبوك» نسخهٔ طبع مصر سال ۱۳۱۷ قمری هجری نیامده است.

۲ - یو: نماز بامداد می کرد.

۳ - از یو افزوده شد.

٤ - صو: بنماز آدینه نمی‌روی و حج نمی کنی و غزا نمی کنی.

٥ - در بعض کتب امامیه هم متعرض این فروع شده‌اند. همهٔ آنچه ذکر شد تنها کار مردان نیست؛ و بالجمله از احکام مزبور فقط نماز جمعه و جهاد و غزا برزنان واجب نیست، باقی احکام اختصاص به مرد یا زن ندارد؛ ودرهرحال ظاهر روایت را که پیامبر صاحب شریعت علیه السلام احکام شرعی را از ام سلمه می پرسد باید برنوع استفهام ارشادی و تعلیمی و دلالت تنبیه و ایماء حمل کرد و الله العالم

٦ - یو: برگیرد و بجنباند.

گناهان ازو بریخت[1]، و پول[2] و رباط کردنِ زنان دوك رشتن است؛ و از بانگِ دوكِ زنان، دیو جهان از خانه می‌تازد[3]. و بانگِ سه چیز تا بزیر عرشِ خدایْ تعالی برود؛ یکی بانگِ کمان کشیدنِ غازیان، دوم بانگِ صریرِ[4] قلمِ عالمان، سه دیگر[5] بانگِ دوك رشتنِ زنانِ سرپوشیده[6].

اَحْنَفِ قَیْس گوید اگر خواهید که زنان شمارا دوست دارند، جماع بشب[7] کنید و خوی نیکو دارید با ایشان.

امیر المؤمنین عُمَرَ رَضِیَ اللهُ عَنْه گوید با زنان حدیثِ عشق مگویید تا دل ایشان تباه نشود، که زنان همچون گوشتند بر صحرا افکنده، نگاه دارندهٔ ایشان خدایست[8].

مُغَیْرَه[9] گوید من بازنان زندگانی بسه گونه گذاشتم؛ بروزگار جوانی

---

۱ - یو: و چون دوك ریسد گناهان از وی بریزد.

۲ - صو: پل. **پول** [= فول] لهجه یی است قدیم مرادف «پل» که بعربی قنطره می گویند.

۳ - یو: دیوان از خانه بگریزند. موافق متن که از نسخهٔ «صو» اختیار شده است کلمهٔ «جهان» با الف و نون صفت فاعلی بمعنی «جهنده» و شتابنده است.

۴ - یو: «صریر» ندارد. **صریر**: بمعنی آواز قلم است و اضافهٔ «بانگ صریر» مبتنی بر قاعدهٔ تجرید و انتزاع است مانند «سفک دم» و «اسراء لیل» و امثال آن.

۵ - یو: سوم.

۶ - یو: زنان نهفته.

۷ - صو: جماع زشت.

۸ - یو: و نگاه داشت حق تعالی باید.

۹ - مغیرة بن شعبة بن مسعود ثقفی در بیعت رضوان مسلمان شد و در اکثر غزوات مصاحب حضرت رسول بود، مدتی حاکم بصره و مدتی والی کوفه بود و در کوفه بسال ۵۰ هجری درگذشت.

بجماع، و بروزگار کهلی [۱] بحدیث و مزاح و خوش خویی، و بروزگار پیری بخواسته فراخ داشتن [۲].

امّا کنیزکان بسیار داشتن ستوده نیست مگر چندانکه بحقّ ایشان بتوان رسیدن.

سلمان روایت کند از پیغامبر علیه السّلام که او را پرسیدند گفتند از زنان کدام نیکتر، گفت آنکه فرمان تو کند بهرچه فرمایی [۳]. گفتند کدام بتر [۴] گفت آنکه ازخشنودی مرد کرانه کند [۵].

حکمت - مُعلّمی دختری را دبیری می‌آموخت. حکیمی پیشِ او درآمد گفت ای مُعلّم، بدی را بدی می‌آموزی [۶].

حکمت - وقتی دو زن با یکدیگر مشورت می‌کردند. حکیمی آنجا بگذشت [گفت] [۷] بنگرید که مار زهر باوام [۸] از مار می‌ستاند.

حکمت - زنی بخرد را پرسیدند که هنر زنان چیست گفت آهوی [۹] مردان چیست، گفتند بخیلی و بد دلی. گفت: این هر دو هنر زنانست.

---

۱ - صو: کاهلی.

۲ - یو: بخواستهٔ فراخ و مزاح خوش‌خویی.

۳ - یو: فرمود آنکه شوهر کند فرمان بردارد بآنچه فرماید.

۴ - یو: کدام ناخوشتر.

۵ - صو: آنکه خشنودی مرد نجوید.

۶ - یو: گفت این بد ترا بدی می‌آموزد. در متن «بدی» اول با یاء نکره یا وحدت، و «بدی» دوم با یاء معرفهٔ مصدری است.

۷ - از یو افزوده شد.

۸ - یو: بوام.

۹ - صو: عیب.

حکمت - حکیمی زنی خواست کوتاه [۱] گفتند چرا تمام‌بالا نخواستی [۲] گفت زن چیزی بدست، و بد هرچند کمتر بهتر.

حکمت - حکیم گوید که مردم را زن خواستن [۳] بر چهار نوع است یک زن همه مرد را بُوَد، و یک زن [٤] نیمی مرد را بُوَد، یک زن سِیکی مرد را بُوَد، و زنی [٥] بُوَد که شوی را دشمن دارد.

تفسیر : امّا آنکه همه مرد را بُوَد، دوشیزه بُوَد؛ و آنکه نیمی مرد رابُوَد، کالِم [٦] بُوَد؛ وآنکه سِیکی مردرابُوَد، زنی بُوَد که نخستین شوهرش مرده بُوَد و ازو بچه دارد؛ و آنکه [شوی را] [۷] دشمن بُوَد، آن باشد که [۸] شوی پیشین [۹] هنوز برجای بُوَد وازو بچه‌یی آورده بُوَد ودلش باشوی‌پیشین [۱۰] بُوَد. پس بدان که بهترین زنان دوشیزه است [۱۱] از پارسا آن.

[امّا آن خصلتها که حق تعالیٰ زنان را بدان عقوبت کرده است] [۷]

---

۱ - یو : زنی کرد کوتاهک.

۲ - یو : چرا زنی تمام بالا بزنی نکردی.

۳ - یو : که مرد زنرا که بزنی کند.

٤ - یو : ویکی.

٥ - یو : و یکی آن بود.

٦ - کالم : زنی که شوهر او مرده یا از شوهر طلاق گرفته باشد.

۷ - از یو افزوده شد.

۸ - صو : آن که.

۹ - صو : اولینش.

۱۰ - صو : دلش با او.

۱۱ - یو : بهترین زنان زن بکرست از پارسایان.

چون حوّا در بهشت نافرمانی کرد و از آن درخت گندم [۱] خورد، حق تعالی زنان را هشت ده چیز عقوبت فرمود کردن [۲].

تفسیر: اوّل حیض. دوم زادن. سوم جدا شدن از مادر و پدر و مرد بیگانه را بشوهر کردن [۳]. چهارم بنفاس خویش آلوده شدن. پنجم آنکه مالکِ تنِ خویشتن نباشد. ششم کمی میراث. هفتم طلاق که بدست ایشان نگردد [۴]. هشتم آنکه مرد را چهار زن حلال کرد و زن را یک شوی. نهم آنکه در خانه مُعْتَکِف باید بودن [۵]. دهم آنکه در خانه سر پوشیده دارد. یازدهم آنکه گواهیِ دو زن برابرِ یک مرد نهاده‌اند [۶]. دوازدهم آنکه از خانه بیرون نیارد آمدن تنها مگر باکسی مَحْرَم. سیزدهم آنکه مردان [را] [۷] نمازِ عید و نمازِ آدینه و نمازِ جنازه [بُوَد واز پسِ جنازه رَوَند] [۷] و غَزا کُنَند و زنان‌را اینها نباشد. چهاردهم امیری‌را نشایند، ونه نیز قضارا [۸] ونه حُکم را. پانزدهم آنکه فضل، هزار بهره است، یک بهره از آن، زنان‌راست ودیگر مردان‌راست [۹]. شانزدهم آنکه در قیامت چندانکه جملهٔ اُمّت را عذاب بُوَد یک نیمه از آن

---

۱ - صو: وگندم.

۲ - یو: بهجده چیز عقوبت کرد.

۳ - یو: شوی کردن.

٤ - یو: نباشد.

٥ - صو: باید باشد.

٦ - یو: گواهی یک مرد بدوزن برگیرند.

۷ - از یو افزوده شد.

۸ - یو: و نه قضا را.

۹ - صو: و دیگر مردان را.

زنان [فاجره][1] را بُوَد[2]. هفت‌دهم[3] چون شویش بمیرد چهارماه و ده روزش عِدّت بباید داشتن. هشت‌دهم آنکه چون شویش طلاق دهد سه ماه یا سه حیض عِدّت باید داشتن. این عقوبتهای زنان است که یادکردیم.

۱ - بقرینة [یو، خ] افزوده شد.

۲ - خ، یو: شانزدهم آنکه چون‌زن فاجره باشد روزقیامت چندانکه جمله امت را عذاب باشد نیمی ازآن او را باشد.

۳ - یو: هفدهم.

ذِکْرِ سیرت و خُویِ زنان

بدان که جملگی [خوی] [1] زنان بر ده گونه است ، و خوی هر یک بصفت چیزی از حیوانات ماننده است : یکی چون خوک ، دوم چون کَپّی [2] سه دیگر [3] چون سگ ، چهارم چون مار ، پنجم چون استر ، ششم چون کژدم ، هفتم چون موش ، هشتم چون کبوتر ، نهم چون روباه ، دهم چون گوسفند.

تفسیر : زنی [که] [1] بخویِ خوک بُوَد خوردن و شکستن داند و شکم آکندن و باک ندارد هرجا که رود و غمِ دین و نماز و روزه نخورد و تفکّرِ مرگ و قیامت و ثواب و عِقاب و وعد و وعید و امر و نهی نکند و غافل بُوَد از خشنودی و خشمِ خدای و نگاه داشتن فرزندان و ادب کردن ایشان [و] [1] عِلمِ قرآن وادب آموختن [4] ، و همیشه پلید جامه بُوَد و بوی ناخوش آید ازو. و زنی که خوی و خصلتِ کَپّی دارد ، همّتِ او جامه‌های گوناگون پوشیدن بُوَد سبز و سرخ و زرد [و پیرایه‌ها] [1] وگوهر و مروارید و زر و سیم ، و فخر کردن

---

۱ - از یو افزوده شد.

۲ - یو : بوزینه . کپی بمعنی بوزینه است فخر گرگانی گوید :

زکپی در جهان ناپارساتر / زسگ رسواتر و زان بی‌بهاتر

و رودکی در مثنوی کلیله و دمنه فرماید :

کپیان آتش همی پنداشتند / پشتهٔ هیزم بدو برداشتند

۳ - یو : سوم.

۴ - صو : و علم وقرآن آموختن.

بر همشیرگانِ خویش [۱] ، و خویشتن را جای ساختن پیش شوهر [۲] ، و باشد که سِرِّ وی نه چنان بُوَد که می‌نماید .

و آن که بخوی سگ مانَد آنست که هر وقتی شوی باوی سخن گوید بر وی اندر جَهَد و بانگ بر و زند و جنگ کُنَد مانندسگ ، و چون کیسهٔ شوی پرسیم و زر بیند وخانه پرنعمت [چون] [۳] میوه و گندم و گوشت وآنچه بدین مانَد ، شوی راکَرامت کُنَد وگوید : جانم فدایِ تو باد [۴] و حق تعالیٰ مکروهِ تو مرامنمایاد و مرگِ من پیشِ تو باد ، و چون حال برخِلافِ این بُوَد همچون سگ برویِ شوهر اندر جَهَد و دشنام دهد و حَسَب و نَسَبِ او را بنکوهد وبیرونش کند [۵] وگوید که تودرویشی ، وآن روز البتّه خاموش نشود [۶] .

و آن زن که خویِ استر دارد [تندو] [۳] حَرُون [۷] بُوَد همچون استر که بر پُول بایستد [۸] [و نرود] [۳] و هرچندش می‌زنی نرود و [این زن همچنان] [۳] ستیزه کار بُوَد و خودرای و مُعْجِب بُوَد .

و آن زن که خویِ کژدم دارد بخانهٔ همسایگان گردد و غمّازی کُنَد و سخن ایشان شنود تا یک دیگران را بجنگ افکند و بیاغالد تاعداوت و بُغض اندر میانِ ایشان افتد وفتنه انگیزد همچون کژدم که هرکجا که می‌رسد نیش می‌زند و نترسد که از آن جمله باشد که پیغامبر [صَلّی الله عَلَیهِ و سَلَّم] [۳] گفت لا یَدْخُلُ ٱلْجَنَّةَ قَتَّاتٌ یعنی سخن چین در بهشت نرود .

---

۱ - یو : فخر کردن با یاران خود .

۲ - یو : و خویشتن ساختن پیش شوی.

۳ - از یو افزوده شد .

۴ - یو : گوید که تو همه جهان منی .

۵ - یو : سرزنش کند .

۶ - یو : و آن روز خاموش نباشد .

۷ - **حرون** بفتح حاء بی‌نقطه : توسن ، سرکش، چموش .

۸ - صو : بیند [ظ : بیستد] .

و زنی که خویِ موش دارد ، دزد بُوَد و از کیسهٔ شوی بدزدد و بخانهٔ همسایگان بـَرَد[1] وگندم وجو و آرد [ومانندآن][2] بدزدد و زنان ریسمان ریش را دهد[3] . و زنی که خویِ کبوتر دارد همه روز می گردد و هیچ نیارامد[4] و شوهر را همی گوید که کجا می روی[5] و از کجا می آیی و با زنی دیگر سر داری و با من یک دل ومهربان نیستی ، وآن نه از مهربانی گوید[6] .

و زنی که خویِ روباه دارد شوی را از خانه بیرون کُنَد و هرچه یابد بخورَد و بخسبد و خویشتن را بیمار سازد ، و چون شوهر از درآید بجنگ آغازد[7] که چرا مرا درخانه تنها و بیمار بگذاشتی .

و زنی که خویِ گوسفند دارد مُبارَک بُوَد همچون گوسفند که اندر همه چیزهای وی منفعت یابی ، زن نیک همچنین با منفعت بُوَد و بر شوهرِ خویش و بر اهل و همسایگان خویشتن رحیم بُوَد و بر خان و مان و فرزندان خویش مُشْفِق و مهربان بُوَد و طاعت دارد خدای را جَلَّ جَلالُه .

و بدان که پارسایی و مستوریِ زن نعمتی است مردرا ازنعمتهای خداوند تَعالیٰ . و هیهات هیهات که بر زنِ پارسا و مَستور کم کس قادر شود چنانکه بحکایت آمده است :

حکایت ـ مردی فاسِق خواست که با زنی پارسا مُکابره کُنَد بحرام .

---

۱ ـ یو : از کیسهٔ شوهر ببرد و بخانهٔ همسایگان بنهد.

۲ ـ از یو افزوده شد .

۳ ـ یو : و پنبه و ریسمان برشتن دهد. **ریسمان ریش** : صفت فاعلی مرکب است از مصدر [ریشتن = رشتن] مرادف « ریسیدن » .

۴ ـ صو : نیاساید .

۵ ـ صو: وشوهرراسی گوید که‌تو کجاسی روی. یو:وشوهر گوید کجاسی روی .

۶ ـ یو : و ازکجا سی‌آیی و آن نه از مهربانی گوید .

۷ ـ صو : آغاز کند .

گفت ای زن برو و همه درها سرای اندربند و استوار کن. زن برفت و باز آمد گفت همه درها دربستم واستوار کردم مگر یک در. گفت آن یک در کدامست زن گفت آن که میانِ ما وخلق بود استوار کردم، امّا آن در که میانِ من و تو و خداوند است آنرا چاره ندانستم و نتوانستم بستن، همچنان گشاده است. مرد را از آن سخن هیبتی بدل آمد [1] و توبه کرد و بخدای تعالی باز گشت.

حکایت - و مانندهٔ این حکایتی دیگراست که گویند مردی بود علوی اندر سمرقند. ووقتی بردرِ سرای خویش ایستاده بود. زنی باجمال آنجا بگذشت کوی خالی بود. علوی دستِ زن بگرفت و بسرایِ اندرون کشید [3]، خواست که با وی فساد کند [4]، زن گفت [نخست] [5] سخن و مسألهٔ من جواب ده، آنگه هرچه خواهی می کن. علوی گفت بگوی. زن گفت چون [تو] [5] بامن بحرام گرد آیتی [6] ومن ازتو بار گیرم چون فرزند آید، چه گویی آن فرزند

۱ - صو: هیبت آمد.

۲ - یو: مانند این حکایتی نیست و آن اینست که علوی بود درسمرقند.

۳ - یو: و بسرای درکشید.

۴ - یو: باوی کاری کند.

۵ - از یو افزوده شد.

۶ - نسخهٔ «صو» که متن را از روی آن اختیار کرده‌ایم «آیتی» و در باقی نسخ «آیی» است. چون احتمال دادیم که فعل «آیتی» نظیر افعال «کردتی»، «خوردتی»، «بودتی» و نظایر آن باشد که در تذکرة الاولیاء شیخ عطار مخصوصاً بسیار آمده‌است، متن را بحال خود باقی گذاشتیم: «تو اگر امروز حرب کردتی اسیر شدی»، «کاشکی تو از مسلمانان بودتی»، «و چون گوشت خوک بخوردتی کافرت کردندی»: تذکرة الاولیاء عطار.

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

عَلَوی بود یا رشنیق [۱] . گفت عَلَوی . زن گفت مگر تو نیز از آن عَلَویانِ حرامزاده‌یی ، و اگر نه این فعلِ عَلَویانِ حَلال زاده [۲] نبود . علوی در دم بطَیْره [۳] شد و دست از آن زن بداشت و نذر کرد با خدایْ تَعالیٰ که هرگز با هیچ زن نامَحْرم فساد نکند [٤] .

مرد باید که با حَمیّت بُوَد و رَشکین بود [٥] بر اهل و مردم خویشتن زیرا که حَمیّت از دین خیزد و بی‌حَمیّت بد دین بُوَد ، و فی المثل غایتِ رَشک و حَمیّت تا بدان حدّست [٦] که چنان واجب کُند که هاون گوفتنِ زنان مردانِ بیگانه نشنوند [۷] ؛ و اگر مردی از درِ خانه آواز دهد نشاید زنان را که بچربی

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

و بایددانست که جملهٔ متن که بکلمهٔ «چون» شروع می‌شود متضمن معنی شرطی است نظیرمثال آخرتذکرة الاولیاء (چون گوشت خوك بخوردتی .. الخ) ؛ زیرابطوری که‌از مواردِاستعمال این نوع فعل برمی‌آید اختصاص بجملهٔ شرطی و تمنی و امثال‌آن دارد و در غیر این موارد اگر استعمال شده باشد سخت نادر است و قابل قیاس نیست .

---

۱ - یو : نبطی . خ : سبطی . جع : هل یکون ذلک الولد علویا او خبیثاً عامیاً .

۲ - یو : علویان پاک .

۳ - صو : علوی دردم خجل‌شد . **طیره شدن** : اینجا بمعنی‌حالت خفت و شرمساری پدید شدن است .

٤ - یو : آن معاملت نکند .

٥ - صو : ورشکش براهل .

٦ - یو : بدان جایگه است .

۷ - یو : + بمثل .

و نرمی جواب دهند که دلِ مردان ببسیار و اندک چیزی بیاویزد، واگرناچار جواب باید دادن باید که انگشت در دهان کنند و جواب دهند تا آواز ایشان مانندهٔ پیر زنان بُوَد.

و نشاید که زنان بمردانِ نامَحْرَم نگرند و اگر چه آن مرد نابینا بود که در خبر آمده است از رسول عَلَیهِ السَّلام که مردی بود از یاران که او را عبدالله بن ِام مکتوم گفتندی، و نابینا بود، روزی در خانهٔ رسول در میان زنان نشسته بود، پیغامبر عَلَیهِ السَّلام درآمد، گفت یا عایشه روا نباشد مر زن را پیشِ [1] مرد نامَحْرَم نشستن. عایشه گفت یارسول‌الله او نابیناست، گفت او ترا نمی‌بیند تو او را می‌بینی.

حکایت - حسنِ بصری باتنی چند پیشِ رابعهٔ عَدَوی [2] شدند بزیارت. چون بدرِ خانه رسیدند، آواز دادند که راه هست. رابعه گفت یک ساعت صبر کنید. و بفرمود تاگلیمی پرده بستند. ایشان درآمدند، سلام کردند. رابعه از پس پرده جواب داد. گفتند چه معنی دارد [3] که پرده بسته‌یی گفت فرمان چنین است: قوله تعالی فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ [4].

و برمرد واجبست که بهیچ حالی بزنانِ بیگانه ننگرد که پیش از عقوبتِ آن جهان بدین جهان عقوبتست [5] چنانکه بحکایت آمده است:

حکایت - سَقّایی بود اندر شهرِ بخارا که او سی سال اندر خانهٔ زرگری آب می‌آورد، و آن زرگر زنی داشت بغایت نیکو و پارسا و باکمال

---

۱ - یو: زن را بنزد.

۲ - یکی از زنان دانشمند معروف است و او را جزو عرفای بزرگ شمرده‌اند رجوع شود به صفة‌الصفوة ابن جوزی و تذکرة‌الاولیاء عطار.

۳ - یو: سؤال کردند که چگونه است.

۴ - سورة‌الاحزاب آیه ۵۳.

۵ - یو: ننگرد که بیرون از عفو است.

و جمال و عاقل و مستور ، روزی سَقّا آب بریخت [۱] ، و زن در میانِ سرای ایستاده بود [۲] ، سَقّا دستِ زن بگرفت و بپیچید و برفت . چون شوهردرآمد ، زن گفت راست بگوکه امروز چه کردهٔی که خدای را درآن رضا نبوده است مردگفت ، هیچ نکردهام . زن گفت اگر راست نگویی ، من بعدازین در خانهٔ تو نباشم [۳] و رویِ من نبینی . مرد گفت ای زن بدان که امروز زنی بدکان من آمد و از بهراو دست برنجین کردم [۴] ، و دست بیرون آورد در دست کرد سخت نیکو بود [۵] ، مرا این دو بیت یاد آمد بگفتم : شعر

آن یارهٔ زرّین تو در ساعدِ دست
چون آتش و آبست بهم در پیوست
درخاطرِ هیچ زیرک این نادره نیست
کز آتش ، بر آب کمر شاید بست [۶]

و دست او بگرفتم و بپیچیدم . زن گفت الله اکبر ، تو این نکردی تا لاجَرَم این

۱ - یو : آب آورده بود .

۲ - صو : استاده بود .

۳ - یو : اگر راست گفتی و اگر نه دیگر در خانهٔ تو نباشم .

۴ - یعنی ساختم . فعل کردن بمعنی ساختن در نظم و نثر قدیم فراوان آمده است .

۵ - یو : مرد گفت هیچ نکردم مگر چاشتگاه زنی را دست برنجی ساخته بودم در دست کرد دست و ساعد آن زن سخت نیکو بود و سفید .

۶ - از «مرا این دوبیت . .» تااینجا در نسخه یو نیامده است . جع : فتحیرت من بیاض یدها و حسن زندها فتذکرت هذا المثنوی :

فی ساعد ها سوار تبرواری — کالنار یلوح فوق ماء جاری
هل یخطر فی هواجس الافکار — ماء و له منطقة من نار

سَقّا که سی سال [است تا] [۱] درین سرای می آمد و هرگز خیانت نکرده بود امروز [چاشتگاه] [۱] دستِ من بگرفت و بپیچید. مرد گفت زنهار ای زن توبه کردم، مرا بحِل کن. زن گفت خدایْ تعالیٰ عاقبتِ کارِ ما بخیر انجاماد. دیگر روز سقّا بیامد و پیش زن در خاك بغلتید و گفت ای کدبانو مرا بحِل کن که دی [۲] ابلیس مرا از راه ببرد. زن گفت برو که آن خطا نه تو کردی شوهر من کرد، و آن قِصاص او بود در دار دنیا [۳].

اما زن چنان باید که با شوهر [۴] در ظاهر و باطن یکی بُوَد، و باندك و بسیار قناعت کند، و اقتدا بفاطمهٔ [زهرا] [۱] و عایشهٔ [صدّیقه رضی الله عنهما] [۱] کند تا کدبانوی بهشت گردد چنانکه بحکایت آمده است:

حکایت - فاطِمه رَضِیَ اللّهُ عَنْهَا بدستِ خویشتن دستاس بسیار کشیدی. روزی دستش آبله کرده بود علی را بنمود و از آن رنج بنالید. علی گفت پدرت را بگوی تا ترا [۵] خادمه‌یی خرَد. فاطمه رسول را گفت یارسول الله مرا خادمه‌یی می باید تا کار من کُنَد ورنج ازمن بَردارد [۶]. [پیغامبر علیه السّلام] [۱] گفت: یا فاطمه من ترا چیزی آموزم که از همه خدمتکاران بهتر است [۷] و از هفت آسمان و زمین عزیزتر بُوَد. گفت بیاموز. گفت چون بخُسْبی سه بار بگوی: سُبْحَانَ اللّهِ وَالْحَمْدُ لِلّهِ وَلا اِلٰهَ اِلّا اللّهُ وَاللّهُ اَکْبَرُ.

در خبر است که گلیمی داشتند درهمه خانه که چون بسر اندر کشیدندی

---

۱ - از یو افزوده شد.

۲ - یو: که دیگ روز.

۳ - یو: زن گفت ترا جرم نیست که جرم کدخدای من کرد.

٤ - یو: شوی.

٥ - یو: تا بجهت تو.

٦ - یو: مرا خادمهٔ می باید که بکار سخت درمانده‌ام.

پایشان برهنه ماندی . و آن شب که فاطمه [عَلَیْهَا سَلامُ اللهِ] نوعروس بود[1] درخانه پوستی از آنِ گوسفند داشتند که برو بخفتند؛ وفاطمه از متاع خانه گلیمی داشت و بالشی لیفین ؛ لاجَرَم درقیامت مُنادی بانگ می کند یااهلَ المَوْقِف چشمها فرازکنید[2] تا خاتونِ بهشت بگذرد .

و آن زن که بر مرد عزیز بُوَد و در دلِ او دوست بُوَد یکی بزرگ داشتنِ شوی بُوَد ، و دیگر بفرمان برداری بوقت خلوت و مُجامعت[3] و بنگاه داشتنِ[4] سودوزیان ، سه دیگر[5] بآراستن خویشتن را و نهفته بودن اندرخانه [وپروردن فرزندان] ونیکوداشتنِ کسان خویش ، چهارم آنکه پیشِ شوی افراشته و خوش برآید[6] ، پنجم آنکه وقتِ طعام نگاه دارد[7] وهرچه شوهر را آرزو آید بسازد بتازه رویی ، ششم آنکه حاجت مُحال و چیزی که ممکن است نباشد نخواهد و لجاج نکند ، هفتم آنکه بوقتِ خفتن خویشتن را پوشیده دارد ، هشتم آنکه رازِ شوهرِ خویشتن نگاه دارد[8] بحاضری و غایبی .

وخداوندِ کتاب گویدواجبست برمردانِ حقّ زنان وسرپوشیدگان خود

---

۱ - یو : آن شب که فاطمه را رضی الله عنها بخانهٔ امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه آوردند .

۲ - یو : فراز پوشید . فرازکردن ، اینجا بمعنی بستن است .

۳ - یو : بگاه خلوت .

٤ - یو : بنگاه داشت .

٥ - یو : سوم .

٦ - صو : آراسته و خوش بوی شود . جع : اصطنعته بطلاقة وجه و بشر

۷ - یو : طعام را وقت نگاه دارد .

۸ - از جملهٔ « و هرچه شوهر را آرزو آید . . » تااینجا از نسخهٔ «یو» ساقط شده است .

نگاه داشتن ، از روی ِ تَرحّم و احسان و مُدارا.

و هر که خواهد که بر زن ِ خویش رحیم و مهربان گردد، ده چیز را یاد باید کردن تا انصاف داده آید : یکی آنست که زن تُرا طَلاق نتواند دادن وتو توانی، و دیگر [1] آنکه او ازتو هیچ چیز نتواند ستدن وتو توانی که همه چیز ازو بستانی، سه دیگر [2] آنکه او تا در حُکْم ِ تو بُوَد شوی ِ دیگر نتواند کردن و تو زنی دیگر [3] توانی کردن، چهارم آنکه او بی‌فرمان ِ تو از خانه بیرون نتواند رفتن و تو توانی [4] ، پنجم آنکه او برهنه نتواند بودن و تو توانی ، ششم آنکه او از تو [5] ترسد وتو ازو نترسی ، هفتم آنکه او از تو بتازه‌رویی و سخن خوش بَسَنده کُند و تو ازو همه کارها نپسندی ، هشتم آنکه او از همه خویشاوندان و مادر و پدر ببُرَد و تو از هیچ کس جدا نگردی . و کنیزك خَرَی و بر وی بگزینی ، نهم آنکه او پیوسته ترا خدمت کند و تو خدمت او نکنی [6] ، دهم آنکه او ببیماری تو خویشتن بکُشَد وتو بمردگی ِ [7] او هیچ غم نخوری .

پس ازین روی واجب آید بر خداوندان ِ خرد که برزنان رحیم باشند و بر ایشان ستم نکنند که زن در دست مرد اسیر و بیچاره است . و نیز واجب آید مردان را که با زنان مُدارا کنند [8] ، زیرا که به‌خرد ناقصند ، و از جهت ِ [9] کم خرَدی ِ ایشانست که هیچ کس بتدبیر ِ ایشان کار نکند و اگر بگفتار ِ زنان

---

۱ - یو : دوم.

۲ - یو : سوم.

۳ - صو : و تو زن.

٤ - یو : + واگر برود همه چیزی بر وی لعنت کنند .

٥ - صو : او هم از تو.

٦ - یو : ... ترا خدمت کند و حق آن بباید شناخت.

۷ - یو : و تو بمرگ.

۸ - یو : و بر خردمند واجب است که با ایشان مدارا کند.

۹ - یو : و ازجملهٔ.

زنان کار کنند[۱] زیان کنند چنانکه بحکایت آمده است :

حکایت - گویند که خسرو پرویز[۲] ماهی دوست داشتی . روزی خسرو و شیرین هردو بهم[۳] بر مَنْظَر نشسته بودند ، صیّادی ماهی بزرگ بهدیّه آورد و پیش ایشان نهاد . خسرو ملک او را چهار هزار درم فرمود دادن . شیرین گفت نه نیکو کردی ؛ گفت چرا ؛ شیرین گفت از بهر آنکه اگر از حَشَم یکی را ! چهار هزار درم دهی گوید مرا همان دادی [که] صیّادی را ، و اگر کمتر دهی گوید مرا کم از صیّادی می‌دهی . پرویز گفت راست گفتی ، و لیکن اکنون گذشت ، و زشت باشد ملوك را از قول ِ خویش بازآمدن[۴] . شیرین گفت تدبیری دانم ، گفت چگونه ، گفت این صیّادرا بازخوان و بگو که این ماهی نر است یا ماده ؛ اگر گوید نر است گو مرا ماده می‌باید و اگر گوید ماده است گو مرا نر می‌باید . صیّاد را بازخواندند . صیّاد مردی زیرک و دانا بود . خسرو او را پرسید که این ماهی نراست یاماده ؛ صیّاد زمین بوسه داد و گفت این ماهی نه نر است و نه ماده ، این ماهی خُنثی است . خسرو را خنده آمد گفت چهارهزار درم دیگرش بدهید ؛ مرد پیش ِ خازن شد و چهارهزار درم دیگر[۵] بستد و بانبان درکرد[۶] و بگردن برنهاد ، چون درمیان ِ سرای می‌رفت[۷] ، یک درم سیم از انبان افتاد ، صیّاد انبان بنهاد و آن درم برگرفت . و ایشان

۱ - یو : و اگر کنند .

۲ - صو : که پرویز ملک .

۳ - یو : روزی با زنش شیرین .

٤ - یو : از قول خویشتن بازگشت .

٥ - صو : و هشت هزار درم .

٦ - یو : و در انبان کرد .

۷ - یو : چون بمیان سرای رسید .

بدیدند . شیرین خسرو را گفت بخیلی و سِفْلگیِ مرد بدیدی[۱] که یک درم از انبان بیفتاد هشت هزار درم را ازگردن فرو نهاد و آن یک درم برگرفت و دلش نداد که آن یک درم غلامی از آنِ تو برگرفتی[۲] . پرویز را خشم آمد، گفت ای شیرین راست گفتی؛ صیّاد را بازخواند و گفت ای دونْ همّتِ ناجوانمرد از بهر یک درم که از تو بیفتاد، انبانی بدین گرانی ازگردن فرو نهادی و آن یک درم را برگرفتی و دریغت آمد رها کردن[۳] . صیّاد بروی درافتاد[٤] و گفت زندگانیِ مَلِک دراز باد، من آن یک درم را نه از آن برگرفتم که اوراخطریست، چه از بهر آن برگرفتم که بر یک رویِ درم صورتِ خسرو نگاشته است و بر دیگر روی نامِ خسرو نبشته است، ترسیدم که کسی بنادانی پای بر آن درم نهد و بر نام و صورتِ خسرو اِستخفاف کرده آید و من بدان مأخوذ شوم[٥] . خسرو را این سخن سخت خوش آمد، و گفت زی احسنت[٦] و بفرمود تا چهار هزار درم دیگرش دادند، وصیّاد با دوازده هزار درم بازگشت شادمان؛ وخسرو مُنادی فرمود کردن که بتدبیر و رایِ زنان کار مکنید، که هر آن کس که بتدبیر و رای و فرمانِ زنان کار کند بر هر درمی دو[۷] درم زیان کند .

---

۱ - یو : سفله و بیچاره مرد کیست .

۲ - یو : که آن درم بگذارد .

۳ - یو : گفت بیچاره دل مردی تو که از هشت هزار درم یکدرم بیفتاد انبان ازگردن بنهادی و آن یکدرم برگرفتی و بانبان درکردی .

٤ - یو : صیاد زمین بوس کرد .

٥ - یو : و من گناه کار شوم .

٦ - «یو» جملهٔ «وگفت زی احسنت» را ندارد . شاید « زه احسنت »

۷ - یو : سه . جع : خسر درهمه درهمین .

فصل

خداوندِ کتاب گوید که آبادانیِ جهان و نسلِ آدمی از زنانست ، و آبادانی هرگز بی رای و تدبیر راست نیاید ؛ و گفته‌اند که شَاوِرُوهُنَّ وَ خَالِفُوهُنَّ [1] .

و واجبست بر مردم دانا و هشیار که احتیاط کند در کارِ زن خواستن و دختر بشوهر دادن خاصّه که دختر رسیده [2] گشت تا بعار و عیب ودرد سر نیفتد .

و بحقیقت هرآنچه بمردان رسد از محنت و بلا و هلاك ، همه از زنان رسد و آخر از ایشان کم کس بمُراد وکامِ دل رسد [3] چنانکه شاعر گوید :

عاصی شدن بنده برحمان از زن
بر مرد نهیب و بیمِ سلطان از زن
دُزدی که بکف بر نهد او جان از زن
خواری که رسد همه بمَردان از زن
مر آدم را بلا و عِصیان از زن
بر یوسف ، چاه و بند و زندان از زن

---

۱ - «وگفته‌اند که .. الخ» در «یو» نیامده است .

۲ - یو : برسیده . رسیدن و در رسیدن بمعنی‌رسیدن بحدبلوغ و رشد است .

۳ - صو : جملهٔ « و آخر از ایشان ... » ندارد . توضیحاً نسخهٔ «یو» اینجا بپایان می‌رسد و اشعاری را که در «صو ، خ» آمده و درمتن نقل شده است ندارد . وعبارت پایان کتاب چنین است : « تمت النصیحة و الوصیة للولاة و الرعاة و فرغ من تحریر هذه النسخة اصلح الله شانه فی یوم العاشور بدارالملك ... و السلم» .

هاروت ببابلست پیچان [۱] از زن
آویخته از موی [۲] و غریوان از زن
مجنون بعَرب دوان و پویان از زن
آن قصّهٔ سند باد چندان [۳] از زن
بر مرد رسد بلایِ دو جُهان از زن
آخر ناید وفا چنین دان از زن [٤]

۱ - صو - بیجان. رسم‌الخط قدیم است در « پیچان » و ممکن است بهمان صورت رسم‌الخط «بی‌جان» مراد باشد.

۲ - خ : آوخته بموئی.

۳ - خ : خندان.

٤ - این اشعار از جنبهٔ ادبی چندان استوار نیست ؛ در ترجمهٔ تازی برسم معهود ترجمان که ابیات فارسی را بشعر عربی نقل کرده است می‌نویسد :

من فتنة النسوان قد یعصی الفتی ال — رحمن او یخشی من السلطان
اللص لولاهن لم یک بائعاً — للروح منه بارخص الاثمان
منهن قرع آدم مع یوسف — فی محکم التنزیل بالعصیان
وکذاك هاروت ببابل منکس — و معلق بالشعر فی جذعان
مجنون عامرهام من اجل النسا — فی السند باد عجائب النسوان
کل البلا منهن یاتی و الوفا — منهن لا یاتی مدی الازمان

کذا فی النسخة و لعل الصواب «الروح» بدل « للروح » و «ناکس» بدل منکس لعدم مجییء هذا الفعل من باب الافعال علی ماظننه - و الناکس المطأطیء رأسه و جمع علی نواکس فی قوله «خضع الرقاب نواکس الابصار» و هو شاذ ؛ لان صیغة « فاعل » اذاکان لمذکر ما یعقل لایجمع علی فواعل الا فوارس و هوالك و نواکس والله العالم.

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

علاوه می کنم که در پایان نسخهٔ «صو» عبارت ذیل نوشته شده است :

قد تم الکتاب بعون‌الله الملک الوهاب و الحمد لله علی التمام و الصلوة علی افضل الانام محمد الشفیع المشفع یوم القیام علی ید العبد الفقیر الحقیر عبدالله بن عبدالرحمن الکبیر غفرالله له و لجمیع المسلمین و المسلمات و اسکنه فی اعلی درجات الجنات لیلة الجمعة المبارکة فی آخر شهر صفر ختم‌الله بالخیر و الظفر سنة ثلث و ستین و ثمانمائه.

بخش نخستین

از

نصیحة الملوك

(نسخهٔ مص ، نو)

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم و به ثقتی

این کتابی است که شیخ الاسلام حُجَّةُ الاَنام خَیرُ [ظ: حِبْرُ] الاُمَّةِ کاشِفُ الغُمَّةِ محمّد بن محمّد الغزّالی الطّوُسی قَدَّسَ اللهُ روُحَه العزیز جهت سلطان سنجر اَنارَ اللهُ بُرْهانَه ساخته است؛ و سبب آن بود که در دهم عاشورا[1] سلطان سنجر[2] نزد او پیام فرستاد و گفت که ما را آرزوی وی است نزدیک ما آید که در صحبت او این امیدست که ساعتی در طاعت شریک گردیم. حجّة الاسلام جواب فرستاد که این دلیل آرزومندی نیست که [طالب] مطلوب را نزد خود خواند. درحال سلطان برخاست و نزد وی رفت و آن روز تا شب در صحبت او بود و وقت را باهم بطاعت و عبادت گذرانیدند. بوقت بازگشتن درخواست که ما را نصیحتی بکن تا برآن رفته آید. شیخ فرمود که چون رکاب میمون بسرای رسد درعقب فرستاده شود. آنگاه این کتاب ساخت و فرستاد و پیوسته این کتاب را سلطان سنجر ملازم خود کردی و ازخود دور نداشتی. وَاللهُ اَعْلَمُ [وَاَحْکَمُ] بِالصَّوابِ.

---

۱ - کذا فی النسختین [مص، نو] و لایخفی مافیه من رکاکة الحشو

۲ - مص: اینجا «سلطان سنجر» ندارد.

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمِینَ وَ العاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ وَالصَّلوةُ عَلی رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرِینَ.

بدان ای پادشاهِ اسلام که خدای تعالی را برتو[1] نعمتهای بسیاراست، و شکر آن بر تو واجب. هر که شکر نعمت خدای تعالیٰ نگزارد، خطر زوال باشد و در قیامت وعید عذاب بود اورا. وهر نعمتی که فانی بود نزد خردمند قدر ندارد، که عمر اگر چه دراز بود آخر سپری شود. نوح علیه‌السّلام که هزار سال بزیست، پنجهزار سالست که بگذشته است. پس قدر نعمتی را بود که باقی باشد و آن نعمت ایمانست. و هرکه را خدای تعالیٰ ایمان عطاداد باید که تخم ایمان را بآبِ طاعت پرورد تا چون درختی گردد که بیخ آن بقعر زمین رسد و شاخِ آن بعنان آسمان، کَمَا قالَ اَللّهُ تَعالیٰ: اَلَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اَللّهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُهاثابِتٌ وَفَرْعُها فِی السَّماءِ. و چون درخت ایمان را شاخ و بیخ تمام نشده باشد، بیمِ زوالِ ایمان باشد.

و بدان ای پادشاهِ اسلام که ایزدتعالی تُرا این نعمت داده و تخم ایمان در آن سینهٔ پاك و دلِ عزیزتو نهاده است، و پرورش آن تخم بتو بازگذاشته.

---

۱ - مص: «بر تو» ندارد.

و بدان که درخت ایمان را ده بیخ و ده شاخست ، و بیخ آن ، اعتقادهای دل است [۱] و شاخ آن ، کردارهای تن . و این دعاگوی را واجب شد حقّ قبولی و اقبالی را که در مجلس اعلی یافته است [۲] این ده بیخ و ده شاخ را شرح دادن بتفصیل تا پادشاه اسلام بپروردن این درخت مشغول شود . و این بدان راست آید که از هفته‌یی یک روز در کار آخرت کنی و بخدای تعالی مشغول شوی ؛ وآن روز آدینه [بود] که عید مؤمنان است ، و در روز آدینه ، ساعتی است که هر که در آن ساعت بزبان دعا و ثنا گوید و بدل با خدای تعالی راست باشد حاجت وی رواگردد ؛ وچه باشد که اگر ترا بنده‌یی باشد و [۳] او را گویی که یک روز در هفته‌یی بخدمت من مشغول باش تا تقصیر شش روز از تو درگذرانم ، اگر نکند حال وی بنزد تو چون باشد ؛ باآنکه هرگز آفریدهٔ تو نیست وبندهٔ تو نیست مگر بمجاز ، و تو آفریدهٔ خدایی و بندهٔ وی بحقیقت . چرا ازخود آن پسندی که از بندهٔ خویش نپسندی !

روز آدینه روزه‌دار واگر پنجشنبه باآدینه یار [۴] کند اولیتر ، چنانکه شب آدینه نیّت روزه کند و بامدادِ آدینه غُسل آورد وجامه‌یی در پوشد که در وی سه صفت بود : ازوجه حلال بود ، وپاک ونمازی باشد ، واز بریشمین نباشد . ونمازِ بامداد بجماعت بگزارد وتاآفتاب برآید برجایِ نماز ، تسبیح وتهلیل وتحمید وتمجید وتکبیر بگوید وهزار بار بگوید : لاإلـهَ إلّا اللّهُ مُحمّدٌ رسولُ اللّه . و چهار رکعت نماز چاشتگاه بگزارد که ثواب این نماز عظیمست در روز آدینه ، و بعد نماز بهرحال که باشد گوید : اَللّهمّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَعَلَی آلِ مُحَمَّدٍ وَسَلّم وَعَلی

---

۱ - مص : اعتقاد دلست.

۲ - مص : باقیست. ظاهراً مصحف «یافتست» است.

۳ - نو : و اگر گویی.

۴ - نو ، مص : باز.

جَمِیعِ ٱلأَنبِیاءِ وَٱلمُرسَلِینَ ، و پیوسته می گوید : اَستَغفِرُ ٱللّٰهَ وَ اَتُوبُ اِلَیهِ . و در اوّل روز صدقه دهی چندانکه بتوانی تا خدای تعالی بدیِ آن روز و آن هفته از تو بگذراند ببرکات روزه و نماز و صدقه و دعاء و آن باقی هفته را درکار تو بکند .

آغاز اصول اعتقادکه بیخ ایمان است

اصل اوّل ـ بدان ای پادشاه که تو آفریده‌یی و آفریدگار [تو] [۱] واز آنِ همهٔ خلایق ، خدای تعالی‌است ؛ واو یکی‌است ومر اورا نیاز [۲] نیست وهمتا . همیشه باشد ، هستی اورا اوّل نه ، و بودن اورا آخر نی [۳] ، و هستی او در ازل و ابد واجب است ، که فنا را بوی راه نیست ؛ و خدای تعالی را بهیچ چیز حاجت نیست ، و هیچ چیز از وی بی‌نیاز نیست ، و بودن همه چیزها بداشتِ [۴] ویست .

اصل دوم آنکه مر خدای‌راتعالی صورت وتن وکالبد نیست ، واورا در هیچ کالبد فروآمدن نیست ، و چگونگی را بوی راه‌نیست ، از بهرآنکه بهیچ چیز ماننده نیست ؛ و هر چه در اندیشه و وهم و خیال و خاطر آدمی آید از چندی و چگونگی ، خدای تعالی از همه پاك است که این جمله صفت مخلوقات است و خدای تعالی بصفت هیچ آدمی موصوف نیست ؛ ودر جای ، نیست و برجای ، نیست بلکه او خود اصلاً جای‌گیر و جای‌پذیر نیست ؛ و هر چه در عالم‌است همه زیر عرش است وعرش زیر قدرت‌او و مقهور و مسخّر ومأمور

۱ ـ از [مص ، خ] علاوه شد.

۲ ـ کذا فی النسختین و لعل الصواب : انباز.

۳ ـ مص : نه.

۴ ـ نو : داشت. مص : دست

وی ، و عرش ، دارندهٔ [1] وی نیست بلکه عرش و حاملان عرش بر داشتگان و نگاهداشتگان لطف و قدرت اواند ، و امروز بر همان صفت است که در ازل بود [2] پیش از آفرینش ِ عرش ، واز عرش بی نیاز بود [2] ؛ واز بعد آفرینش عرش بر همان صفت است که درازل بود [3] . تغییر را بدو و بصفات او راه نیست ؛ واز صفات آفریدگان پاك و منزّه است ، و خدای را بدین صفات درین جهان دانستنی است ودر آن جهان دیدنی ، وهمچونانک [4] درین جهان بی چون و بی چگونه دانیم ، در آن جهان بی چون و بی چگونه بینیم [5] .

اصل سیوم خدای تعالی قادر بر کمال [6] و توانای بی زوال است ، که هیچ عجز و ضعف و نقصان را بوی راه نیست ، بلکه هرچه خواست کرد وهرچه خواهد کند ، و هفت آسمان و زمین و عرش و کرسی و هر چه هست همه در قبضهٔ قدرت وی اند و مقهور و مسخَّر وی .

اصل چهارم خدای تعالی داناست بهر چه دانستنی است ، و علم وی بهمهٔ چیزها محیط است و از عُلیٰ تا ثَری هیچ چیزی از علم وی بیرون نیست و عدد ریگ بیابان و برگ درختان و اندیشهٔ دلها وذرّات هوا درعلم وی همچنان است در کشف [7] که عدد آسمان و زمین .

اصل پنجم هر چه در عالم است همه بخواست و ارادت وی است ،

---

۱ - نو : بردانند [بردارنده ؟] .

۲ - مص : بوده .

۳ - نو : بر همان صفت

٤ - مص : همچنانکه .

٥ - نو ، مص : بینم .

٦ - مص : قادر کمال .

۷ - نو درکشت .

و هیچ چیز ازاندك و بسیار و خُرد و بزرگ و خیر و شرّ و طاعت و معصیت و کفروایمان وسودوزیان وزیادتونقصان ورنج وراحت و بیماریوتندرستی نبود بی‌تقدیر وی ، بلکه همه بتقدیر ومشیّت و قضا وحُکم وی‌است؛واگر خلقانِ همه عالَم جمع شوند تا یک ذرّه در عالم زیادت[1] کنند یا یک ذرّه کم، بی‌ارادت وی همه عاجز آیند . و هر چه خدای تعالی خواهد، آن باشد ، و هرچه هست و بود و باشد، همه بتقدیر او باشد .

اصل ششم - خدای‌تعالی چنانک داناست بهرچه دانستنی‌است ، شنوا و بیناست بهرچه شنودنی و دیدنی است ، و دُور و نزدیک در شنوایی او برابر است ، و تاریک و روشن در بینایی او برابر . و دیدن‌او بچشم نبود، و شنودن وی بگوش نباشد، چنانکه دانشِ وی باندیشه و تدبیر نباشد وکرداروی بآلت نباشد .

اصل هفتم - و فرمان حق بر همه روانست و او آنچه خبر داد همه راست است و درست‌است ، و وعد و وعید وی حقّ است ، واو تعالی وتقدّس چنانکه دانا و بیناست ، شنوا وگویاست . و با موسی علیه‌السّلام سخن گفت ؛ و سخنِ [او] بلب وزبان[2] وکام ودهان نیست . و قرآن وتوراة وانجیل وزبورهمه کلام ویست، وکلام وی صفت وی‌است ، وهم صفت وی قدیم‌است ، وکلام او تعالی بحروف وکلمه و آغاز[3] نیست .

اصل هشتم - هرچه درعالَم‌است همه‌آفریدهٔ وی‌است ، وکس‌را در آفرینشِ هیچ چیز با وی شرکت نیست ؛ و هرچه آفرید از رنج و راحت و

---

۱ - نو : زیاده.

۲ - مص : بزبان.

۳ - کذا فی‌النسختین و لعل‌الصواب : آواز.

بیماری و تندرستی و توانگری ودرویشی و جهل و علم و عجز و قدرت، همه بعدل ویست . و خدای تعالی بهیچکس ظلم نکند . و هرچه در جهانست همه مملوك خدای تعالی‌اند و وی مالکِ همه‌است . وهیچکس‌را درآفرینشِ وی [1] چون وچرا نرسد ؛ وهرچه خدای کند بنده را جز نَظاره و تسلیم‌ورضا مسلّم‌نیست .

اصل نهم - چون خدای تعالی جان وکالبد آفرید، کالبد را منزلگاه جان آدمیان ساخت تا زاد آخرت از این عالم برگیرند ؛ و هر جانی را مدّتی تقدیر کردکه درکالبد بماند و زیادت و نقصان را بدان راه نباشد . و چون اجل فرازآید روح‌ازتن جداشود ؛ و چون گذشته را درخاك نهند، منکَرونکیر بیایند و باز جان درکالبد وی درآرند [2] و از خدای و رسول وی سؤال کنند اگر در جواب درماند، گور را پُر مار وکژدم [3] کنند و عذاب دهند، و اگر جواب‌بصواب گوید، گوروی‌را بروی روضه‌یی ازروضه‌های بهشت گردانند . و بقیامت روح را بکالبد [4] دهند ودرحال برانگیزند ؛ وهرکس کردار خودرا درنامهٔ خود نوشته بیند و مقدار طاعت و معصیت وی که در دنیاکرده باشد بروی معلوم‌گردد، و[به]ترازویی[5]که شایستهٔ آن کارباشد وبترازوهای‌دنیانماند کردار هرکس را از نیك و بد بسنجند [6] و جزای هریك بدهند، وهمه‌را بر صراط باریکتر از موی و تیزتر از شمشیرگذر فرمایند . هرکه در دُنیا بر راه [7]

---

۱ - مص : «وی» ندارد .

۲ - نو : کالبد وی آرند .

۳ - نو : گزدم .

٤ - مص : درکالبد .

٥ - مص : و ترازویی .

٦ - مص : بسنجد .

۷ - مص : براه

راست بوده باشد بقیامت بسلامت برصراط بگذرد، وهر که بخلاف این زیسته باشد در دوزخ افتد. و جمله را بر صراط بدارند و از هرچه کرده باشند سؤال کنند؛ گروهی را بی حساب ببهشت برند و گروهی را [۱] بدشواری، و جملهٔ کافران را [۲] بدوزخ فرستند، و عاصیان مؤمنان را بدوزخ فرستند [۳] تا بر قدر معصیت هریک را عقوبت کنند، و بعضی را [۴] عقوبت ناکرده بشفاعت انبیا و اولیا و علما بیامرزند و از دوزخ آزاد کنند. و البتّه هیچ کافر را هیچکس شفاعت نکنند، و شفاعت درحق کُفّار قبول [۵] نباشد و جای ایشان جز دوزخ جاودانه نباشد.

اصل دهم - چون حق تعالیٰ در ازل دانسته بود که بعضی از فرزندان [۶] آدم نیک بخت ابدی باشند و بعضی بدبخت ابدی، پیغامبران را علیهم السّلام بفرستاد، تاراه سعادت وشقاوت ایشانرا پیداگردانید [۷]، وهیچکس را برخداوند تعالی و تقدّس حجّت نماند. وخاتم انبیا [را] علیه الصّلوة والسّلام بجنّ و انس به پیغامبری فرستاد ویاران اورا رضوان الله علیهم بهترین یاران انبیا ورسل گردانید بمنّه و فضله.

آغاز شاخهای درخت ایمان

بدان ای پادشاه اسلام که هر چه در دل باشد از علم و اعتقاد بیخ

۱ - مص: «را» ندارد.

۲ - نو: کافران بدوزخ.

۳ - مص: «و عاصیان مؤمنان را بدوزخ فرستند» ندارد.

۴ - مص: «را» ندارد.

۵ - مص: مقبول.

۶ - نو: فرزند.

۷ - کذا فی النسختین [مص، نو] و لعل الصواب «گردانند».

ایمان است وهرچه برهفت اندام [روَد] از طاعت وعدل[۱] واعمال پسندیده، شاخ ایمان است ؛ و چون شاخ درخت پژمرده شد، دلیل آن بود که بیخ وی ضعیف بود ؛ و عملها که شاخ ایمانست آنست که از هرچه حرام کردِ حق تعالی است[۲] دور باشی، وهرچه[۳] فریضه کردهٔ اوست آنرا بجای آری ؛ و این دو قسم است یک قسم میان تو و خدای تعالی، چون نماز و روزه و دور بودن از حرامها، و قسم دوم میان تو و میان خلق است، و آن عدل و انصاف است بر رعایا و ضعفا و مظلومان. و اصل درین آنست که آنچه میان تو است و خداوند تعالی، آن کنی و رعیّت بدان فرمایی که رضای حق در آن بود ؛ وهرچه میان تو و میان خلق است آن کنی که اگر تو رعیّت باشی و دیگری سلطان روا داری که با تو آن کند ؛ وآنچه بمظالم خلق تعلّق دارد بهمه حال بدانی که آنرا بقیامت فرو نگذارند، و ازین خطر هیچکس نرهد جز آنک بر رعیّت عدل کرده باشد ودست ظالمان و بی باکان از ضُعَفا و رعایا کوتاه داشته باشد و دادِ مظلوم داده و ظالم[۴] و ستمکار را مقهور کرده و از دعای بدِ مظلوم دامن درچیده و از آه سحرِ ستم رسیدگان ترسیده باشد.

اکنون اصول عدل بیان کنیم و آن ده[۵] قاعده است چنانکه هرقاعده باز نموده آید بعون الله تعالی تا بر رای جهان آرای پادشاه اسلام روشن گردد[۶] ان شاءالله وحده العزیز.

---

۱ - نو : عمل.

۲ - مص : از هرچه حرام کرده است حق تعالی.

۳ - نو : و از هرچه.

۴ - مص : «ظالم» ندارد.

۵ - مص : دو.

۶ - نو : کرده.

قاعدهٔ اوّل

آنست که قدر ولایت و خطر آن بداند، که ولایت نعمتی است بزرگ، هر که بحق بشکر آن قیام کند سعادتی [۱] یابد که برآن مزیدی نباشد، و اگر در گزاردن شکر آن تقصیری کند در شقاوتی افتد که آن را پایان نبود. و دلیل بر بزرگی قدر این نعمت آنست که رسول علیه السّلام «عَدْلُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سِتّینَ سَنَةً» فرمود یک ساعت عدل فاضل‌تر است از شصت ساله عبادت. و در خبری دیگر پیغامبر علیه‌السّلام فرمود که درروزقیامت هیچ سایه نبود جز [۲] سایهٔ عرش؛ وهفت‌گروه درقیامت بزیرآن سایه جای‌یابند: اوّل سلطانی که بررعیّت‌خویش عدل کرده‌باشد و دادِ مظلوم از ظالم ستده، دوم جوانی که در عبادت حق تعالی برآمده باشد و عمرخود در طاعت‌گذاشته و از ناشایستها باز بوده از بیم خدای تعالی، و سیم مردی که تن وی ببازار بود و دل بمسجد، چهارم دو تن که بایکدیگر دوستی دارند [۳] از بهر خدای تعالی، پنجم مردی که در خلوت خدای را یاد کند و چشم اوگریان گردد [۴]، ششم مرد جوان که او را زن با جمال بخود خواند و وی گوید که من از حق‌تعالی می‌ترسم و بفاحشه قصدوی نکند، هفتم مردی که چون دست‌راست وی صدَقه دهد دست چپِ وی را خبر نبود [۵].

---

۱ - نو، مص: و سعادتی.

۲ - مص: الا.

۳ - مص: دوستی با یکدگر دارند.

۴ - مص: شود.

۵ - ترجمهٔ حدیث نبوی است که درکتب شیعی و سنی هر دو روایت شده است «سبعة یظلهم‌الله تحت ظله یوم‌لاظل الا ظله.. الخ» رجوع شود بکتاب صحیح بخاری و ترمدی و نسائی و موطأ مالک، و بحارالانوارمجلسی و سفینة البحار در کلمهٔ «سبع».

و پیغامبر علیه السّلام فرمود که دوسترین بندگان نزدیک خدای تعالی سلطان عادل است و دشمن ترین بندگان نزد خدای تعالی سلطان ظالم جایر [۱] است . و فرمود علیه السّلام که بدان خدای که مرا براستی بخلق فرستاد و جان من بامر ویست که هر روز سلطان عادل را چندان عمل بآسمان برآید که جمله رعیّتِ ویرا ؛ و هر نمازی که وی کند هفتاد نماز بود که رعیّت وی کنند .

باید که قدر ولایت خود و پادشاهی بداند که یک ساعت از مدّت عمر او با تمامت عمر دیگران برابری کند [۲] .

وامّا دلیل برعظیمیِ خطر ولایت ، آنست که ابن عبّاس رضی الله عنهما گفت که روزی پیغمبر علیه السّلام فرمود که سلاطین و ائمّه از قریش باشند تا آنگاه که سه کار بجای آرند ؛ چون ازیشان رحمت خواهند رحمت کنند ، و چون میان خلقان حکم کنند [عدل کنند] و آنچه گویند و دیگران را فرمایند ، خود همان کنند ؛ و هر که این نکند و برین [۳] نوع نپوید [۴] لعنت خدای تعالی و فرشتگان و خلقان بر وی باد ! و حق تعالی ازوی نه فریضه پذیرد و نه سنّت . و رسول علیه السّلام گفت هر که میان دو تن حکم راند بظلم ، رحمت خدای ازوی دور باد ! و لعنت خدای بر وی باد .

پیامبر [۵] علیه السّلام گفت که سه کس اند که خدای تعالی بریشان رحمت نکند روز قیامت : اوّل سلطان ظالم ، و دوم پیر زنا کننده ، وسیم درویش متکبّر لاف زننده .

---

۱ - مص : جابر.

۲ - مص : برابر میکنند.

۳ - مص : بدین.

۴ - مص : نسپرد.

۵ - مص : پیغامبر.

و رسول علیه‌السّلام فرمود مر صحابه‌را که زود بود که مشرق و مغرب بر دست شما گشاده شود، و همه عاملان آن نواحی در آتش باشند مگر آن که از خدای تعالی بترسد و پرهیزکاری پیشه کند و امانت بگزارد.

و فرمود علیه‌السّلام که هیچ امیری نیست که خداوند تعالی قومی را فرمان بردار وی گرداند و وی با ایشان خیانت کند و امانت و نصیحت بجای نیارد که [نه] خدای تعالی بهشت خودرا بروی حرام گرداند.

و پیغامبر علیه السّلام فرمود که هر کرا بر قومی سروری دادند و وی ایشانرا چنان نگاه ندارد[۱] که اهل بیت[۲] خویش را نگاه دارد، وی جای[۳] خود را در دوزخ آماده داند هر آینه.

فرمود علیه‌السّلام که روز قیامت دو کس از شفاعت من محروم باشند یکی سلطان[٤] ظالم، و دوم مُبْتَدِعی که در دین غلوّ کند تا از حدّ در گذرد. و فرمود علیه‌السّلام که روز قیامت عذاب سخت مر سلطان ظالم را بود و مبتدع را.

و فرمود علیه‌السّلام[٥] که پنج گروه‌اند که اگر خدای تعالیٰ ایشانرا بدنیا عذاب کند، والّا قرارگاه ایشان بدوزخ بود: اوّل سلطانی که انصاف خود از رعیّت طلب[٦] کرده بود و انصاف ایشان ازخود ندهد و ظلم خود از ایشان باز ندارد. دوم رئیس قومی که ایشان او را اطاعت دارند و وی میان قوی و ضعیف راستی نکند و سخن بمیل گوید. و سیم مردی که زن و فرزند خود را

۱ - مص: نگه ندارد.

۲ - نو: اهل سنت.

۳ - نو: جان.

٤ - نو: «سلطان» ندارد.

٥ - مص: و فرمودند.

٦ - خ: طالب.

بطاعت خدای تعالی نفرماید وکارهای دین ایشان را نیاموزد و باك ندارد که ایشانرا از هروجه که اورا مسلّم شود [1] طعام دهد . چهارم مردی که از مزدور مزد [2] نقصان کند چون کار وی تمام کرده باشد . پنجم مردی که در کابین [3] بر زن خویش ظلم کند .

و امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه روزی خواست که بر جنازه‌یی نماز کند مردی پیش اندر آمد و نماز کرد . چون وی را بخاك دفن کردند عمر رضی‌الله عنه دست بر خاك وی زد وگفت بار خدایا اگر وی را [4] عذاب کنی باشد که درتو عاصی شده‌باشد، واگر بروی رحمت کنی حاجتمند رحمت‌تست . و آن مرد دست بر خاك زد وگفت خنکك ترا ای بنده که تو هرگز نه امیری بودی و نه عامل و نه کاتب و نه عوان و نه جابی [5] . آنگه از چشم مردم ناپدید شد . عمر رضی‌الله عنه فرمود تا وی را طلب کردند : نیافتند . گفت این خضر بوده‌است علیه‌السّلام .

و پیغامبر علیه‌السّلام فرمود که هیچ کس را برده کس ولایت ندهند [6] الّا روز قیامت ویرا بیارند دو دست وی [7] بغُل کرده اگر نیکوکار بود او را رها کنند واگر بدکار بود غلّ بر غُل افزایند .

و پیغامبر علیه‌السّلام فرمود که روزقیامت پادشاهان‌را بیارند و وُلات

۱ - مص : که میسر شود .

۲ - نو : مز.

۳ - مص ، نو: درکار.

٤ - مص : - «وی را» ندارد.

۵ - نو ، مص : جافی.

٦ - مص : هیچکس را برده ولایت ندهند.

۷ - مص : ویرا.

را و فرمان آید که شما، راعیان گوسفندان ما بوده‌اید و خزینه‌داران مملکت ما، چرا مردمان را حد زدید و عقوبت کردید بیش از آنچه ما فرمودیم؟ گویند الٰهی از خشم آنکه ترا خلاف کردند. فرمان حق‌تعالیٰ دررسد که چرا بایستی که خشم شما از خشم من بیش بودی؟! دیگری را گویند چرا حدّ کم از آن زدی [۱] که مافرمودیم و عقوبت کم از آن فرمودی که مافرمودیم، گوید بارخدایا رحمت کردم؛ فرمان آید که چرا بایستی که تو از من رحیم‌تر می‌بودی. آنگاه بفرماید [۲] که بگیرند آنانرا که بیفزودند و آنان‌را که بکاستند، وگوشهای دوزخ ازیشان بیاکنند [۳].

و عمر رضی‌الله عنه گفت وای بر داور زمین از [٤] داور آسمان و زمین و اگر هجده هزار عالم بگیرد که او را روز قیامت بدوزخ فرستد؛ مگر آنان را که دادِ مظلومان داده‌باشند وجورنکرده [٥] و بهوا حکم نکرده‌باشند، و بخویشان میل نکرده بودند و اصل حکم نگردانیده، و بر بیم و امید حکم نگردانیده و از کتاب حق‌تعالی آینه ساخته باشند و شمار روز قیامت نزد چشم داشته.

و حذیفة الیمانی رضی‌الله عنه گفت من باری بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشد [٦] ویابد. گفتند چرا؟ گفت ازبهر آنک من شنیدم از پیغامبر علیه‌السّلام که روزقیامت همه والیان‌عادل وظالم‌رابیارند وبرصراط بدارند وازخدای‌تعالی

---

۱ - مص: کم‌تر از آن زدی.

۲ - مص: بفرمایند.

۳ - نو: بنا کنند.

٤ - مص: بر.

٥ - مص: نکرده بوده باشند.

٦ - مص: باشند.

فرمان در رسد که ازیشان [1] بیفشان . آنرا [2] که یک روز گوش بسخن یک خصم بیش [3] داشته باشد و یا میل کرده درحکم و یا رشوت ستده. صراط ایشانرا بیفشاند از خود افشاندنی قوی تا جمله بدوزخ در افتند و با مقدار هفتاد سال ایشانرا دوزخ فرو می برد تا آنگاه که بقرارگاه آید .

و آورده‌اند که داود پیغامبر علیه السّلام متنکّروار درصورتی ناشناخته بهروقت [4] بیرون آمدی ؛ در راهها و بازارها بگردیدی و از مردمان رعیّت سیرت خویش همی پرسیدی که این داود که والی شماست چگونه مرد است ظالم یا عادل وشما ازوی شاکر هستید یا نه . روزی جبرائیل علیه السّلام درصورت مردی پیش وی آمد ، داود ازوی پرسید حال خود . او گفت داود نیک مردیست اگر نه آنستی که طعام از بیت المال می خورد نه از دست رنج خود . داود علیه السّلام بصومعه در رفت و به بیت الاحزان درآمد و سر بسجده نهاد و دعا و زاری می کرد تا خدای تعالی وی را زره بافی آموخت ، و پس از آن طعام خود از آن حاصل کردی.

و عمر رضی الله عنه شب بجای عسس گشتی ؛ اگر درملک خالی یافتی آنرا تدارک کردی ، وگفتی اگر برکنار فرات گوسفندی گذر کند گرگین و من آنرا روغن درنمالم ترسم که روز قیامت مرا ازآن سؤال کنند . با این چنین حال پیوسته ترسان بودی از خوف آخرت .

و آورده‌اند که عبدالله بن عمروالعاص رضی الله عنه پیوسته دعامی کرد بعد از وفات عمر خطّاب رضی الله عنه تا ویرا در خواب بیند و از حال وی

---

۱ - مص : ایشانرا.

۲ - مص : «آنرا» ندارد .

۳ - مص ، نو : پیشه. بقرینهٔ دیگر نسخ فارسی و عربی تصحیح شد.

۴ - مص : بهر وقتی.

باز پرسد. پس [۱] ازآن که گذشته بود بدوازده سال او را بخواب دید که می‌آمد چون کسی که غسل آورده باشد اِزاری بخود در پیچیده. گفت یا امیر المؤمنین خدای را خشنود یافتی، گفت یا عبدالله چندگاه است تا از بر شما رفته‌ام؟ گفتم دوازده سالست، گفت تااکنون درحساب‌بودم و بیم بود که کار عمر تباه گردد و لکن خداوند تعالی بر من رحمت کرد [۲].

چون عمر که از دنیا بیش دِرّه‌یی نداشت حال او این بود تا حال پادشاهان و ملکان و امیران و والیان روزگار ما چون بود.

و گویند که ابوزرجمهر رسولی فرستاد تا بنگرد که عمر رضی‌الله عنه چگونه مردیست و سیرت وی چیست؛ چون بمدینه رسید گفت این ملک شما کجاست، گفتند مارا ملکی نیست ما را امیریست اکنون از دروازهٔ شهر بیرون رفت؛ رسول ابوزرجمهر از دروازه بدررفت بطلب عمر و اورا یافت برزمین خفته در آفتاب و دِرّه‌یی زیر سر نهاده و عرق از پیشانی او روان شده چنانکه زمین تر شده بود. این رسول چون آن حال بدید در دل وی عظیم اثر کرد گفت کسی که ملوك عالم از هیبت او بی‌قرار باشند و وی این [۳] چنین باشد، او جز بر حقّ نباشد. آنگاه گفت یا عمر عدل کرده [ای] خوش بخسب، ملوك ما جور می کنند لاجرم همیشه برخود می‌ترسند؛ و من گواهی می‌دهم که دین حق دین محمّداست علیه‌السّلام، واگرنه آنستی که برسولی [٤] آمده‌ام والّا درحال مسلمان شدمی؛ بروم و رسالت بگزارم و باز گردم.

---

۱ - مص، نو: پیش. اختیار متن از حقیر مصحح است.

۲ - در کتاب «مهمان‌نامهٔ بخارا ص ۳۹ چاپی» نظیر این داستان از «عمر» بروایت ابن عباس نقل شده است.

۳ - مص: «این» ندارد.

٤ - مص: بر رسولی.

پس خطر ولایت اینست، و علم این دراز است؛ و والی بدان سلامت یابد که [۱] همیشه به علما تقرّب کند تا علما ویرا از ناصواب بازدارند وراه بشایستها نمایند و طریق عدل درآموزند والله الموفّق.

قاعدهٔ دوم

آنست [که] [۲] همیشه بدیدار علما آزومند [۳] باشند و حریص وشنودن [٤] نصیحت ایشان، و حذر کند از علمایی که اورا عشوه دهند و بر وی ثناگویند و خشنودی وی طلبند تا زان حرامها که در دست ویست پارهٔیی بدست آرند. و عالم دین‌دار آن باشد که ازسلطان چیزی طمع نکند؛ چنانکه شقیق بلخی روزی بنزدیک هارون‌الرّشید درآمد، هارون اورا گفت مرا پندی بده، گفت خدای تعالی ترا بجای صِدّیق [۵] نشانده است، از تو صدق [٦] او خواهد، و بجای فاروق نشانده‌است، ازتو فرق فاروق میان حَق و باطل خواهد و عدل او، و بجای عثمان نشانده‌است، از تو شرم وکرم او خواهد، و بجای علی نشانده است، از تو علم وی خواهد. هارون‌الرّشید گفت دیگر [۷] بگوی. گفت خدای تعالی‌را سراییست

---

۱ - نو: «که» ندارد.

۲ - از مص افزوده شد.

۳ - مص: آرزومند. **آزومند** مرادف «آزمند» است بمعنی حریص و مشتاق.

٤ - کذا فی مص، نو. فیکون «شنودن» عطفاً علی «دیدار»، و لعل الصواب «برشنودن».

۵ - نو: صدق، مص: صدیقان.

٦ - نو: صدیق.

۷ - مص: دگر.

که آنرا دوزخ خوانند و از تو دربان آن ساخته ، و سه چیز بتو داده ، یکی مال بیت‌المال و دوم شمشیر و سیم تازیانه ؛ وگفته [1] که بدین سه خلق را از دوزخ بازدار ؛ وهرحاجتمندی که نزدیک تو آید مال ازوی بازمگیر ، وهرکه فرمان خدای تعالی خلاف کند وی را بدین تازیانه ادب کن ، و هرکه کسی را بناحق بکُشید [2] وی‌را بدین شمشیر قصاص کن ، واگر این‌نکنی پیشرو دوزخ تو باشی و دیگران از پس تو می‌آیند . هارون گفت زیادت کن . گفت تو چشمه‌یی و عُمّال دیگر جوی‌هااند [3] ؛ اگر چشمه روشن بود تیرگی جویهای بس ضرر نکند واگر چشمه تیره بود روشنی جویها سود ندارد .

هارون‌الرّشید با عیّاش [4] بر فضیل بن عیاض رفتند . چون بدرخانه رسیدند قرآن می‌خواند و بدین آیت رسیده بود که « اَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ اَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذِینَ آمَنُوا و عَمِلوا الصّالِحاتِ سَواءً مَحْیاهُم و مَماتُهم ساءَ ما یَحْکُمونَ » . هارون گفت اگر پندی طلبم مرا این آیت [5] کفایتست . و معنی آیت آنست که کسانی که کارهای بد کنند پندارند که ایشان‌را برداریم باکسانی که ایمان آورده‌اند وکارهای شایسته کرده ، بد حکمت‌است [6] اینکه ایشان کرده‌اند پس عیّاش‌را گفت دربکوب . عیّاش در بکوفت وگفت یافضیل امیرالمؤمنین است در بازکن . گفت امیرالمؤمنین را

---

۱ - مص : وگفت .

۲ - مص : بکشد .

۳ - نو : آمد .

۴ - چنین است درهر دو نسخهٔ [مص ، نو] و نسخ دیگر همه «عباس» .

۵ - مص : «آیت» ندارد .

۶ - چنین‌است درهر دونسخهٔ [مص ، نو] وظاهراً صواب «حکمیست = حکمی است» .

بامن چه کاراست . گفت امیرالمؤمنین را طاعت دار ودر بگُشای . درباز کرد [۱] شب بود و روشنایی نه . دست هارون بر دست فضیل افتاد و فضیل گفت آه از این دست بدین نرمی اگر از عذاب خدای تعالی نجات نیابد . آنگاه گفت یا امیرالمؤمنین بیدار باش [۲] که خدای تعالی روز قیامت انصاف همه خلق از تو طلبد . هارون گریان شد . عیّاش گفت خاموش یا فضیل که امیرالمومنین را بکُشتی . آنگاه هزار دینار در پیش وی نهاد و گفت این مرا از میراث مادر رسیده است حلالست . گفت من تُرا [۳] می گویم که از آنچ داری دست بازدار و بخداوندان ده ، تو بمن می‌دهی ؛ و از پیش هارون برخاست .

و عُمَر بن عبدالعزیز مر محمّد بن کَعب القاضی [٤] را گفت مرا صفت عدل بیان کن . گفت هرکه ازمسلمانان بسال [٥] ازتو خُردتر باشد اورا پدَرباش و هرکه بزرگتر ازتو باشد اورا پسر باش ، و هرکه باتو برابر است اورا برادر باش ؛ وعقوبهٔ [٦] هر کس براندازهٔ طاقت وی کن و زینهار [۷] تا بخشم یک تازیانه برکس نزنی که مستوجب دوزخ شوی .

وآورده‌اند که یکی اززُهّاد بنزدیک خلیفهٔ عهد درآمد ، خلیفه گفت مرا پندی بده . زاهد گفت من بشهر چین رفته بودم آن مَلِک ایشانرا گوش کَر شده بود و می گریست و می گفت از آن نمی گریم [۸] که در شنوایی من

---

۱ - نو : بازکرده .

۲ - مص : آگاه باش .

۳ - نو : فرا .

٤ - کذا فی النسختین و فی بعض النسخ «القرظی» .

٥ - مص : بسالی .

٦ - مص : عقوبة .

۷ - مص : زنهار .

۸ - نو : نمی گریانم .

خللی افتاده [1] ؛ ازآن می گریم که مظلومی بر در سرای من فریاد کند ومن نشنوم تا انصاف او بدهم ؛ و لکن بحمدالله تعالی که چشم بجای است [2] منادی فرمایم تاهرکه‌را ستمی رسیده‌باشد جامهٔ سرخ پوشد ؛ آنگاه هرروزی بر پیلی‌نشستی و بیرون آمدی و هر که را بجامهٔ [3] سرخ بدیدی حال وی معلوم کردی و دادِ وی بدادی .

یا امیرالمؤمنین این‌کافری بود که شفقت وی بر بندگان خدای تعالی چنین بود و تو مؤمنی و از اهل پیمبر [4] . نگاه‌کن تا شفقت تو بر خلق خدای چگونه است .

ابوقُلانه [5] نزد عُمَربن‌عبدالعزیز درآمد وگفت مرا پندی‌ده . گفت از وقت آدم تا اکنون هیچ خلیفه نمانده است مگر تو . گفت بیفزای ، گفت نخستین خلیفه‌که بخواهد مُرد تو باشی . گفت بیفزای . گفت اگر خدای با تو بود ازکه‌ترسی واگر باتونبود بکی بازگردی . گفت بسنده‌است اینچه [6] گفتی .

سلیمان بن عبدالملک روزی با خود اندیشه‌کرد‌که چندین تنعّم که در دنیاکردم تا حال من بقیامت چگونه خواهد بود . نزدیک ابوحازم زاهد فرستادکه از آنچ روزه می‌گشایی پاره‌یی بمن فرست ؛ ابوحازم پاره‌یی سبوس بریان کرده بوی فرستاد . سلیمان چون آن بدید گریان شد و سه روز روزه

---

۱ - مص : افتاد .

۲ - نو : چشم جایست .

۳ - مص : و هرکجا بجامهٔ .

۴ - مص : پیامبر .

۵ - کذا فی‌النسختین [مص ، نو] و فی سایرالنسخ [فا ، صو ، یو ، خ ، جع] ابوقلابه ، و هوالصواب .

۶ - مص : آنچ .

داشت وهیچ چیزی نخورد ؛ و روز سیم بدان سبوس روزه گُشاد و آن شب با اهل خود جمع آمد، عمر بن عبدالعزیز موجود شد که بعدل ثانی عمر خطّاب رضی‌الله عنه بود .

و عُمَر بن عبدالعزیز را گفتند سبب توبهٔ تو چه بود . گفت روزی غلامی را می‌زدم . غلام گفت یاد کن آن شب را که فردای آن قیامت خواهد بود . آن سخن بر دل من چندان اثر کرد که از جنایت وی [1] فراموش کردم .

یکی از بزرگان هارون‌الرّشید را بدید در عَرَفات [2] بر سنگی بتفسیده [3] ایستاده و دست برداشته و می‌گفت الٰهی تو توئی و من منم ، کار من اینست که هر ساعت بسر معصیت روم ، و کار تو اینست که هرزمان بسر مغفرت بازروی بر من بیچاره رحمت کن .

و عُمَر عبدالعزیز ابو حاتم را گفت مرا پند دِه . گفت در زیر زمین چون تو چنداست ؛ مرگ اورا پیش نِه ، وهرچه رواداری که مرگ ترا بدان دریابد نگاه‌دار ، واز هرچه رواندارى از آن دور باش که باشد که مرگ خود نزدیک بود .

پس باید که صاحب ولایت و پادشاهان این پندهارا امام‌سازند و بآنها کار کنند و علما را بخود نزدیک گردانند و هر عالمی را که جز از این پندها دهد [4] ازایشان دورباشند تادرآن ظلم شریک نگردند ؛ که بجهت دنیایی بعضی مَسْئله بگردانند و سخن برمزاج روزگار گویند .

---

۱ - نو : از جانب .

۲ - سص : غرقابی .

۳ - نو : نقیسیده . ظاهراً سهوالقلم کاتبست بجای « تفسیده » .

٤ - سص : جز این پند دهد .

قاعدهٔ سیم

آنست که خود ظلم نکند و حَشَم [1] را از ظلم کردن نگاه دارد ، و یقین داند که اورا از ظلم ایشان بپرسند .

و آورده اند که امیر المؤمنین عمر خطّاب رضی الله عنه به ابی موسی الاشعری نامه فرستاد و گفت نیک بخت ترین کسی از رعیّت داران آنست که رعیّت بوی نیک بخت اند ، و بدبخت ترین رعیّت داران کسی است که رعیّت بوی بدبخت است . و زینهار تا فراخ نروی که عُمّال [2] تو همچنان کنند ، آنگه مَثَل تو چون ستوری بود که سبزه می بیند و بسیار می خورد و فربه می شود و آن فربهی سبب هلاك او می گردد ، بدان وی را بکُشند و بخورند .

ودر توراة مذکوراست که هر که ظلم کند از حشم و رعیّت ، وسلطان خاموش باشد ، چنان بود که آن ظلم وی کرده است و وبال آن [3] ظلم ، وی را بود . و عدل آن بود که ظلم از خود دور دارد و شهوت و خشم از خود باز دارد . و بی عقل تر کس آنست که دین و آخرتِ خویش بدنیای دیگر می بفروشد [4] وکار ظالمان آن است که ظلم بطریق در دل والی خوش کنند تا او را بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خود برسند ؛ و کدام دشمن بود عظیم تر از آنک در هلاك تو سعی کند . پس آنکس تواند خودرا از دست ایشان نگاه داشت که ظلم و شهوت و خشم خود را از خود بازدارد ، و این بعقل توان کرد .

و عقل از جوهر ملائکه است ، و شهوت و غضب از لشکر ابلیس .

---

۱ - نو : چشم .

۲ - مص : اعمال .

۳ - مص : «آن» ندارد .

۴ - کذا فی النسختین ، وفی بعض النسخ الاخری «دیگری بفروشد» .

چون آفتاب عدل در سینه پدید آید نور آن با اهل[۱] خانه رسد و بخواصّ سرایت کند ؛ آنگه شعاع آن بر رعیّت رسد ؛ و هر که بی‌آفتاب شعاع چشم دارد محال طلبیده باشد .

بدانکه عدل از کمال عقل [خیزد و کمال عقل][۲] آن بود که بحقیقت باطن کارها دریابد و بظاهر آن غرّه نشود ، و یا اگر طعامی خورد داند که بهیمه‌یی باشد در صورت آدمی ، و اگر جامهٔ نغز پوشد زنی بود در صورت مردی ، که رَعنایی کار زنان است ، و اگر بر مردمان خشم راند داند که سَبُعی است درصورت بشری ، و اگر از بهر آن کند تا[۳] مردمان ویرا خدمت کنند این جاهلی بود درصورت آدمی .

امّا عاقل کامل آنست که بداند که این چاکران که خدمت او می کنند خدمت شکم و فرج وشهوت خود می کنند ، خدمت وی نمی کنند ؛ دلیل بر [این] آنکه چون بشنوند که ولایت بدیگری می‌دهند ازوی اِعراض کنند زود و بدان دیگر تقرّب نمایند ، واز هرکجا که دانند که نفعی حاصل می‌شود ایشان خدمت آن‌رابروی‌اختیار کنند . پس‌درحقیقت ایشان خدمت خودرا[۴] می کنند . وعاقل آن بود[۵] که ازکارها حقیقت بیند نه صورت . و هرکه این چنین نکند عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست وهرکه عادل نیست[۶] جای او دوزخ است واز این معنیست که سر همه سعادتها عقلست .

---

۱ - مص : باهل .

۲ - ازمص افزوده شد .

۳ - مص : که .

۴ - مص : «را» ندارد .

۵ - مص : آنست .

۶ - مص : جملهٔ «هرکه عادل نیست» ندارد .

قاعدهٔ چهارم

آنست که غالب بر سلطان تکبّر نبود [۱] که از تکبُّر [۲] خشم غالب شود وچون خشم غالب‌شد ویرا بانتقام دعوت‌کند . و چون تکبّر غالب نبود باید که میل بجانب عفوکند ؛ و چون این سیرت پیشه‌گیرد مانند انبیا و اولیا و صحابه باشد . و اگر خشم راندن پیشه‌گیرد مانند دَدگان [۳] باشد و از وی بوی ستوران آید .

و چنین آورده‌اند [۴] که ابوجعفر خلیفه می‌خواست که بریکی خشم‌راند مبارکِ فُضاله حاضر بود . گفت یا امیرالمؤمنین حسن بصری روایت می کند از رسول علیه‌السّلام که روزقیامت مُنادی آواز دهدکه هرکه‌را نزد خدای تعالی رَستن است برخیزد [۵] ابرنخیزد مگرآنکس که عفوکرده باشد . ابو جعفرگفت دست از وی بازداریدکه من اورا عفوکردم .

و بیش خشم وُلات و پادشاهان ازآن بودکه [یکی] با ایشان داوری‌کند و زبان‌درازی ؛ بایدکه یادکنند درآن زمان[که] عیسیٰ بابویحییٰ [۱] گفت هرکه تورا راست‌گوید شکرکن و اگر دروغ‌گوید شکر عظیم‌ترکن‌که در دیوان تو

---

۱ - مص : نکنند.

۲ - نو : و از تکبر.

۳ - مص ، نو: مانند ددان باشد - فا : چه اگر خشم پیشه‌گیرد مانند ترکان وکردان باشد بلکک مانند سباع و ددگان باشد. جع : مثل متن است.

۴ - مص : و چنین آوردند .

۱ - جع : نسخهٔ خطی ایاصوفیه « من نجا من‌الله فلیقم » و در نسخهٔ چاپی « من کان له عندالله ید فلیقم، ص ۲۱ » موافق آن دسته از نسخ فارسی که در بخش سابق گذشت «هرکه را نزدیک خدای تعالی دستی است برخیزد ؛ ص ٤۱» بحث در این باره را بمقدمه می گذاریم انشاءالله تعالی.

عملی افزود ، یعنی عبادت آنکس در دیوان تو آید .

و یکی را نزد پیغامبر علیه‌السّلام می گفتند که وی عظیم با قوّت است و چنانست که با هر که کُشتی گیرد آنکس را بیندازد . پیغامبر علیه‌السّلام گفت مرد قوی آن باشد که با خشم خود بر آید نه آنکه کسی را بیندازد .

رسول علیه‌السّلام گفت سه چیزاست که هر که بدان رسد ایمان وی تمام گردد ؛ چون خشم گیرد قصد باطلی نکند ، وچون خشنودشود حق رافرونگذارد و چون قادر شود بیش‌از حقّ [خود] [1] نستاند .

و عمرِ خطّاب رضی‌الله عنه گفت بر خلق اعتماد مکن تا ایشانرا بوقت خشم نیازمایی [2] . و بر دین هیچ کس اعتماد مکن تا وی را بوقت طمع نیازمایی .

و علیّ بن الحسین را روزی یکی در راه مسجد دشنام داد . غلامان قصد وی کردند . گفت دست از وی کوتاه دارید . آنگه گفت آنچ ازما برتو پوشیده‌است بیش ازاین است که برتو کشف شده‌است ، یعنی از معایب . پس گفت ترا هیچ حاجت هست که بدست ما بر آید تا رواکنیم . مرد خجل شد . پس حالی [3] جامه بوی داد و هزار درم فرمود . آن [4] مرد می‌رفت و می گفت گواهی می‌دهم که این فرزند رسول است .

وهم ازوی روایت می کنند که غلامی‌را دوبار آوازداد . غلام جواب نداد . گفت چرا جواب ندادی . گفت شنیدم و لکن از خُلق خوب تو آگاه بودم ودانستم که برمن خشم نرانی . گفت الحمد لله که بندهٔ من ازمن ایمن‌است .

---

۱ - از مص افزوده شد .

۲ - فا : گفت بر هیچکس اعتماد مکن تا بوقت خویش [خشم ؟] وی را نیازمایی .

۳ - مص : «حالی» ندارد .

۴ - مص : «آن» ندارد .

و غلام ابوذَرّ رضی الله عنه گفت گوسپندی را [1] بخطا پای [2] بشکستم. ابوذر گفت چرا کردی. گفتم عمدا کردم تا ترا بخشم آرم. ابوذر گفت من هم اکنون آنکس را بخشم آرم که ترا این آموخت، یعنی ابلیس را، و گفت لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلّا بِاللّهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ و غلام را آزاد کرد.

و یکی ویرا دشنام داد، گفت ای جوانمرد میان من و دوزخ عقبه‌یی است اگر آن عقبه بگذارم، ازین سخن تو باك ندارم؛ واگر از آن عقبه نتوانم که بگذرم و فرومانم بتر ازین باشم که تو گفتی.

و پیغامبر علیه السّلام گفت کس بود از امّت من که بعفو و حلم [3] درجهٔ روزه‌داران و شب نمازگزاران یابد و کس بود که نام وی در جریدهٔ جبّاران نویسند و هیچ ولایت ندارد مگر خانه [4].

و رسول علیه السّلام گفت دوزخ را دری است که هیچ کس بدان در اندر نیاید مگر کسی که خشم خود برخلاف شرع راند.

و آورده‌اند که وقتی ابلیس علیه اللّعنه نزد موسی علیه السّلام آمد و گفت تُرا سه چیز بیاموزم تا مرا از خدای تعالی حاجت خواهی. موسی علیه‌السّلام گفت آن سه چیز کدام است، گفت از تیزخشمی حذر کن که تیز خشم سبکسار گردد، و من باوی چنان بازی کنم که کودکان با گوی، واز زنان حذر کن که برهیچ دام چندان اعتماد ندارم که بر زنان، واز بخیلی حذر کن که [هر که] بخیل باشد زود بود که دین و دنیا بر وی بزیان آرم [5].

---

۱ ـ مص: گوسفندی.

۲ ـ مص: پا شکستم.

۳ ـ نو، مص: بعفو و هام.

٤ ـ شاید «مگر بر خانه». جع: نسخهٔ خطی ایا صوفیه «و من امتی من یکتب اسمه فی دیوان الجبارین و ان لم یکن له ولایة الاعلی داره».

۵ ـ نو: بیان آرم.

و پیغامبر علیه‌السّلام فرمود که هر که خشم فرو خورد و تواند که براند ، خداوند تعالی دل او را پر امن و ایمان گرداند . و هر که جامهٔ تحمّل درپوشد خدای تعالی ویرا حُلّهٔ بهشتی کرامت کند [۱] .

و پیغامبر علیه‌السّلام گفت وای بر آن کس که بوقت خشم ، خدای تعالی را فراموش کند .

و مردی مر پیغامبر را علیه‌السّلام گفت مرا کاری آموز که ببهشت رساند ،گفت در خشم مشو بهشت [۲] تراست ، و از بعد نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد سالهٔ تو آمرزیده شود . آن مرد گفت یا رسول‌الله مرا گناه هفتاد ساله نیست .گفت گناه پدرت آمرزیده شود .

و عبدالله بن عبّاس گفت وقتی پیغامبر علیه‌السّلام غنیمت بر یاران قسمت می کرد ، یکی گفت این قسمت نه‌از بهر خدایست یعنی انصاف نمی‌دهد ابن‌مسعود این سخن بشنید نزد پیغامبر علیه‌السّلام باز گفت . رسول از آن خشمناك شد و روی او سرخ گشت . پس گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که اورا بیش ازین رنجانیدند ، صبر کرد .

و هر که‌را در دل ایمان بود این مقام را از اخبار و حکایات که گفته شد بسنده [۳] باشد . واگر در دل وی این معانی اثر نکند ، دلیل آنست که در دل وی ایمان بسلامت نیست . و هر که هرسالی از مسلمانان بناواجب مال ستاند یا همه را در ضمان آرد و بدیگری می‌دهد تا روز قیامت این‌همه ازوی مطالبه کنند و رنج و عقوبهٔ آن و خصمی آن مسلمانان بوی بازگردد ، این نهایت غفلت و نامسلمانی باشد و عاقبت بد .

---

۱ - نو : «انشاءالله» ندارد .

۲ - مص : که بهشت .

۳ - نو ، مص : پسنده .

قاعدهٔ پنجم

آنست که هرچه خودرا نپسندد هیچ مسلمانانرا نپسندد [۱] و اگر پسندد در ولایت خویش جنایت کرده باشد . وآورده[اند] [۲] که روزی که آنرا روز بدْرگویند پیغامبر علیه‌السّلام نشسته بود در سایگاهی ، جبرائیل آمد [۳] وگفت یا محمّد تو در سایه نشسته‌یی و اصحاب تو درآفتاب . پیغامبر علیه‌السّلام ازآن سایه برخاست و بر موافقت یاران بآفتاب بنشست .

و رسول علیه‌السّلام گفت هر که‌خواهد که ازعذاب روزقیامت برهد و ببهشت رسد بباید [٤] که چون مرگ فراز آید وی را بر کلمهٔ شهادت یابد ، و خود را چنان دارد که در هر حال که باشد آنچه خود را نپسندد بهیچ مسلمان نپسندد .

و فرمود علیه‌السّلام که هر که بامداد برخیزد [و وی را جز خدای تعالی همّی بود] [٥] مردخدای‌نیست [٦] ، وهرکه ازتیمارداشتن مسلمانان خالی بود وی از مردان [۷] دین نیست .

قاعدهٔ ششم

آنست که انتظار ارباب حاجات را بهیچ طریق خوار ندارد و دل و

---

۱ ـ مص : آنست که خودرا بپسندد و بهیچ مسلمانان را نپسندد.

۲ ـ نو ، مص : آورده.

۳ ـ نو : بیاید.

٤ ـ مص : باید.

٥ ـ از «فا» بقرینهٔ «جع» افزوده شد.

٦ ـ فا : وی نه مرد خدای است.

۷ ـ مص : سردمان.

جان بقضای حاجت دارد بر درگاه خود حقیر ندارد ایشان‌را [۱] ، و از آن خطر حذر کند ؛ و تا حاجت مسلمانان روا نکند بهیچ عبادتی زیادتی زنهار که مشغول نشود ، که‌روا کردن حاجات مسلمانان ازگزاردن نوافل فاضلتر .

و روزی عمر بن عبدالعزیز تا نماز پیشین در کار مسلمانان مانده بود ، بخانه درآمد تاساعتی بیاساید ؛ پسر وی گفت بچه ایمن نشسته‌یی؟ اگر این‌ساعت ترا مرگ رسد و بر در توکسی منتظر حاجتی بود تو مقصّر باشی در حقّ وی گفت راست می‌گویی ای فرزندِ شایسته ؛ و درحال برخاست و بیرون آمد و بحاجات دادخواهان مشغول شد و داد مظلومان دادن گرفت .

قاعدهٔ هفتم

آنست که خویشتن را مشغول نگرداند بشهوتهایی که تن وی را نازک گرداند چنانکه جامهٔ نیکو پوشد وطعام‌خوش‌خورد . و باید که هرآینه قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نباشد .

وقتی امیرالمؤمنین عمر خطّاب [۲] رضی‌الله‌عنه مردی‌را پرسید که هیچ وقت از من چیزی شنیدی که آنرا کراهت داشتی . گفت شنیدم که بیک بار دو نان خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری ، یکی از بهر روز [۳] و یکی از بهر شب . گفت بجز ازین هیچ هست . گفت نه . گفت ترک این هردو کرده شد بعدازاین این کار نکنم .

---

۱ - کذا فی النسختین [مص ، نو] ولا یخلو من تحریف ، وفی «فا» : انتظار ارباب حاجات که بر درگاه باشند حقیر ندارد .

۲ - مص : وقتی امیرالمؤمنین الخطاب .

۳ - نو : روزی .

قاعدهٔ هشتم

آنست که همه کارها برِفق و مُدارا [1] کند ؛ که هرکه با رعیّت رِفق و مدارا نکند بقیامت باوی رفق نکنند . و هرکه با رعیّت درشتی کند خدای تعالی با وی درشتی کند ؛ و این دعای پیغامبر علیه‌السّلام است که دعا کرد که بارخدایا هرکه با رعیّت درشتی کند ، تو خدایی با وی درشتی کن .

وفرمود پیغامبر علیه‌السّلام نیکک چیزیست ولایت وفرمان دهی ، کسی راکه بحقّ آن قیام کند ؛ و بد چیزیست ولایت و امارت کسی را [که] در حق آن تقصیر کند .

و هشام بن عبدالملک ابو حازم را پرسید که تدبیر نجات من چیست ؟ گفت آنکه هردرمی [2] که بستانی ازجایی ستانی که حلال بود و بجایی نهی که حق بود گفت این که تواند کرد ؟ گفت آنکه از دوزخ بترسد و ببهشت امید دارد .

قاعدهٔ نهم

آنست که جهد کنی تا رعیّت از تو خشنود باشند با موافقت شرع . و پیغامبر علیه‌السّلام گفت بهترین امّت من آن کس است که شما را دوست دارد و شما او را دوست دارید ؛ و بدترین اُمّت آنانند که شما را دشمن دارند و شما ایشانرا دشمن دارید ، شما را لعنت کنند وشما ایشانرا لعنت کنید و این مر والیان مسلمانان راگفت ؛ و نیز باید که والی به ثنای مردمان غرّه نشود که آن ثنا [3] از بیم بود . باید که بامعتمدان و قاصدان را نصب کند [4] بدان تا تفحّص و تجسّس

---

۱ - مص : مداره

۲ - خ : هر دوری .

۳ - نو ، مص : بنا .

٤ - کذا - ظ : باید که معتمدان و قاصدان را نصب کند بدان تا . . .

کنند و احوال وی از خلق بپرسند ، و کیفیّت رنج رعیّت را از امینان سؤال کنند ، که عیب خود را از زبان مردمان توان دانست [۱] ، تا بر آن رفته شود و خود را از آتش دوزخ خلاص داده آید [۲] بدین طریق .

قاعدهٔ دهم

آنست که رضای هیچ کس نطلبد برخلاف شرع . وامیرالمؤمنین عمر خطّاب رضی الله عنه فرمود که هر روزی نیمهٔ خلق از من ناخشنود باشند [۳] و نیمهٔ دیگر خشنود باشند [۴] [و لابد هرکه از وی انصاف ستدی وی از تو ناخُشنود شد] [۵] و جاهل کسی بود که از بهر رضای خلق رضایِ حَق را فرو-گذارد .

و معاویه به عایشه صِدّیقه رضی‌الله عنها نامه فرستاد و گفت مرا پندی بدِه مختصر . عایشه رضی‌الله عنها جواب نبشت که از رسول علیه‌السّلام شنیدم که هرکه خُشنودی خدای‌تعالی جوید بناخُشنودی خلق ، خدای تعالی از وی خشنود گردد و خلق را از وی خشنود گرداند . و هرکه خشنودی خلق جوید بناخشنودی خدای تعالی ، [خدای تعالی] از وی ناخشنود باشد و خلق را از وی ناخشنود گرداند [۶] .

---

۱ ـ فا : بلکه معتمدان فرا کند تا تجسس کنند و احوال وی ازخلق بپرسند که عیب خویش از مردمان توان دانست.

۲ ـ مص ، نو : خلاص داده‌اند.

۳ ـ مص : باشد.

۴ ـ نو : شد. مص : ندارد.

۵ ـ نو : جملهٔ میان دونشان را ندارد.

۶ ـ مص : و خلق از وی ناخشنود گردند.

پیدا کردن آن دو چشمه که آبخور ایمان از آنست [۱]

چون بیخ و شاخ ایمان معلوم شد بباید دانست که دو چشمهٔ دانش است که این درخت آب از وی کشد : اوّل شناختن دنیاست که بدانی که دنیا قرارگاه نیست و هرسالی [۲] از عمر تو می‌گذرد چون مرحله‌یی‌است و هر روزی چون فرسنگی وهر نَفَسی چون گامی ؛ و این دنیا چون قَنطَره است وبرقنطره سرای برآوردن و عمارت کردن راست نیاید ؛ که پیغامبرعلیه‌السّلام گفت که الدُنیا قَنطَرَةُ الآخِرةِ فَاعبُرُوها وَلا تَعمُروها» . وعاقل آن باشد که ازدنیا برقدر حاجت ، کفایت کند . هرچه [۳] بیش از حاجت جمع کند زهر قاتل باشد و تخم حسرت بود ؛ بوقت جان‌دادن و تسلیم کردن جان بروی دشوارآید واین آنگاه بود که مال از وجه حلال جمع کند ، واگر از حرام جمع کند سببِ عِقاب [۴] آخرت گردد . و عاقل باید که روزی چند بر محنت دنیا صبر کند تا پادشاهی ابدیابد. و دشواراست صبرکردن دردنیا ؛ امّاچون [ایمان] [۵] درست بود صبر آسان بود [۶] .

و بدانکه [۷] دنیا روزی چند است و آسایش او برنج آمیخته است ، [و] بسبب این صبر ، راحت جاودانه حاصل آید و پادشاهی ابد . و برعاقل آسان

---

۱ - مص : آبحوی ایمانست. فا : که آبشخور درخت ایمان از اوست.

۲ - مص : + که.

۳ - مص : که هرکه.

۴ - مص : عذاب.

۵ - از «فا» افزوده شد.

۶ - مص : «بود» ندارد.

۷ - مص : «که» ندارد.

بود چند روز [۱] صبر کردن برای آسایش جاودانه؛ چنانکه اگر عاقلی را دوستی بود و در دوستی وی بی‌قرار بود و نزدیک بود که بوی رسد او را گویند [۲] که امشب صبر کنی در رنج، هزار شب وی را بتو تسلیم کرده‌اند [۳] بی رنج و خطر؛ واگر صبر کنی همین یک شب، بیش دیده نشود اورا چون صبر یک شب بتواند هزار شب بر وی آسان بود [٤]. و مُدّتی دنیا هزار یک مدّت آخرت نیست بلکه هیچ نسبت ندارد. و در صفت دنیا کتابی جدا ساخته شده است، شرح این آنجا یافته شود. و اکنون بدان قناعت کنیم [۵] و بسنده که حال دنیا را بر ده مثال آشکارا کنم که بفهم هریک [٦] آسانتر و نزدیکتر باشد.

دَه مثال در صفت دُنیا

مثال اوّل در جادوی دنیا

پیغامبر علیه‌السّلام فرمود که از دنیا پرهیز کنید و از شرّ وی بر حذر باشید، که از هاروت و ماروت جادو ترست [۷]. اوّل جادویی آنست که خویشتن را بتو چنان نماید که ساکن است و وی جنبان و گریزان؛ بر مثال سایه که چون در وی نگری ساکن نماید و پیوسته می‌رود. دوم سحر وی آنست که خویشتن را بدوستی بتو نماید و چنان نماید ترا که وی از تو جدا نگردد وچون تو ساکن گردی

---

۱ - مص : چند روزی.

۲ - مص : گوید.

۳ - کذا فی [مص ، نو] و الظاهر «کرده‌آید».

٤ - کذا فی النسختین ولا یخلو من سقط و اختلال راجع [ص ٥٤].

۵ - نو : کنی.

٦ - نو : بدیل. تحریف کاتبست.

۷ - نو : جادوی تر است.

وی ناگاه ترا بگذارد و بنزد دشمن تو رود . برمثال زن بلایهٔ [۱] مفسده که مردمانرا بخود خواند و بخانه برد و هلاك کند .

و عیسی علیه‌السّلام دنیا را بصورت پیر زنی دید . گفت چند شوی داشته‌یی ؟ گفت در عدد نیاید . گفت [۲] بمُردند یا طلاق دادند . گفت همه را بکُشتم . گفت عجب از این احمقان دیگر که می‌بینند وحال ترا می‌دانند و بتو رغبت می‌کنند و از آن دیگران [۳] عبرت نمی‌گیرند .

مثال دوم

آنست که ظاهر خود را آراسته دارد و بلا و محنت خود پوشیده و پیرایهٔ بسیار بر خویشتن [٤] کند و از دور و نزدیك مردمان را فتنهٔ خود می‌گرداند .

ودرخبر است از پیغامبر علیه‌السّلام که دنیارا بعَرَصات قیامت حاضر آرند بر مثال پیرزنی زشت روی سبز چشم و دندانهای وی بیرون آمده ؛ چون خلق در وی نگرند گویند این چیست بدین زشتی . گویند این دنیاست که بسبب وی بایکدیگر حسد می‌کردید [۱] و دشمنی می‌ورزیدید وخونهای بناحق می‌کردید

---

۱ - **بلایه** : با باء مفتوح یك نقطه در اول و یاء دو نقطهٔ تحتانی قبل از هاء غیر ملفوظ بمعنی فاسد و تباهکار و مخصوصاً زن روسپی فاحشه است ؛ مرادف آن در برهان‌قاطع «بلابه» با دوباء یك‌نقطه نیز ضبط شده‌است ؛ در صراح اللغه «بلایه» مرادف «نفایهٔ» عربی آمده است .

۲ - مص : «گفت» ندارد .

۳ - مص : و از دیگران .

٤ - مص : بر خود .

۱ - نو ، مص : میکردند .

آنگه دنیارابدوزخ درآرند[۱]، گوید یارب دوستان مرا بمن ده، و دوستان دنیارا نیز بدنیا بدوزخ درآرند[۱].

مثال سیم

بدانکه مثال دنیا چون راه مسافریست که اوّل منزل او مهد است و آخر منزل‌او لحداست، ودر میان این هردو منزل منزلی چندیگرست معدود؛ چنانکه گفته شده‌است هرسالی ازوی چون منزلی وهرماهی فرسنگی و هرروزی میلی و هر نَفَسی گامی، و وی بر دوام می‌رود. و یکی را از راه منزلی مانده است و یکی را فرسنگی و یکی را میلی و یکی راکَم و یکی‌را بیش، و وی ساکن نشسته چنانکه گویی همیشه اینجا خواهد بود از غفلت.

مثال چهارم

چون مثل کسی است که طعامهای خوش و چرب وشیرین می‌خورد تاآنگاه که معدهٔ وی تباه گردد، و چون معده تباه شد پشیمانی سود ندارد؛ که هرچند طعام چرب‌تر [ثفل وی][۲] گنده‌تر و رسواتر[۳]، و هر چند لذّت دنیا بیشتر عاقبت‌وی تباه‌تر ودشوارتر. وهرکرا باغ و بستان وغلام‌وکنیزك بیشتر، حسرت وی در وقت جان دادن دشوارتر و رنج وی بیشتر. و این رنج بمرگ زایل‌نگردد بل‌که زیادت‌شود که دوستی‌هرچیزی صفت‌دلست ودل‌وی نمرد.

مثال پنجم

جویندهٔ دنیا مثل خورندهٔ آب دریاست که هرچندبیشترخورد تشنه‌تر

۱ - نو: دارند.

۲ - از «فا» افزوده شد.

۳ - مص: عبارت «که هرچند طعام چرب‌تر گنده تر و رسواتر» ندارد.

گردد ؛ و چندان بخورد که هلاك گردد . و پیغامبر علیه‌السّلام گفت همچنانکه ممکن نباشد که کسی در آب رود و تر نگردد همچنان نیز روا نباشد که [۱] در کار دنیا شروع کند و آلوده نگردد .

مثال ششم

چون مثال کسی است که همیشه سرای خود را آراسته دارد از بهر مهمانان و ایشان‌را می‌خواند و گروهی می‌آیند و گروهی می‌روند . پس طبق زرّین فرمان [۲] مهمانان نهد و مجمری [۳] سیمین با عود و بخور ، تا خوش‌بوی گردند و طبق و مجمر بگذارند [٤] تا قومی دیگر در رسند . پس هر که [٥] رسم وی داند و عاقل بود ، عود و بخور و مجمر برافکند و خوش بوی گردد و طبق و مجمر را بخوش دلی بگذارد و شکر گوید و برود . و کسی که ابله باشد پندارد که این طبق و مجمر را از بهر آن نهاده‌اند تا باخود ببرد ، چون بوقت [٦] آن‌را ازوی بازستانند ، تنگدل شود و فریاد درگیرد . پس مثل دنیا بر مثال آن مهمان سرایست ؛ سبیل مهمان سرای آنکه بخورند و بگذرند و راه‌گذریان زاد از وی بردارند و بدانچه در سرایست از فرش و اوانی و عود و بخور و مجمر هیچ طمع نکنند .

---

۱ ـ مص : که کار دنیا .

۲ ـ مص : فرد . ظاهراً «فرا»

۳ ـ مص : مجری .

٤ ـ مص : نگذارند .

٥ ـ مص : هرکس که .

٦ ـ نو : تورفت .

مثال هفتم

چون مثل قومیست که در کشتی باشند [1] و بجزیره یی رسند [2] و از بهر طهارت و قضای حاجت بیرون آیند. و کشتی بان منادی کند که مباداکه از شما هیچ کس روزگار بَرَد و جز بطهارت و قضای حاجت مشغول شود که کشتی بتعجیل خواهم راند. چون ایشان در جزیره پراکنده گردند، گروهی که عاقلتر باشند زودبازگردند طهارت کرده و بکشتی بازآیند ودر کشتی جایی خوشتر و موافقتر بگیرند؛ گروهی دیگر در عجایب آن جزیره بمانند و بنظاره بایستند درآن شکوفه‌های نیکو و مرغان خوش‌آواز و نعمتهای الوان. وچون بازآیند در کشتی هیچ‌جای نیابند بجایگاهی تنگ و تاریک [3] بنشینند و رنج آن می کشند. وگروهی بنظاره اختصار نکنند و آن سنگ ریزه های رنگین [4] برچینند وگُلها [5] با خود بیارند؛ چون بکشتی رسند درکشتی جای نیابند زَبَر گردن مردمان بنشینند. چون یک دو روز برآید آن رنگها نارنگ گردد [6] و بوی ناخوش خیزد و جای نیابند که آنرا بیندازند، پشیمانی خورند و رنج آن بارها برگردن می کشند و سود ندارد. وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره چون نظارگیان می گردند تا ازکشتی بازافتند وکشتی برود و منادی کشتی بان بایشان برسد [7]، وچون بازبیایند کشتی را نیابند در همان جزیره می باشند تاهلاک شدن.

---

۱ - نو: باشد.

۲ - مص: و برسرهٔ رسند.

۳ - نو: بجایگاهی بنده و تاریک.

٤ - نو، مص: سنگ‌ریزهاء نگین. متن اصلاح شدهٔ مصحح است

٥ - نو: «گلها» ندارد.

٦ - نو: آن ریگها تاریک گردد.

۷ - مص: «بایشان برسد» ندارد.

گروه اوّل مَثَل مؤمنان و پرهیزکارانست، وگروه دیگر مَثَل عاصیانست که اصل ایمان نگاه‌داشتند و لکن دست از دنیا باز نداشتند؛ و آن گروه دیگر نعمت بسیار جمع کردند تا گرانبار شدند و در رنج هلاك گشتند؛ و آن گروه بازپسین مثل کافرانست که خدای تعالی[1] و آخرت را فراموش کردند و همگی خود را بدنیا دادند کَما قالَ اللهُ تَعالیٰ: ذٰلِكَ بِاَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَیٰوةَ الدُّنْیا عَلَی الْآخِرَةِ وَ اِنَّ اللهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الکافِرِینَ.

مثال هشتم

ابوهُرَیره رضی الله عنه روایت می کند که روزی پیغامبر علیه السّلام مرا گفت یا باهریره خواهی که هر چه در دنیاست بتو نمایم؟ گفتم خواهم یا رسول الله. دست من بگرفت و می‌برد تا بسرگین‌دانی که در آن سَرها و استخوان‌های پوسیده بود از آنِ آدمیان، وگفت این سرها چون سرهای شما بودند پر از حرص و آز، و چون شما زندگانی دراز امید میداشتند و بعمارت دنیا مشغول می‌بودند و مال جمع می کردند، وامروز استخوانهای برهنه مانده‌اند چنین که می‌بینی؛ و این خرقها جامهای[2] ایشانست که بوقت تجمّل و رعونت درپوشیدندی، اکنون باد اینهارا درنجاست‌ها می گرداند، واین‌دیگر استخوانهای سُتوران ایشانست که بر پشت آن[3] گردعالم طَوف[4] می کردند، وآن نجاستها آن طعام‌های خوش است که بحیلتها بدست می‌آوردند و از یکدیگر[5] می‌ربودند و

۱ - مص: خدای را.

۲ - نو: «جامها = جامه‌ها» ندارد.

۳ - مص: ایشان.

٤ - نو: طواف.

٥ - مص: یکدگر.

اکنون بدین رسوایی ازخود انداخته‌اند که هیچکس از گند آن گرد آن نمی توانند گشت ؛ اینک جملهٔ دنیا همین است . و ابو هریره بسیار بگریست و از صحابه آنها که حاضر بودند جمله بگریستند و روی بکُلّی از دنیا بگردانیدند .

مثال نهم

بدانکه کارهای دنیا پیش طالب دنیا مختصر نماید چنانکه مردم گمان برند که اشغال او چندین دراز نخواهد بودن [۱] . چندانکه مردم [۲] دروی شروع کرد و مشغول گشت ، آنگاه از یک عمل صد کار پدید آید و این کس را بخود [۳] مشغول و مستغرق گرداند و از کار آخرت بازدارد و عُمر [۴] در پریشانی بپایان برد ؛ و چون اجل فراز آید ، کار آخرت ناساخته و بی مقصود و بی مُراد رحلت باید کرد ، دنیا از دست رفته و کار دین ناساخته . و پیوسته دنیا خود را بر مثال زن جادو می‌نماید چنانکه خودرا آراسته باشد برنگ و نگار و بویهای خوش و روی را در چادر نهفته و پیرایهٔ بسیار بکار برده چندانکه طالب دنیا در دام افتد روی بگشاید و رسوایی خود بدو نماید هر چند پشیمانی و تأسّف سود ندارد ، عمر ضایع ومال هدَر [۵] واجل نزدیک ؛ مردم عاقل باید که این کلمات را اِمام خود سازد [۶] و خود را نگاه دارد .

---

۱ - نو : درازتر نخواهد بود .

۲ - مص : چندانکه مرد . نو : چنانکه مردم

۳ - نو : این کس را بطریق نخود .

٤ - مص : عمری .

٥ - در هردو نسخهٔ « مص » و « نو » کلمهٔ « هذر » بذال معجمه نوشته شده است .

٦ - مص : سازند .

مثال دهم

چنانست [۱] کار دنیا که در روزگار عیسی صلوات‌الله و سلامه علیه سه تن در راهی می‌رفتند، بگنجی رسیدند، با خود حیلتی اندیشیدند [۲] تا یکی از ایشان هلاك شود. قرار دادند که یکی ازیشان بفرستند تا ایشان را خوردنی آرد [۳] و در هنگام غیبت وی آن گنج برگیرند. آن شخص برفت و پاره‌یی طعام حاصل کرد و در وی زهر تعبیه کرد و بیاورد و پیش یاران نهاد و در غیبت طعام آورنده آن‌دو مقرّر کرده بودند که چون [۴] او بیاید وی‌را بکُشند. چون طعام بیاورد ایشان نخست او را بکشتند [۵] و بعد از آن [۶] طعام زهرآلود [۷] بخوردند ودر زمانی اندك هرسه‌تن هلاك شدند. اتّفاق‌را عیسی علیه‌السّلام‌را [۸] از آنجا گُذر افتاد ؛ با حَواریان گفت بنگرید بکار دنیا که چگونه ازهر سه تن بازماند و ایشان کشته شدند از شومی [۹] مال دنیا ،وای بر جویندگان دنیا.

چشمهٔ دوم شناختن نفس باز پسین است

[بدان] که آدمیان دوگروه‌اند : یکی آنکه اَمل دراز درپیش گیرند

---

۱ - مص : چنانست که.

۲ - مص : حیلتی انجامیدند.

۳ - مص : آرند.

٤ - مص : «چون» ندارد.

٥ - نو : بکشند.

٦ - مص : بعدزان.

۷ - نو : طعام زهرالورد.

۸ - مص : اتفاق عیسی علیه‌السلام را.

۹ - نو : ازشو مال دنیا.

و هر چه خواهند همی کنند و هیچ از نَفَس بازپسین یادنکنند و نیندیشند ؛ و گروهی عاقل باشند پیوسته غم کارِ عاقبت [۱] می‌خورند که چگونه کنند تا ایمان بسلامت با خود ببرند ؛ و این اندیشه بر جمله واجب است خصوصاً بر سلاطین و پادشاهان و ولایت‌داران که اسباب تنعّم از همه بیش‌بود ایشان‌را، چون عقار وضیاع و سرای و فرش و آوانی و غلام و کنیزك و اسب وگوسفند [وآنچه] بدین ماند که درآن دم آخرت جمله را وداع باید کردن؛ و با خود آن توان برد که کرده باشد از اعمال نیکٔ یا بد. و مر خدای تعالی را [فرشته‌یی] است عزرائیل نام که برُشوت و حرمت و حِشمت و شَفاعت از در سرای و خانهٔ هیچکس بازنگردد وکس را یکٔ نَفَس زمان ندهد[۲] و در پیداکردن حال، پنج حکایت بگویم بتوفیق الله تعالیٰ چنانكٔ عاقلان را تنبیهی باشد از آن حکایات .

آغاز حکایات و حالات کار آخرت

حکایت اوّل

آنست که وَهَب بن مُنَبِّه که از جمله علمای جهودان بوده است و سعادت اسلام یافته ، روایت کرد که پادشاهی بود بزرگ، یکٔ‌روز خواست که برنشیند و جملهٔ عالم را چشم برنشاند [۳] تا پادشاهی و تجمّل و کوکبهٔ خود بعالمیان نماید. اوّل جامه‌یی فاخر که از آن نیکوتر نبود بپوشید و مرکبی که ازآن خوش‌تر نبود سوار شد، وازمیان لشکری هرچه انبوه‌تر وآراسته‌تر بیرون

---

۱ - مص : کارآخرت .

۲ - مص : امان ندهد.

۳ - چنین است در هر دو نسخهٔ [مص ، نو] و صحیح مطابق سایر نسخ چنین است « و جملهٔ حشم را »

آمد بصحرا و مرکب می‌راند بتکبُّر و تفاخُر و ابلیس علیه‌اللعنه او را در آن حال وسوسه کرد تا با خود گفت از من محتشم‌تر در عالم کیست و از کبر بهیچ کس[۱] نگاه نمی کرد ؛ ناگاه درراه مردی کُهنه جامه پیش آمد ؛ چون درویش عِنان وی بگرفت ازجای بشد ؛ بانگ برمرد زد که دست از عِنان بدار نمی دانی که این[۲] بی‌خردی با که می کنی و عنان که می گیری ؛ مرد درویش گفت مرا بتو[۳] حاجتی هست ، گفت صبر کن تا بخانه روم ، گفت اکنون خواهم گفت بباش تا از اسب فرود آیم گفت هم[۴] اکنون خواهم و با تو رازی دارم ، بشنو تا بگوش تو اندر گویم ؛ پادشاه گوش باوی نزدیک آورد ، گفت من ملک‌الموتم آمده‌ام تا جان تو قبض کنم . چون این سخن بشنید آهی بکرد و گفت باری چندانی[۵] زمان ده که بخانه روم و فرزندان را وداع کنم . گفت دستوری نیست که عمر تو نَفَس شمرده است و اکنون سپری شد ، وهم بر پشت اسب جان وی قبض کرد . خداوندا پادشاه اسلام را از مرگ ناگهان نگاه‌دار .

غلامان آهنگ آن درویش کردند او ناپدید شد و از آنجا بسوی دوستی رفت از دوستان خدای تعالی و بروی سلام کرد ، آن عزیز سلام وی را بتازه‌رویی جواب داد ، در گوش او گفت که من مَلَک‌الموتم مرد گفت مَرْحَباً و اَهلاً ، الحمدلله که آمدی دیرست که در انتظار بودم و غیبت دراز کشیدی ؛ و من بهیچکس چنان نگران نبودم که بتو که سبب بدوست پیوستن ، حضور تست . ملک‌الموت گفت او را حاجتی و کاری که داری بکن ، گفت مرا هیچ شغلی

---

۱ - مص : بر هیچ کس .

۲ - مص : «این» ندارد .

۳ - مص : با تو .

۴ - مص : «هم» ندارد .

۵ - مص : چندان .

و کاری نیست مهمتر از دیدار حق تعالی[1]. گفت چگونه خواهی که جان تو برگیرم که مرا فرمان چنانست که جان تو چنان بردارم که تو خواهی. گفت طهارت کنم و نماز آغاز کنم چون سر بسجده نهم جان من بردار ملک‌الموت چنان کرد و جان وی در سجده برداشت.

حکایت دوم

چنین گویند که مردی مال بسیار جمع کرد و کوشکی بلند بنا نهاد دودری [؟ودَوْری] دوطبقه بروی نهاد و غلامان قوی بر پای کرد بجهت پاسبانی را[1]؛ پس یک روز بفرمود تا آشها و طعامهای اَلوان بساختند تا دوستان و خدم وی بخورند و او بر تختی تکیه زد و فوجی انبوه ازحشم و خویشان وی بیامدند وبرخوان بنشستند وطعام می‌خوردند واو باخود می گفت چون که همه نعمتهای[2] دنیایی جمع کردم اکنون فارغ دل بنشینم ومی‌خورم خوش. او درین اندیشه بود که مردی ژنده جامه توبره‌یی بگردن درآویخته درِ کوشک بزد چنانکه اهل کوشک جمله بترسیدند واو قدری نان خواست؛ غلامان بانگ برزدند و گفتند این چه بی‌خِرَدیست که توکردی، گفت خواجه‌را بگویید تابیرون آید که باوی کاری‌دارم، گفتند تراچه محلّ آن‌باشد که وی‌را نزدخود خوانی، گفت وی‌را چه محلّ آن باشد که پیش‌من نیاید؛ چون خبر بخواجه رسید گفت چرا باوی استخفاف نکردید. درویش دیگر بار درِ کوشک بهیبت بزد زیادت از آنکه زده‌بود، غلامان قصدوی کردند گفت قرارگیرید که من‌ملک‌الموتم جمله‌بترسیدند آنگاه خواجه را خبر دادند وگفتند که این مالها را هرچه خواهی بکن که ترا وقت رفتن آمد. خواجه گفت بگویید این‌مردرا که هیچ‌باشد که بِبَدَلِ من‌بستاند

---

۱ - مص: «را» ندارد.

۲ - مص: نعمت.

گفت برای تو آمدم . آنگاه مالها را پیش آورد و بحسرت می گفت که ای مال لعنتِ خدای بر تو باد که بسبب مشغولی بتو از عبادت خدای تعالی بازماندم و دست‌تهی بخاك می‌بایدرفت وترا بدشمنان [1] می باید گذاشت . خدای تبارك‌وتعالی آن مالهارا باوی بسخن درآورد تاگفتند لعنت‌خدای بر خویشتن‌کن که خدای تعالی مارا‌وترا ازخاك‌آفرید ومارا بتوداد تاازما ، زادآخرت سازی و بدرویشان دهی و بخیرات صرف کنی ومساجدورباطات بنیادکنی [2] ، چون بهوای‌نفس‌خود نفقه کردی [3] و حسرت و وبال اندوختی مال را چه‌گناه ، آنگاه ملك‌الموت جان[وی]قبض کرد . خداوندتعالی پادشاه‌اسلام‌را دردین‌ودنیا آسوده داراد و عمری [4] با نیکنامی و برخورداری [5] از مُلك روزی کناد .

حکایت سوم

گویند که در بنی اسرائیل جبّاری بود ؛ روزی بتخت نشسته بود [6] از در سرای دید که شخصی عظیم با هیبت درآمد . چون آن جبّار ویرا بدید گفت تو کیستی که بی دستوری [7] بسرای من درآیی ، گفت من آنم که مرا هیچ حاجب باز نتواند داشت ، و از هیچ پادشاهی دستوری نخواهم و هیچ جبّاری از دست من نتواند رستن ؛ لرزه بر آن جبّار افتاد گفت همانا [8] تو ملك‌-

---

۱ - مص : بر دشمنان.

۲ - نو : بنا کنی.

۳ - مص : نفقه کنی.

٤ - مص : عمری که.

٥ - مص : «برخورداری» ندارد.

٦ - مص : نشسته.

۷ - مص : دستور.

۸ - خ : همان

الموتی، گفت آری گفت مرا بحقّ خدای چندانی زمان ده تا توبه کنم واین اموال بخداوندان بازدهم و عُذرِ کرده بخواهم. گفت زمان ندهم که ترا بیش ازین عُمر نمانده است؛ گفت ساعتی دیگرم زمان ده که فرزندان را وداع کنم، گفت ندهم [گفت] چون جان برداری مرا چه پیش خواهد آمد، گفت کردار تو. گفت من هیچ کردار نیکک ندارم، گفت لاجرم جای تو دوزخ باشد، و جان وی بستد خروش و زاری از خیل و خدمش برآمد؛ و زاری آنگاه بودی که بدانستندی که عذاب و عقوبت [بر وی] چه خواهد رفت.

حکایت چهارم

آورده اند که وقتی مَلَکُ الموت بنزد سلیمان پیغامبر علیه السّلام درآمد و بیکی از مقرّبان و ندیمان وی درنگریست بهیبت؛ چون ملکُ الموت برفت آن ندیم سلیمان را علیه السّلام گفت ترسم که وی ببرداشتن جان من آمده است، چنان تیز در من نگریست؛ باد را بفرمای تامرا بزمین هندوستان ببرد تا ملکُ الموت چون بیاید مرا اینجا نیابد. سلیمان علیه السّلام باد را فرمود تا وی را بهند برد. دیگربار ملکُ الموت بنزدیکک سلیمان درآمد؛ سلیمان وی را گفت یا آخی چه سبب بود که بفلان کس تیز تیز نگریستی[۱]. گفت عجب می داشتم از آنکک مرا فرمان بود از حق تعالی که فلان کس را در زمین هندوستان[۱] جان بردار و وی از آن زمین دور بود؛ چون بزمین هندوستان[۲] رفتم او را آنجا یافتم جان او قبض کردم.

حکایت پنجم

آورده اند که ذوالقَرنَین یعنی اسکندر رومی بقومی رسید که ایشان

---

۱ - مص : تیز نگرستی.

۲ - مص : هندستان.

را از مال و دُنیاوی چیزی نبود ، وگورستان بر در خانه‌های ایشان بود ، و هریکٔ خود را گوری کنده بودند و جملهٔ روز در عبادت گذاشتندی و روزه بگیاه گشادندی و عورت پوش ایشان از گیاه بودی . ذوالقرنین بدیشان رسید آن[1] حال مشاهده کرد ، عجب داشت . مَلِکٔ و کلانتر ایشان را بخواند ، نیامد وگفت مرا با ذوالقرنین کاری نیست که نزد وی روم . چون نرفت ذوالقرنین نزد وی آمد و بعداز سلام و پرسش گفت شمارا چه بوده است که هیچ ازمال دنیا جمع نمی کنید [2] و از نعمتها که خدای تعالی آفریده است بهره نمی گیرید [3] گفت از بهر آنکه هیچکس از دنیا واز نعمتهای او سیر نشده است . گفت این گورها از بهر چه کنده‌اید [4] گفت از بهر آنکه تا هرگاه که غفلت بر ما مستولی شود درآن گورها نگریم ، یاد مرگ بر دل ما تازه گردد و مرگ فراموش نکنیم و دنیا بر دل ما سرد شود و بعبادت خدای تعالی مشغول باشیم . گفت گیاه چرا [5] می‌خورید ، گفت ازبهرآنکه ماکراهیت داریم که طعامی خوریم که چون لذّت آن ازحلق ما فروگذرد باگیاه برابر گردد و تَبِعت آن مارا ذخیره ماند ، آنگاه دست فراکرد [6] وکاسهٔ سری پیش ذوالقرنین نهاد و گفت یا ذوالقرنین می‌دانی که این سرِ کیست گفت نه ، گفت ملکی بود ازملوك دنیا که بجمع کردن مال دنیا مشغول بود وبر رعیّت ظلم و جوری [7] بسیار بود و ستم وی برخلق خدای ازحدّ بگذشت

---

۱ ـ مص : «آن» ندارد .

۲ ـ هردو نسخه : نمی کنند .

۳ ـ مص ، نو : هردو «نمی گیرند» ـ اینجا وجملهٔ قبل اختیار مصحح است .

٤ ـ و فی النسختین : کنده‌اند .

٥ ـ مص : برای چه .

٦ ـ نو : دست فرازکرد .

۷ ـ مص : ظلم و جور .

توضیحاً در نسخهٔ «نو» بیشتر ، و در «مص» کمتر ، نمونهٔ املاء و رسم الخط قدیم

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

بشومی آن حق تعالی جان وی ببدترین حال[۱] قبض [کرد]؛ و باز کاسهٔ سری دیگر پیش آورد وگفت دانی که[۲] سرِ کیست، گفت نه، گفت این ملکی بود عادل که او بر رعیّت عدل کردی و شفقت نمودی و دست ظالمان از مظلومان کوتاه داشتی و بآزار یک کس در مدّت عمر نام او برنیامد، چون وقت رفتن آمد جان عزیز بآسان‌تر و خوش‌تر حالتی[۳] تسلیم کرد، برضوان و برحمت خدای رسید[۴]. آنگاه گفت یاذوالقرنین کاسهٔ سرِ تونیز نه‌بس‌دیر[۵] [از] مثل این [دو] یکی خواهد بود تادانسته باشی وغفلت رابخود راه ندهی که حال نَفَس باز پسین کس نداند که چون خواهد بود که ایمان بسلامت خواهد برد یانه؛ پس ذوالقرنین بسی بگریست و اوراگفت رغبت کنی درصحبت من تاوزارت خویشتن بتو دهم و نیمهٔ ملک. گفت همهٔ خلق دشمن تواند بسبب مال و نعمت و همهٔ خلق دوست من اند بسبب درویشی و قناعت من؛ پس ذوالقرنین اورا وداع کرد و ترك مال و ملک و پادشاهی کرد و دل از مال و ملک برداشت و روی براه آخرت آورد.

اکنون ای پادشاه اسلام اهل غفلت دوست ندارند که سخن مرگ شنوند تادنیا بریشان منغّص نگردد. ودرخبرست که روزی پیغامبر علیه السّلام صفت

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

حرف (ی) بجای کسرهٔ اضافه و وصف یافته می‌شود، همچنان که در لهجهٔ مکالمات فارسی بخصوص در بعض نواحی مانند اصفهان هم اکنون موجود و شایع است. و متن که از «نو» اختیار شده یکی از همان مواضع است.

---

۱ - نو: به بدتر حالی.

۲ - مص: این.

۳ - مص: حالی.

۴ - مص: رسد.

۵ - مص: «نه‌بس‌دیر» ندارد.

ثواب شهیدان می گفت ؛ عایشه رضی‌الله عنها گفت یا رسول‌الله هیچکس باشد که شهیدنباشد [و] این ثواب یابد ؛ گفت هر که هرروزی بیست بار مرگ‌را یاد کند[۱] وی درجه و ثواب شهیدان یابد آنگاه گفت مرگ‌را بسیار یاد کنید[۲] که یادکردن مرگ دنیارا وگناهان را بردل شما سردگرداند ؛ گفتند یا رسول‌الله از مرگ یاد کردن فایده‌یی چنین بحاصل می آید؟ ! پیغامبر علیه‌السلام فرمود که زیرکترین مردمان آنست که مرگ را بسیار یاد کند که هر که مرگ را بسیار یاد کند[۳] کار دنیا بروی آسان گردد ودرخت ایمان وی[۴] ببیخ قوی کند و شاخهای وی ظاهر گردد وازدنیا باایمان[۵] رود ودرخاك آسوده بود وازصراط آسان گذرد ودیدار حق بی‌چون و بی‌چگونه دریابد و الله الموفّق.

آفریدگار تعالی و تقدّس پادشاه اسلام را ازخواب غفلت بیدار کناد تا بابندگان وی عدل کند، تاروز قیامت جملهٔ پیغامبران علیهم الصّلوة و السّلام و التحیّة ویرا شفیع باشند ؛ و اگر برخلق خدای ظلم کند و روا دارد ظلم کردن جملهٔ پیغامبران علیهم‌السّلام روز قیامت خصم وی باشند وکسی راکه چندین خصم باشد روز قیامت توان دانست که کار او در آن روز چگونه باخطر باشد وَاللهُ المُرْشِدُ الهادی اِلی سَوآءِ السَّبیل و المُلْهِم المُوَفّق للمُتوَجّهین اِلی جانب جَبَروُتِه[۶] اَنْ یَنقَطِعوا الیهِ مِنْ زَخارِفِ الدُّنیا و اَخلَصوُا الدّینَ

۱ - مص : یاد مرگ کند.

۲ - نو: یاد کند.

۳ - مص : جملهٔ « هرکه مرگ را بسیار یاد کند » ازقلم کاتب سقط شده است.

٤ - نو : «وی» ندارد.

٥ - خ : باسان.

٦ - نسخهٔ «مص» باعلامت «تمت الکتاب» بهمین جا ختم می‌شود و باقی مخصوص نسخهٔ «نو» است.

لَه و يحصنوا [ظ : يَخُصّوُا] التّعبُّد وَالخُضوعَ لِمَنْ يَستَحِقُّه ولا يَلْتَفِتُوا الى غَيْرِه و اَنْ يعتقد[ظ : يَقْتَدُ]وا اِقتداء المؤمنينَ لاالمُقَلَّدِينَ بخَير البَريّةِ محمّدٍ صَلّى الله عليهِ و عَلى آله وَيَسْلُكُوا سلُ [ظ : سبيل = سُبُلَ] اَوامِرِه و نَواهيه سُلوكاً بنَهَجٍ [؟ يُنْجِحُ بِه] يوم لايَنفَعُ مالٌ ولابَنُونَ اِلّا مَنْ اَتى اللهَ بِقَلْبٍ سَليمٍ تم .

نصیحة الملوك

نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح ترکیه

مورخ ۷۰۹ ه. ق.

اقدم نسخ موجود فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

بدان ای مَلِکِ مَشرق کی خدایرا تعالیٰ بر تو نعمتهای بسیارست و شُکرِ آن بر تو واجب است ؛ و هرکه نعمتِ خدایرا شُکر نکند ، نعمت بر وی زَوال شود و تَشویر و خَجلت و تقصیر در قیامت بماند . و هر نعمت که بمرگ سپری شود آن نعمت را نزدیکِ خردمند بس قدری نیست و عُمر اگرچه دراز بُوَد چون سپری شود درازی چه سود دارد . نوح صَلَواتُ اللهُ عَلَیه هزار سال بزیست و پنج هزار سالست تا بمُرد ؛ ویرا پرسیدند که دنیا چون یافتی ، گفت چون سرای که از دَری درآمدم و بدیگر در بیرون شدم . قَدْر نعمتی را بُوَد که آن باقی و جاودان بُوَد و آن نعمتِ ایمانست که تخمِ سعادتِ جاودان ایمانست ، و ایزد تَعالیٰ تُرا این نعمت داده است . تخمِ ایمان در سینهٔ پاك و دلِ عزیز تو نهاده است و پرورشِ آن تخم بتو بازگذاشته است وگفته است که این تخم را بآبِ عدل و طاعَت می‌پرور تا چون درختی شود که بیخ وی بقَعرِ زمین رسد و شاخِ وی بعَنانِ آسمان چنانکِ حَق تَعالیٰ گفت وَ مَثَلُ کَلِمَةٍ طَیِّبَةٍ کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِی السَّمَاءِ [1] . و درختِ ایمان چون بیخ و شاخ وی تمام نشده باشد ، بیمِ آن بُوَد

---

۱ - اصل آیه درسورهٔ ابراهیم است ج ۱۳ « الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء » .

که بادِ مرگ در نفسِ بازپسین ویرا بیفکند و بنده وَالْعِیاذُ بِاللهِ بی ایمان پیشِ خداوند شود .

بدان ای مَلِک که این درخت را ده بیخ است و ده شاخ . بیخِ آن اعتقادِ دلست و شاخِ آن کردارِ تن . این دعاگوی حق قبولی و اقبالی را که از مجلسِ اَعْلیٰ یافت ، این ده بیخ و ده شاخ را تفصیل داد تا مَلِکِ اسلام بپروردن این درخت مشغول شود ؛ و این بدان راست آید که درهفته‌یی یک روز بکارِ خدایْ تَعالیٰ مشغول شود . و آن روزِ آدینه است که عیدِ مؤمنانست ، و درین روز ساعتیست که هرکه در آن ساعت با دل با حق تَعالیٰ حاضر بُوَد حاجتِ وی روا شود ؛ و چه باشد که اگر از هفت روز یک روز خدای را تَعالیٰ خدمت کنی که اگر تُرا بنده‌یی باشد وگویی که یک روز درهفته بخدمتِ من مشغول شو تا تقصیرِ شش روزه ازتو درگُذارم ، نکند ، حالِ وی نزدیکِ تو چون باشد بازانک هرکه آفریدهٔ تو نیست ، بندهٔ تو نیست اِلّا بمَجاز . و تو آفریدهٔ خدایی و بندهٔ او هستی بحقیقت ، چرا ازخود آن پسندی که از بندهٔ خویش نپسندی .

شبِ آدینه نیّت روزه کن واگر پنج شنبه باآن یار کنی اولیٰتر بُوَد . و روزِ آدینه بامداد پیش از صبح برخیز و غُسل کن و جامه‌یی درپوش که در وی سه صفت باشد حلال بُوَد و نمازی بُوَد و ابریشمین نبُوَد . بتابستان دبیقی[1] و قَصَب و تُوزی وکتّان ، و بزمستان خز و پنبه و صوفِ رومی . هر جامه که بدین صفت نبُوَد پسندیدهٔ حق تَعالیٰ نبُوَد . نمازِ بامداد بجماعت بکن ، تاآفتاب برآید ، سخن مگوی و روی از قبله مگردان و تسبیحی در دست گیر و هزار بار لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ بگوی .

چون آفتاب برآید کسی را بگوی تا این کتاب بر تو خواند ، و هر

---

۱ - اصل : دیبقی.

آدینه باز خوانند تا بر یاد بماند. چون کتاب خوانده باشند چهار رکعت نمازِ تسبیح کن وقتِ چاشتگاه که ثواب آن عظیم است در روز آدینه. پس ازین اگر بر تخت باشی و اگر خلوت اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَعَلَىٰ آلِ مُحَمَّدٍ می‌گوی. و پس از [آن] اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ وَاَتُوبُ اِلَیْهِ می‌گوی چندانکه توانی. و درین روز چندانک توانی صدقه ده. و این یک روز از هفته در کار خدایْ تعالیٰ کن تا خدایْ تعالیٰ باقیِ هفته در کار تو کُند.

آغازِ اصولِ اِعتقاد که بیخِ ایمانست

بدان ای مَلِک که تو آفریده‌یی و ترا آفریدگاریست که آفریدگارِ همه عالَم و هرچه در همه عالَم است. و یکیست که ویرا هَنباز نیست. و یگانه‌ایست که ویرا همتا نیست و همیشه بوده است که هستیِ ویرا اوّل نیست. و همیشه باشد که بودنِ ویرا آخِر نیست. و هستیِ وی در اَزَل و اَبَد واجب است، که نیستی‌را بوی راه نیست. و هستیِ وی بخوداست که ویرا هیچ سببِ نیاز نیست و هیچ چیز ازوی بی‌نیاز نیست بلکه بودِ وی بخودست و بودِ همه چیزها بِویست.

اصلِ دوم در پاکیِ حق تعالی - بدانکه ویرا صورت و تن و کالبد نیست. و ویرا در هیچ کالبَد فرودآمدن نیست. و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست که وی بهیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانندِ وی نیست و هرچه دراندیشه ووَهْم و خیالِ آدمی‌آید [از] چونی و چندی و چگونگی، وی از آن پاك و مُنَزَّه است که این همه صفت آفریدگانِ [1] ویست؛ وی بصفتِ هیچ آفریده نیست و همچنین در جای نیست و برجای نیست بلکه خود اصلاً جایْ گیر و جایْ پذیر نیست. و هرچه در عالَم است، همه زیرِ عرش است و

---

۱ - اصل: آفریدگار.

عَرش زیر قدرت وی مُسَخّر است . و عرش بر دارندهٔ وی نیست ، بلکه عرش و بردارندگانِ عرش همه برداشتهٔ لطف [و] قدرت ویند . پیش از آنکه عرش آفرید از جای پاك و بی نیاز بود . چون عرش بیافرید از آن صفت که بود بنگشت ، که تغییر و گردش را بوی و صفتِ وی راه نیست ؛ و بازانکه از صفاتِ آفریدگان پاك و مُنَزّه است ، درین جهان دانستنی است و در آن جهان دیدنی ؛ چنانکه درین جهان ویرا بی‌چون و چگونه دانند ، در آن جهان ویرا بی‌چون و چگونه بینند ، که آن دیدار از جنس دیدار این جهان نیست .

اصل سوم در قدرت و توانایی - باز [انکه] مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادر و تواناست و توانایی وی بر کمالست ، که عجز و ضعف و نقصان را بوی راه نیست بلکه هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند . و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هرچه هست همه در قبضهٔ قدرت وی مقهور و مُسَخّرست و بدستِ هیچ کس جز وی چیزی نیست .

اصل چهارم در علم - بدانکه وی داناست بهرچه دانستنی است . و علمِ وی بهمه چیزها محیط است و از عَلیٰ تا ثَریٰ هیچ چیز بی دانشی وی نرود چه همه ازوی رود و از قدرتِ وی پدید آید ؛ بلکه عددِ ریگ بیابان و برگِ درختان و اندیشهٔ دلها و ذرّهاءِ هوا در عِلمِ وی همچنین مکشوف است که عددِ آسمانها .

اصل پنجم در خواست - هرچه در عالَم است همه بخواست و ارادتِ ویست و هیچ چیز از اندك و بسیار و خُورد [=خُرد] و بزرگ و خیر و شَرّ و سود و زیان [و زیادت] و نقصان و رنج و راحت و بیماری و درستی نرود ، الّا بتقدیر و مَشیت و قضا و حکمِ وی . اگر همه عالَم فراهم آیند از جِنّ و اِنس و شیاطین و ملایکه تا یک ذرّه در عالم بجنبانند یا بر جای بدارند یا بیش کنند یا کم کنند بی‌خواستِ وی همه عاجز باشند و نتوانند بَل جز آنکه

وی خواهد در وجود نیاید و هرچه وی خواست بباشد و هیچ کس دفع وی نتواند کرد . و هر چه هست و هر چه بود و هرچه خواهد بود ، همه بتدبیر و تقدیر ویست .

اصل ششم در دیدار و شنوایی - چنانکه داناست بهرچه دانستنی است بینا و شنواست بهرچه دیدنی و شنیدنی است ، و دور و نزدیک در شنوایی وی برابر است ، و روشن و تاریک در بینایی وی یکسانست . آوازِ پایِ مورچه‌یی که در شبِ تاریک برود از شنوایی وی بیرون نیست و رنگ و صورتِ کرمی که در زیر زمین بُوَد از بینایی وی بیرون نیست ، و دیدار و شنوایی وی بچشم وگوش نیست و چنانکه دانش وی بتدبیر و اندیشه نیست کردارِ وی بآلت و دست‌افزار نیست .

اصل هفتم در کلام - و فرمانِ وی برهمه خَلْق روان و واجب است و خبرِ وی از هرچه داد ، راست است . وَعْد و وعیدِ وی حَقّ است وفرمانِ وی سخنِ ویست و وی چنانکه دانا و بینا و توانا و شنواست گویاست . و سخنِ وی بکام و زبان و دهان نیست ، و قرآن و توراة و انجیل و زبور وکُتُبِ همه پیغامبران سخنِ ویست . و سخن وی صفتِ ویست و همه صفتِ وی قدیم ، و همیشه بوده است و سخنِ آدمی بحرف و صوت بُوَد و سخنِ وی تعالیٰ بحرف و صوت نیست ، بلکه ازین همه پاك و مُنَزَّه است .

اصل هشتم در کردار - هرچه درهمه عالَم است همه آفریدهٔ ویست وکس را در آفرینش با وی هَنبازی نیست ، بلکه آفریدگار یکیست ، و هیچ آفریده از رنج و بیماری و درویشی و عِلْم و جهل همه بعدل آفرید ، که ظلم از وی ممکن نیست ، که ظلم آن باشد که مِلْكِ دیگری تصرّف کند وازوی تصرّف کردن در مِلْكِ دیگری ممکن نیست که باوی مالکی دیگر نیست ؛ چه هرچه

هست و بود و خواهد بود همه مملوک کند و مالک ویست و کس با وی هنباز و همتا نیست. پس هیچ کس را درآفرینش وی چون و چرا نیست بلکه ازهرچه کند جز نظاره و تسلیم و رضا هیچ کس را مُسَلَّم نیست.

اصل نهم [در روز بازپسین ورستاخیز]- بدانکه دنیاو آخرت که آفرید دونوع آفرید: جان و کالبد. وآن کالبد منزلگاه جان آدمیان ساخت تازادِ آخرت ازین عالم برگیرند. وهرجانی رامدّتی تقدیر کرد که در کالبَد می باشد. وآخرِآن مدّت اَجَلِ وی کرد که زیادت ونقصان نپذیرد، چون اَجَل درآید جان ازتن جداشود چون درگور نهند باقالَب دهند تاسؤالِ مُنْکرونکیر جواب دهد. وآن دو شخصِ عظیم باشند که ویرا از خدا و رسول سؤال کنند؛ اگر درمانَد ویرا درگور عذاب کنند وگورِوی پرمار وکژدم کنند ودرقیامت که روزِ مکافاتست همچنین روح را بکالبَد دهند وهمه‌را برانگیزانند وهرکسی کردارهای خویش ببینند در نامه نوشته و هرچه کرده باشد همه با یاد وی دهند و مقدارِ طاعت و معصیت ویرا معلوم گردانند بترازویی که شایستهٔ آن کار باشد آنگاه همه[را] بر صراط گذر فرمایند، و صِراط باریکتراز موی و تیزتراز شمشیراست. هرکه درین جهان براه راست و بر صِراطِ مستقیم ایستاده باشد، بآسانی برآن صِراط بگذرد و هرکه راه راست نداشته باشد و بی فرمانی کرده باشد بر صِراط راه نیابد وبدوزخ افتد. و برسرِ صِراط همه‌رابدارند و بپرسند ازهرچه کرده باشند و حقیقت صِدق و راستی ازصادِقان درخواهند و منافِقان و مُراییان‌را تشویر دهند و فضیحت کنند. وگروهی را بی حساب ببهشت برند، و گروهی را حساب کنند بآسانی، وگروهی را بدشواری، و بآخِرِ جملهٔ کافِران را بدوزخ فرستند که هرگز خلاص نیابند. و مُطیعانِ مسلمانانرا ببهشت فرستند. وعاصیان را هرکرا شفاعتِ انبیا و علماء دین و بزرگانِ صاحِبْ یقین و برادرانِ صالح دریابد عفو کنند و هرکرا شفیع نبُوَد بدوزخ فرستند؛ بر مقدارِ گناه عقوبت

کنند ، و بآخرِ با بهشت برَند ، اگر ایمان بآن جهان بسلامت برده باشند .

اصل دهم در فرستادگان وی تعالی بخلْق - بدان که چون ایزد سُبْحانَهُ وتعالیٰ تقدیر کرده بود که کردار واحوالِ آدمی بعضی سببِ شقاوت و بعضی سببِ سعادتِ وی کند ؛ وآدمی ازخویشتن آن نتواند شناخت ، بفضل و رحمتِ خویش فریشتگانرا بیافرید ، و بفرمود تا کسانی را که درازَل بسعادتِ ایشان حُکْم کرده بود وآن پیغامبرانند ازین راز آگاه کنند. وایشانرا پیغام داد و بخلْق فرستاد تا راهِ سعادت و شقاوت ایشانرا بنمایند تا هیچ کس را برخدایْ تعالیٰ حُجّت نماند . پس بآخرِ همه رسولِ ما را صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم بخلْق فرستاد و نُبُوّتِ وی بدرجهٔ کمال رسانید که هیچ زیادت را جای نماند و بدین سبب ویرا خاتم انبیا کرد که پس ازوی هیچ پیغامبر نباشد و جملهٔ خلْق را ازجِنّ و اِنس متابعتِ وی فرمود و ویرا سیّدِ همه پیغامبران کرد . و یاران و اصحابِ ویرا بهترین یاران و اصحاب پیغامبران کرد . صَلَوَاتُ اللهُ عَلَیهِ وَ عَلَی سَایِرِ النَّبِیینَ وَعَلَی آلِهِ وَ اَصْحَابِهِ الطَّاهِرِینَ .

آغازِ شاخهای ایمان

بدان ای مَلِکْ هرچه دردل باشد از دانش واعتقاد ، بیخِ ایمانست و هرچه بر هفت اندام رَوَد از طاعت و عدل شاخِ ایمانست . و چون شاخ پژمرده شد دلیل آن بُوَد که بیخ ضعیف بُوَد و بوقتِ مرگ پایدارنباشد بیوفتد ، که کردارِ تن عنوانِ ایمانِ دلست وآن آنست که هرچه حرامست از آن دور باشی و هرچه فریضه است بجا آوری ؛ و این دوقسم است : یکی میانِ تو وحقّ است تعالیٰ چون نماز و روزه و دور بودن از شراب خوردن و حرام کردن . و دیگر میانِ تو و خلْق است وآن عدلست بر رعیّت و دست بداشتن از ظُلم

و اصل اندرین آنست که هرچه میان تو و حق تعالی است آن کنی از فرمان‌برداری که روا داری که بندگان تو در حق تو کنند و هرچه میانِ تو و خلق است آن کنی که اگر تو رعیّت باشی و دیگری سلطان روا داری که با تو کند. و بدانکه آنچه میانِ تو و حق تعالی است عفو بدان نزدیکست؛ امّا آنچه بمظالم خلق تعلّق دارد آن در قیامت بهیچ حال فرو نگذارند. و خطرِ آن عظیم است. وازین خطر نرهد هیچ سلطان اِلّا آنکه عدل کند بر رعیّت چون چنین است مهم‌تر آنست که اصل عدل پیدا کنیم. بدان که اصل عدل و انصاف ده است:

اصل اوّل آنست که قدرِ ولایت بداند وخطرِ آن نیز بداند که ولایت نعمتیست که هر که بحقّ آن قیام کند سعادتی یافت که ورایِ آن هیچ سعادت نبُوَد. واگر تقصیر کند شقاوتی یافت که ورایِ آن هیچ شقاوت نبُوَد. ودلیل بر بزرگی قَدْرِ این نعمت آنست که رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ گفت یک روز از عدلِ سلطانِ عادلِ فاضلتر از عبادتِ شصت سالهٔ بر دوام. و گفت صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ که آن روز که درقیامت هیچ سایه و پناه‌گاه نمانده‌باشد اِلّا سایه و پناه‌گاه حق تعالی، هفت کس در آن سایه باشند: یکی سلطانی که بر رعیّتِ خویش عدل کند، دوم جوانی که در عبادتِ خدای تعالی بر آید، سوم مردی که ببازار باشد و دلِ وی بمسجد بود، چهارم دو کس که بایکدیگر دوستی کنند برای حق تعالی، پنجم مردی که خدای را تعالی در خلوت یاد کند و اشک از چشم فرو بارد، ششم مردی که ویرا زنی با جمال و مال بخود خواند وی گوید که از خدای تعالی می‌ترسم، هفتم مردی که صدقه دهد چنانکه دستِ راست وی از چپ خبر ندارد. وگفت صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ که دوسترین و نزدیکترین کسی بخدای تعالی، سلطانِ عادلست، و دشمن‌ترین و خوارترین، سلطان ظالم است. وگفت صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ بدان خدای

که نَفْسِ محمّد بر دستِ وی است که هر روزی از سلطانِ عادلِ چندانی عمل بر آسمان بَرَند که عملِ جملهٔ رعیّت وی باشد، و هر نمازی ازوی بهفتاد هزار نمازِ دیگری بر آید.

پس چون چنین بُوَد چه نعمت بُوَد بیش از آن که ایزد تعالیٰ کسی را درجهٔ ولایت و سلطانی دهد تا یک ساعت از عمرِ وی بجملهٔ عُمرِ دیگری بر آید. کسی [که] قدرِ این نعمت نشناسد و بظلم و هوا مشغول شود بیم آن بُوَد که خدای تعالی ویرا دشمن گیرد.

امّا عظیمی خطرِ ولایت آنست که ابنِ عبّاس رَضِیَ اللهُ عَنْه می گوید که روزی رسول صَلَوَاتُ الله عَلَیه بیامد و حلقهٔ در کعبه بکوفت و در آنجا قومی بودند از قریش و گفت ایمّه و سلاطین آنِ قریش باشند تا سه کار بجای آورند: چون ازیشان رحمت خواهند رحمت کنند، و چون حُکْم کنند عدل کنند، و آنچه بگویند بکنند؛ هر که این نکند لعنتِ خدای و فریشتگان و جملهٔ آدمیان بروی باد. و نه پذیرد خدایْ تعالی ازوی نه فریضه و نه سُنّت. و گفت صَلَّی اللهُ عَلَیه وَ سَلَّم هر که میان دو کس حُکْم کند [و] بظلم کند، لعنت خدایْ تعالیٰ بروی بُوَد. و گفت صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و سَلَّم که روز قیامت حقْ تعالیٰ با سه کس ننگرد: یکی سلطانِ دروغ زن و دیگر پیرِ زانی و گدای گندا یعنی درویشِ مُتکبِّر و لاف زن. و گفت صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم که هیچ بنده نیست که حقْ تعالیٰ رعیتی بدو نسپارد [ظ: بسپارد] و وی با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیارد که نه خدایْ تعالی بهشت بروی حرام کند. و گفت صَلَّی الله عَلَیه وَسَلَّم هر که ویرا بر مسلمانی ولایت داده اند و ایشانرا چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش را گو جایِ خویش در دوزخ فراگیر. و گفت صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّم دو کس از اُمّتِ من محروم باشند از شفاعتِ من: سلطانِ ظالِم، و مبتدع که در دینِ من غُلو کند تا از حد بیرون گُذرد. و گفت صَلَّی الله

عَلَیه وسَلَّم که عذاب صعبتر روزِ قیامت سلطانِ ظالم راست . و گفت صَلّی الله عَلَیهِ وَسَلَّم پنج کس‌اند که خدایْ تَعالیٰ با ایشان بخشم است اگر خواهد در دنیا برایشان خشم خویش براند و اگرنه قرارگاهِ ایشان آتش بُوَد : یکی امیر قومی که حق ازیشان بستاند و انصافِ ایشان از خود ندهد و ظلم ازیشان باز ندارد ، و دیگر رئیسِ قومی که ایشان ویرا طاعت دارند و وی میانِ قوی و ضعیف سویّت نگاه ندارد و سخن بمیل گوید ، و سیم مردی که زن و فرزندِ خویش را طاعت خدایْ تَعالیٰ نفرماید و کارِ دین درایشان نیاموزد و باك ندارد که ایشانرا طعام ازکجا دهد ، و دیگر مردی که مزدوری گیرد کارِ وی تمام کند و مزدِ وی تمام ندهد ، و پنجم مردی که در کاوین بر زنِ خویش ظلم کند . و عُمَر رَضِیَ الله عَنه روزی خواست که بر جنازه‌یی نماز کند مردی فراپیش شد و نماز کرد ، آنگاه چون دفن کردند دست بر گورِ وی نهاد و گفت بارخدایا اگر عذابش کنی ، باشد که در تو عاصی شده باشد واگر رحمت کنی حاجتمند رحمتست خنك ترا ای مرد که هرگز نه امیر بودی و نه عَریف و نه کاتب و نه عَوان ونه جافی [ظ : جابی] . آنگاه ازچشم ناپدید شد . عُمَر بفرمود تاطلب کنند ، طلب کردند نیافتند ، گفت آن خضر بود عَلَیهِ السَّلام . و رسول صَلّی الله عَلَیهِ وَسَلَّم گفت وای برامیران و وای برعَریفان وای بر امینان ؛ که کسانی [ظ : عریفان و اینان کسانی] باشند در قیامت که خواهندی که بزبانِ خویش از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی . وگفت صَلّی الله عَلَیهِ وَسَلَّم که هیچ کس را بردهٔ [ظ : برده تن] ولایت ندهند اِلّا که روز قیامت ویرا می‌آرند دست بغُل درکشیده ، اگر نیکوکار بود رها کنند ، واگر نه غُلی دیگر برفراز آن غُل نهند . و عُمَر رَضِیَ الله عَنه گفت وای بر داورِ زمین از داورِ آسمان مگر آنکه داد بدهد و حق گزارد و بحیف و میل حُکْم نکند و [به] بیم وامید حُکْم نکند وکتابِ خدای را آینه سازد ودر

پیشِ خویش بنهد وبدان حُکم کند. ورسول صَلّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم گفت که روز قیامت وُلاة را بیارند و حق تعالیٰ گوید شما شبانانِ گوسفندان من بودید و خزینه دارانِ مملکتِ من بودید چراکسی راکه حد زدید و عقوبت کردید بیش از آن کردید که من فرمودم. گویند بارخدایا ازخشمِ آنکه با تو خلاف کردند. گوید که چرابایست که خشمِ شما ازخشمِ من بیش بُوَد؛ و یکی دیگر راگوید چرا حد و عقوبت کمتر از آن زدی که من فرمودم. گوید بار خدایا بر وی رحمت کردم. گوید چرا بایست که رحمتِ تو از رحمتِ من بیشتر بودی بگیرید آنراکه بیفزود و آنراکه بکاست وگوشهایِ دوزخ بدان بیاکنید.

و حذیفه رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گفت من بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشد و اگر بد. گفتند چرا. گفت از رسول صَلّی اللهُ عَلَیهِ و سَلَّم شنیدم که روزقیامت همه والیان‌را بیارند ظالم‌را و عادل‌را، و همه را برصراط بدارند و حق تعالی بر صراط وحی فرستد تا ایشانرا بیفشاند فشاندنی که هیچ که در حُکم جور کرده باشد یا در قضا رشوت ستده باشد یاگوش فرا یک خصم زیادت داشته باشد که نه همه بیفتند در دوزخ و می‌شوند تا آنگاه که بقرارگاه رسند.

و در خبرست که داود صَلّی اللهُ عَلَیه و سَلَّم مُتَنَکِّر بیرون شدی چنانکه کس ویرا نشناختی و هرکرا دیدی از سیرتِ داود می‌پرسیدی. روزی جبرئیل عَلَیهِ السَّلام برصورتِ مردی پیش وی آمد، از وی پرسید، گفت نیک‌مردیست داود اگر نه‌آنستی که طعام از بیت‌المال می‌خورد نه‌از دستْ‌رنج خویش. داود با محراب شد و می‌گریست و می‌گفت بارخدایا مرا پیشه‌یی آموز ویرا زره‌گری بیاموخت.

و عمر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ بجای عسس می‌گردیدی تا هرجا خللی بدیدی تدارک کردی. و گفت اگر گوسفندی گرگین بر کنارِ فرات بگذارند روغن در

وی نمالیده ، ترسم که روز قیامت مرا از آن بپرسند . بازانکه عدل و احتیاط وی چنین بود که هیچ آدمی برآن نرسد، عبدالله بن عُمَر بن عاص [کذا] گفت که من دعا کرده بودم که حقْ تَعالی عُمَر را بمن نماید پس از دوازده سال ویرا بخواب دیدم که می‌آمدی چون کسی که غُسل کرده باشد و ازاری بخویشتن فراگرفته . گفتم که یا امیرالمؤمنین حق را تَعالی چون یافتی . گفت یا عبدالله چندست تا از نزدیک شما بیامدم . گفتم دوازده سال . گفت تااکنون درحساب بودم؛ بیم بود که کارمن تباه شود اگرنه آن بود که حقْ تَعالی رحمت کرد . حال عُمَر چنین بود بااینکه در همه دنیا ازاسباب ولایت دِرّه‌یی بیش نداشت .

و بزرجمهر رسول فرستاد تا بنگرد که عُمَر چگونه مردیست و سیرت وی چیست چون بمدینه‌رسید پرسید که مَلِک شما کجاست . گفتند مارا مَلِک نیست، مارا امیری است بدروازه بیرون شده‌است . رسول بدروازه بیرون شد عُمَر را دید که در آفتاب خفته بر زمین و دِرّه زیر سر نهاده و عرق از پیشانی وی می‌رفت چنانکه زمین تر شده‌بود . چون آن‌حال بدید دردل وی عظیم اثر کرد وگفت کسی که همه ملوك عالَم ازهیبتِ وی بی‌قرار باشند خفتن‌وی چنین باشد، پس گفت که عدل کردی لاجرم ایمن بخفتی . مَلِک ما جور کرد لاجرم همیشه ترسان باشد؛ گواهی دهم که دینِ شما حقّ است ، اگرنه‌آنستی که برسولی آمده‌ام مسلمان شدمی درحال ، اکنون پس ازین خود آیم .

پس خطر ولایت اینست و عِلمِ این دراز است و والی بدان سلامت یابدکه همیشه بعلماءِ دین‌دار نزدیک‌بود تاراه عدل بوی آموزد و خطرِ این کار بروی تازه می‌دارد دمادم .

اصل دوم آنکه تشنه باشد بدیدار علماءِ دین دار و حریص بُوَد بر نصیحت ایشان و پرهیزکند از دیدار علماءِ حریص بر دنیاکه ویرا عشوه دهد و بر وی ثناگوید و خشنودی وی طلب کند تا از آن مردارِ حرام که در دست

ویست چیزی بمکر و حیلت بدست آرد، و عالِم دین‌دار آن بُوَد که بدو طمع ندارد و انصاف وی بدهد چنانکه شقیق بلخی نزدیک هارون‌الرّشید شد گفت شقیقِ زاهد تویی. گفت شقیق منم، امّا زاهد نه. گفت مرا پندی ده. گفت خدایْ تعالیٰ ترا بجای صِدّیق بنشانده است و ازتو صدق د خواهد چنانکه از وی؛ و بجای فاروق بنشانده است و از تو فرق درخواهد میان حق و باطل چنانکه از وی؛ و بجای ذی‌النّورَین نشانده‌است واز تو شرم وکرم درخواهد چنانکه‌ازوی؛ و بجای علیِ مرتضی نشانده‌است وازتو عِلْم و عدل درخواهد چنانکه از وی. گفت بیفزای در پند. گفت خدایرا تعالیٰ سراییست که آنرا دوزخ گویند و سه چیز بتو داده است: بیت المال و شمشیر و تازیانه. وگفته بدین سه چیز خلق را از دوزخ بازدار. هرحاجتمند که بنزدیک تو آید این مال از وی بازمگیر. وهرکه فرمان خدایْ تعالیٰ خلاف کند بدین تازیانه ویرا ادب کن، و هرکه کسی را بکشد بدین شمشیر ویرا بازکش بدستوری. ولی اگر این‌نکنی پیش‌رو دوزخ تو باشی ودیگران بر پی توآیند. گفت زیادت کن گفت چشمه تویی ودیگر عُمّال جوی، اگرچشمه روشن بُوَد از تاریکی جوی باک نباشد و اگر چشمه تاریک بُوَد روشنی جوی سود ندارد.

هارون‌الرّشید باعبّاس وخواصّ خویشتن بنزدیک فُضیلِ عیاض شد. چون بدرِخانه رسیدند وی قرآن می‌خواند بدین آیت رسیده‌بود «اَمْ حَسِبَ الَّذینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ اَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذین آمَنُوا و عَمِلوا الصّالِحاتِ سَواءً مَحیاهُم و مَماتُهم ساءَ ما یَحْکُمونَ». هارون گفت اگر پند طلب می کنیم این کفایتست. و معنی آیت آنست پنداشتند کسانی که کارهای بد کنند ماایشان‌رابرابرداریم باکسانی که‌ایمان‌آوردند وکارهای نیک کردند. بدحکمی که‌ایشان می کنند. پس عبّاس در بزد و گفت امیرالمؤمنین را در باز کن. گفت امیرالمؤمنین بنزدیکِ من چه کند. گفت امیرالمؤمنین‌را طاعت‌دار ودربازکن.

در باز کرد شب تاریک بود . هارون در تاریکی دست گـرد می بر آورد . دستش بفضیل می باز آمد فضیل گفت آه ازین دست بدین نرمی ، اگر از خدای تعالی نجات یابد ، آنگاه گفت یاامیرالمؤمنین جواب خدای تعالیٰ را ساخته باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشاند و انصاف هریک از تو طلب کند . هارون بگریستن ایستاد . عبّاس گفت خاموش که امیرالمؤمنین را هلاك کردی فضیل گفت یا هامان تو و قوم تو ویرا هلاك کردید . هارون گفت که ترا هامان از بهر این گوید که مرا بفرعون بنهاد . پس هزار دینار پیش وی بنهاد ، گفت این حلالست و از میراث مادرم یافته ام . گفت من ترا می گویم از آنچه داری دست بدار و با خداوندان ده . تو بمن می دهی و از پیش وی برخاست و زر بجایگاه بگذاشت و فرا نستد . و عُمَرِ عبدالعزیز محمد بن کَعْب الفرضی را گفت صفت عدل مرا بگوی . گفت هر که از مسلمانان از تو کهترست ویرا پدر باش ، و هر که مهترست ویرا پسر باش ، و هر که چندِ تو است ویرا برادر باش و عقوبت هر کسی در خور گناه و قوّتِ وی کن ، و زینهار تا بخشم یک تازیانه بر کس نزنی ، آنگه جایِ تو دوزخ بُوَد .

یکی از زُهّاد نزدیکِ خلیفهٔ روزگار شد . خلیفه ورا گفت مرا پندی ده . گفت من بسفرِ چین رفته بودم ، آن مَلِک را گوش کر شده بود و می گریست و می گفت نه از آن می گریم که شنوایی ندارم ، لیکن از آن می گریم که مظلوم بر در فریاد کند و من نشنوم ؛ لیکن چشم بر جاست ، مُنادی کنم تا هر که بتظلّم آید جامهٔ سرخ کند ، و هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که جامهٔ سرخ داشتی ویرا بخواندی و سخن وی بشنودی و دادِ وی بدادی . یاامیرالمؤمنین این کافری بود که ویرا چندین شفقت بود بر خَلْقِ خدایْ تعالی و تو مؤمنی و از اهلِ بیتِ رسولی صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وسَلَّم نگاه کن تا شفقتِ تو چگونه است .

و بو قلابه در پیشِ عُمَرِ عبدالعزیز شد . عُمَر گفت مرا پندی ده .

گفت از روزگارِ آدم هر که آمد ، رفت ؛ وتو نیز نخواهی ماند . گفت بیفزای گفت اگر خدایْ تعالی باتو بُوَد از که ترسی ، واگر با تو نبُوَد باکه پناه داری . گفت بسنده است اینچه گفتی .

سلیمان بنِ عبدالملک خلیفه بود روزی اندیشه کرد که در دنیا چندین تنعُّم بکردم گویی حالِ من بقیامت چگونه بُوَد . پس کس بابوحازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود . گفت از آنچه روزه بدان گشایی مرا چیزی فرست پاره‌یی سبوس بریان کرده بوی فرستاد ، گفت من ازین خورم . سلیمان چون آن بدید بگریست و بر دل وی عظیم کار کرد ؛ سه روز روزه داشت پیوسته چنانکه هیچ چیز نخورد ؛ شب چهارم بدان روزه بگشاد . چنین گویند که آن شب با اهل صحبت کرد عُمَرِ عبدالعزیز پدید آمد که یگانهٔ جهان بود ودر عدل مانند عُمَرِ خطّاب بود . چنین گویند که از برکات آن بود که آن طعام خورده بود آن شب .

و عُمَرِ عبدالعزیز را گفتند که سبب توبهٔ تو چه بود گفت یک روز غلامی را می‌زدم گفت یاد کن بامدادِ آن شب که قیامت خواهد بود . این سخن بر دل من اثر کرد .

یکی از بزرگان هارون‌الرّشید [را دید] در عرفات سر و پای برهنه بر سنگِ گرم ایستاده بود و دستها برداشته و می‌گفت بار خدایا تو تویی و من منم . کارِ من آنست که هر زمانی با سرِ گناه می‌شوم و کارِ تو آن که هر زمانی باسرِ مغْفرت می‌شوی ، برمن رحمت کن . بزرگان گفتند بنگرید که جبّارِ زمین پیشِ جبّارِ آسمان چه زاری می‌کند .

و عُمَرِ عبدالعزیز ابوحازِم راگفت مرا پند ده . گفت برزمین خُسْب و مرگ فرازِ سر نه ، و هرچه روا داری که مرگ ترا بدان دریابد و تو بزه کار نباشی نگاه دار ، و هر چه دانی که بزه کار باشی از آن دور باش ، که باشد که مرگ نزدیک است .

پس باید که صاحبِ ولایت این حکایات پیشِ چشمِ خویش دارد، و این پندها که دیگران را داده‌اند بپذیرد، و پند از آن عالِم طلب کند که پند ازین جنس دهد و کلمهٔ حق باز نگیرد، که هر عالم که ترا غرور دهد باتو در آن ظلمت شریک باشد.

قاعده ـ آنکه بدان قناعت نکند که خود از ظلم دست بدارد لیکن غلامان و نایبانِ خود را مُهَذَّب دارد و بظلمِ ایشان رضا ندهد، که ویرا از ظلمِ ایشان بپرسند و ایشان را از ظلمِ وی بنه پُرسند.

عُمَرِ خَطّاب رَضِيَ اللهُ عَنْه نامه نوشت بابو موسیٰ اَشْعَری، و وی عامل او بود: اَمّا بعد نیکْ[بخت ترین] رعیّت داران، کسیست که رعیّت بدو نیکبختست، و بدبخت ترین کسیست که رعیّت بدو بدبختست. و زینهار تا فراخ فرا نروی، که آنگاه مِثالِ تو چون سُتودی بُوَد که سبزی بسیار بیند بخورد تا فربه شود و آن فربهی سبب هلاک وی باشد که بدان سبب ویرا بکشند و بخورند.

و در توراة است که هرظلم که ازعامل بسلطان رسید و خاموش باشد آن ظلم وی کرده باشد و بدان مأخوذ بُوَد. باید که والی بداند که هیچ کس مَغبون‌تر و بی عقل‌تر از آن کسی نبُوَد که دین و آخرتِ خویش برای دنیای دیگری بفروشد و همه عُمّال و چاکران و خادمانِ والی خدمت برای نصیبِ دنیای خویش کنند و ظلم در چشمِ والی آراسته کنند تا ویرا بدوزخ فرستند و ایشان بغَرَضِ خویش رسند. وکدام دشمن بُوَد عظیم‌تر از آنکه در هلاك تو سعی کند برای درمی چند که بدست آرد. و برجمله عدل بر رعیّت نگاه ندارد کسی که عُمّال و چاکرانِ خویش را نه از بهر عدل و راستی دارد از ظُلمِ کسی که اهل و فرزند و غلامانِ خویش را نگاه ندارد بر عدل و راستی. و عدل آن بُوَد که ظلم و شهوت و غضب از عقل باز دارد و ایشانرا اسیرِ عقل

و دین گرداند نه دین و عقل را اسیرِ ایشان ؛ که عقل از جوهرِ فریشتگانست
و از لشکر خدای تعالیٰ است . بجز عدل و راستی نجوید ، و شهوت و غضب
از لشکرِ ابلیس‌اند ، از ایشان عدل و راستی ممکن نشود . پس چون آفتاب عدل
در سینه پدید آمد ، اوّل نورِ آن باهلِ خانه رسد پس بخواصّ و عُمّالِ وی
پس برعیّت . وهر که بی آفتاب ، شُعاع چشم دارد طلب مُحال کرده باشد .

و بدانکه عدل از کمالِ عقل خیزد و کمالِ عقل آن بُوَد که کارها
چنانکه هست بیند و حقیقتِ باطن آن دریابد و بظاهرِ آن غِرّه نشود ؛ مثلا
چون از عدل دست بدارد از بهر دنیا ، نگاه کند تا مقصودِ وی از دنیا چیست ،
اگر مقصودِ وی آنست که طعامِ خوش و نیکو خورد بدانکه این بهیمه‌یی باشد
در صورت آدمی که شَرَه کارِ بهیمگانست ، و اگر برای آن کند تا جامهای
دیبا و نیکو پوشد این زنی بُوَد درصورتِ مردی که رعنایی کارِ زنانست ، واگر
برای آن کند تا خشم بر دشمنان براند این دَدَه‌یی بُوَد در صورت آدمی که خشم
راندن کار ددگانست ، و اگر برای آن کند تا مردمان ویرا خدمت کنند این
جاهلی بُوَد درصورتِ عاقلی ؛ که اگر عاقل بودی بداندی که این همه چاکران و
خادمان خدمت شکم و فرج و شهوتِ خویش می کنند و از وی دامِ شهوتِ
خویش ساخته‌اند و سُجُود می کنند خویشتن را . و دلیل برین آنست که اگر
بشنوند که ولایت از دستِ وی بدیگری شود همه از وی اِعراض کنند و بدان
دیگر شوند ، و هرکجا دانند که سیم آنجاست آنجا شوند و خدمت وسُجُود آنجا
کنند ، پس بحقیقت این خدمت کردن نبُوَد که این بر خود خندیدن بُوَد ؛ و
عقل آن بُوَد که از کارها حقیقت و روحِ آن بیند نه صورتِ آن ، و حقیقتِ
این کارها چُنین است که گفته آمد ؛ هر که نه چنین داند عاقِل نیست و هر که
عاقِل نیست عادِل نیست و جایِ وی جز دوزخ نیست و بدین سبب است که
سرِ همه سعادتها عقل است .

قاعده - آنست که غالب بر والی تکبّر بُوَد و از تکبّر خشم حاصل شود و ویرا برانتقام دعوت کند و این معنی در کتابِ اِحیا در رُکن مُهلِکات یاد کرده‌ایم. اما چون خشم غالب شد، عِلاج وی آن بُوَد که در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و برد باری پیش گیرد تا مانندِ انبیا و صحابه و اولیا باشد، چه اگر خشم راندن پیشه گیرد مانند تُرکان و کُردان باشد بلکه مانند سِباع و ددگان باشد.

حکایت - ابو جعفر خلیفه بود، بفرمود تا[1] یکی را بکشند بسببِ جنایتی که کرده بود. مُبارَك بنِ فَضاله آنجا حاضر بود گفت یا امیرالمؤمنین نخست خبری از رسول صَلَّی الله عَلَیهِ وَسَلَّم از من بشنو. گفت بگوی. گفت حسنِ بصری روایت کرد که رسول گفت روزِ قیامت در آن وقت که همه خَلْق را در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد که هر کرا نزدیک خدای تَعالی دستی است برخیزد. هیچ کس برنخیزد اِلّا کسی که عفو کرده باشد. گفت که دست از وی بدارید که من ویرا عفو کردم.

و بیشتر خشمِ وُلاة از آن بُوَد که کسی زبان دراز کند خواهند که در خونِ وی سعی کنند؛ درین وقت باید که یاد دارد که عیسیٰ صَلَوات ُالله ِعَلَیه فرا یَحییٰ زکریّا عَلَیهِما السَّلام گفت هر که ترا چیزی گوید و راست گوید شُکر کن واگر دروغ گوید شکر بیشتر گوی که در دیوانِ تو عملی بیفزایند یعنی که عملِ آن کس بدیوان تو بَرَند.

ودر پیشِ رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وسَلَّم مردی‌را می‌ستودند که وی عظیم مردیست با هر که کشتی گیرد ویرا بیفکند و با همه کس برآید. رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وسَلَّم گفت که مرد قوی آن باشد که با خشمِ خویش برآید

[1] - اصل: یا.

نه آنکه کسی را بیفکند.

و رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و سَلَّم گفت سه چیز است که هر که بدان رسید، ایمان وی تمام شد: چون خشم گیرد قصد باطل نکند؛ وچون خشنود شود حق بنگذارد؛ و چون قادر شود عفو کند.

و عُمَر رَضِیَ اللهُ عَنْه گفت بر هیچ کس اعتماد مکن تا بوقتِ خویش [ظ: خشم] ویرا نیازمایی، و بر دینِ هیچ کس اعتماد مکن تا بوقتِ طمع ویرا نیازمایی.

و علیّ بن الحُسَین روزی بمسجد می‌شد، مردی ویرا دشنام داد. کسانِ وی قصد وی کردند، گفت دست ازوی بدارید. پس ویرا گفت هیچ حاجت داری که آن بدست ما برآید تا بدان قیام کنیم. آن مرد خَجِل شد. پس علیّ بن الحُسَین جامهٔ خوش [ظ: خویش] بوی داد وویرا هزار دِرَمِ دیگر فرمود. مرد چون این بدید گفت گواهی دهم که توجز فرزندِ پیغامبر نیستی.

و هم از وی روایت کنند که غلامی را دوبار آواز داد وجواب نداد. گفت نشنیدی. گفت شنیدم. گفت چرا جواب ندادی. گفت از خُلْقِ نیکوی تو ایمن بودم که مرا نرنجانی. گفت شکر خدایرا که غلامِ من ازمن ایمن است.

وغلامی بود وی‌را، پایِ گوسفندی ازوی بشکست. گفت چرا کردی گفت عَمْدا کردم تا ترا بخشم آرم. گفت من اکنون آن کس را بخشم آرم که ترا این آموخت، یعنی ابلیس، و ویرا آزاد کرد.

و یکی ویرا دشنام داد. گفت یا جوانمرد میان من ودوزخ عَقَبه‌ایست اگر آن بگذرم [ظ: بگذارم] ازین سخن تو باك ندارم؛ واگر نتوانم گذاشت خود بتر از آنم که توگفتی.

ورسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و سَلَّم گفت کسی بُوَد که بحلم وعفو درجهٔ صایم و قایم بیابد، وکس بُوَد که نامِ وی در جریدهٔ جَبّاران نویسند و هیچ ولایت ندارد مگر برخانهٔ خویش. وگفت صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و سَلَّم که دوزخ

را دریست که هیچ کس بدان در نشود مگر کسی که خشمِ خویش بر خلافِ شرع براند .

و روایت کرده‌اند که ابلیس در پیشِ موسی صَلَواتُ اللهُ عَلَیه شد و گفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حق تعالی حاجتی خواهی . مُوسٰی صَلَواتُ اللهُ عَلَیه گفت آن سه چیز کدام است . گفت از تیزی حذر کن که تیز، سبکْ سر بُوَد و من باوی چنان بازی کنم که کودکان باگوی ؛ و از زنان حَذَر کن که هیچ دام فرو نگسترده‌ام خَلْق را که بر آن اعتماد دارم چون زنان و از بُخْل حَذَر کن که هرکرا بخل بُوَد من دین و دنیا بروی تباه کنم .

و رسول صَلَّی اللهُ عَلَیه و سَلَّم گفت هر که خشمی تواند که براند و فرو خورد خدای تعالی او را از اَمْن و امان پُر کند . و هر که جامهٔ تحمّل در پوشد ، خدای را تعالی تواضع کرده باشد ، خدای تعالی ویرا جامهٔ کرامت در پوشد .

و مردی رسول را صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و سَلَّم گفت مرا کاری بیاموز که بدان بهشت رسم . گفت خشمگین مشو و از هیچ کس چیزی مخواه که بهشت تُراست . گفت یارسول‌الله زیادت کن گفت پس از نمازِ دیگر هفتاد بار اِستغفار کن تا گناهِ هفتاد سالهٔ ترا عفو کنند . گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست . گفت آنِ مادر و پدرت . گفت مادر و پدرم را چندین گناه نیست . گفت آنِ برادران و دوستان و همسایگانِ تو .

عبدالله بن مَسعود روایت کرد که روزی رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و سَلَّم مال قسمت می کرد . یکی گفت که این قسمت نه از بهرِ خدای تعالی است و نه بانصافست . ابنِ مسعود گفت این سخن را بارسول بازگفتم . رسول صَلَّی الله عَلَیه و سَلَّم خشمگین شد و روی سرخ کرد و بیش ازین نگفت که خدای تعالی بر آن برادر رحمت کُناد که ویرا بیش ازین نرنجاند ، و صبر کرد .

این جمله از اخبار و حکایات کفایت بُوَد نصیحتِ اهلِ ولایت را . چون اصل ایمان بر جای باشد این قدر اثر کند . و اگر اثر نکند آنست که دل از ایمان خالی شده است و جز حدیثی بر زبان نمانده است ، که ایمانِ دل دیگراست وگفتارِ زبان دیگر و حقیقتِ ایمان در دل چگونه بُوَد ظالمی راکه سالی چند ، دیناری چند حرام فراستاند و بدیگری دهد تا وی ضامنِ آن باشد روز قیامت و همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگر کس رسیده باشد . اینْست غایتِ نامسلمانی و غفلت والسّلام .

قاعده - آنکه هر واقعه‌یی که پیش آید تقدیر کند که وی رعیّت است و دیگران والی ؛ و هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد و اگر پسندد غِشّ و خیانت کرده باشد در ولایت .

روزِ بدر رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و سَلَّم درسایه‌یی نشسته بود جبرئیل آمد عَلَیه‌السّلام گفت تو در سایه و اصحابِ تو در آفتاب بدین قدر با وی عِتاب کرد . و رسول صَلَّی اللهُ عَلَیه و سَلَّم گفت هر که خواهد که ازدوزخ خلاص یابد و در بهشت شود باید که چون مرگ ویرا دریابد بر کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهِ باشد وهرچه خودرا نپسندد هیچ مسلمانی‌را نپسندد . وگفت صَلَّی الله عَلَیهِ و سَلَّم هرکه بامداد برخیزد و ویرا جز خدای تَعالی همّی‌بود وی نه مرد خدایست ؛ و اگر ازکارِ مسلمانان و تیمار داشتنِ ایشان خالی باشد نه از جملهٔ ایشانست .

قاعده - آنکه انتظارِ ارباب حاجات که بر درگاهِ وی باشند حقیر ندارد و از آن خطر حَذَر کند ؛ وتا مسلمانی را حاجتی باشد بهیچ عبادت نوافل مشغول نشرد که گزاردن حاجت ازهمهٔ نوافل فاضلترست . روزی عُمَرِ عبدالعزیز کارِ خَلْق می گزارد تا وقت نمازِ پیشین مانده شد . در خانه شد تا یکْساعت بیاساید . باخویشتن گفت بچه ایمنی که اگر این ساعت مرگ ترا دریابد وکسی

بر درگاه منتظرِ حاجتی بُوَد و تو در حقِ وی تقصیر کرده باشی و روزقیامت بدان مأخوذ باشی . برخاست و در حال بیرون آمد .

قاعده ـ آنکه عادت نکند بشهوات مشغول شدن بدانکه جامهٔ نیکو پوشد وطعامِ خوش‌خورد . بل که درهمه‌چیزها باید که قناعت کند که بی‌قناعت عدل ممکن‌نشود . عُمَر رَضِیَ اللهُ عَنْه از مسلمانی پرسید چه شنیدی ازاحوالِ من که آنرا انکاره [کذا] بودی . گفت شنیدم که دو لون نان خورش برخوان نهاده‌یی و دو پیرهن داری یکی برای شب و یکی برای روز . گفت جزاین هیچ شنیدی . گفت نه . گفت پذیرفتم، پس ازین بیش از یک نان خورش برخوان ننهم و بیش‌از یک پیرهن ندارم .

قاعده ـ آنکه همه کارها تاتواند برِفق کند نه‌بدرشتی ، که رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و سَلَّم گفت هر والی که بر رعیَّت رِفق کند در قیامت با وی رِفق کنند و دعاکرد گفت بارخدایا هر والی که با رعیَّت رفق کند باوی رفق کن و هرکه درشتی کند با وی درشتی کن . و گفت صَلَّی‌الله عَلَیهِ و سَلَّم نیکو چیزیست ولایت و فرمان دادن‌کسی راکه بحقِّ آن قیام‌کند . و بد چیزیست ولایت کسی راکه در حقِّ آن تقصیر کند .

و هِشام بن ِ عبدالمَلِک از خلفا بود . ابو حازم را پرسید که تدبیرِ نجات درین کار چیست . گفت که هردرمی که بستانی از جای بستانی که حَلال بُوَد و بجایی بکاربری که حَق‌بُوَد . گفت این که تواند کرد . گفت آنکه طاقتِ دوزخ ندارد و بهشت دوست دارد .

قاعده ـ آنکه جهد کند تا همه رعیَّت از وی خشنود باشند بموافقتِ شرع . و رسول صَلَّی الله عَلَیه و سَلَّم گفت که بهترین اُمَّت آنندکه شما را دوست دارند و شما ایشانرا دوست دارید ؛ و بدترین آنند که شمارا دشمن‌دارند و لعنت‌کنند و شما ایشانرا دشمن دارید و لعنت کنید .

پس باید که والی بدین غرّه نشود که هر که ویرا بیند ثنا کند پندارد که همه ازوی خشنود داند، که آن همه از بیم بُوَد بلکه معتمدان‌را فراکند تا تجسُّس کنند و احوال وی از خَلْق بپرسند که عیبِ خویش از مردمان توان دانست.

قاعده ـ آنکه رضای هیچ کس طلب نکند بر خلافِ شرع که هر که از مخالفتِ شرع ناخشنود خواهد شد آن ناخشنودی ویرا زیان ندارد. عُمَر رَضِيَ اللهُ عَنه گفت هر روز که برخیزم یک نیمه خَلْق از من ناخشنود باشند لابُدّ که هر که انصاف ازوی بستانند ناخشنود شود. پس هردو خصم‌را خشنود نتوان کرد. وجاهل کسی بُوَد که از بهر رضای خَلْق رضای حَق تَعالی بگذارد. و مُعاویه نامه‌نوشت بعایشه رَضِيَ اللهُ عَنْها وعَن اَبیها که مراپندی‌ده مختصر عایشه بوی نوشت که از رسول شنیدم صَلّی‌الله عَلَیه و سَلَّم هر که خشنودی حَق تَعالی جوید بناخشنودی خَلْق، حق تعالی ازو خشنود شود و خلق را ازو خشنود کند؛ و هر که خشنودیِ خَلْق جوید در ناخشنودیِ حَق تَعالی، حق تعالی از وی ناخشنود شود و خلق را نیز ناخشنود گرداند.

پیدا کردن آن چشمه که آبشخور درخت ایمان ازوست

چون بیخ و شاخِ ایمان معلوم‌شد دوچشمهٔ دانش‌است که‌این‌درخت آب از وی کَشَد.

چشمهٔ اول شناخت دنیاست که وی خود چیست و آدمی را بدنیا بچه‌کار آورده‌اند

بدانکه دنیا منزل گاهیست نه قرارگاه؛ و آدمی در دنیا بر صفتِ مسافریست که رَحِم مادر اوّل منزلِ ویست وگُور و لَحد آخر مَنْزلِ ویست، چون بلَحد رسید روی‌بوطن وقرارگاهِ خویش‌آورد وآن قیامتست.

و هر سالی که از عُمْر وی می گذرد چون مرحله‌ایست، و هر روز چون فرسنگی وهر نَفَسی چون گامی. بهر نَفَس که بگذرد مِقْداری بآخِرت نزدیکتر می‌شود. واین دنیا چون قَنْطره‌ایست هر که بر قَنْطره گُذَر کند و بعمارت قَنْطره مشغول شود روزگار ببَرَد و منزلگاه فراموش کند، بی‌عقل باشد بلکه عاقل آن بُوَد که درمنزلگاهِ دنیا جز بزادِ راه مشغول نشود وازدنیا بقدرِ حاجت کفایت کُند و هرچه بیش از حاجت جمع کُند زهرِ قاتِل بُوَد و بوقتِ مرگ خواهدی که همه خزاینِ وی پرخاکستی و در وی هیچ زر و سیم نیستی. پس هرچند جمع بیش کند، نصیبِ وی ازآن بقدر حاجت بیش نبُوَد و باقی همه تخمِ حسرت بُوَد بوقت مرگ، وجان کندن بروی دُشخوار بُوَد. این آن وقت بُوَد که ازحلال جمع کند امّا اگر از حرام بُوَد عذابِ آخرت خود برین حسرت خود[1] زیادت شود. و ممکن نیست ازدنیا پرهیز کردن الّا برنج ولیکن چون ایمان درست بُوَد آسان بُوَد.

و بدانکه راحتِ دُنیا روزی چند است و آن نیز مُنَغَّص و برنج آمیخته، و بسببِ این راحتِ جاودانه در آخِرت که همیشه صافی بُوَد فوت خواهد شد و این پادشاهی بی نهایت است. بر عاقل آسان بُوَد روزی چند صبر کردن برای آسایشی جاودانه؛ که اگر معشوقی دارد، ویرا گوید اگر امشب نزدیک من آیی نیز هرگز مرا نبینی، واگر امشب صبر کنی هزار شب با تو بنشینم بی‌رنج و بی‌خطر؛ اگر چه عشق عظیم بُوَد صبر کردنِ یکشب بامیدِ هزار شب بر وی آسان بُوَد، و مدّتِ دنیا هزار یک مدّتِ آخِرت نیست بلکه بآخِرت هیچ نسبت ندارد که آن بی‌نهایت است ودرازیِ آن خود در وَهْم نیاید ودر وصفِ دُنیا خود کتابی جداگانه کرده‌ایم، امّا درین کتاب بر ده مثال پیدا کنیم:

---

۱ - کلمهٔ «خود» اینجا ظاهراً زاید است.

مثال اوّل – در پیدا کردن جادوی دنیا . رسول صَلّی الله عَلَیْهِ وَسَلَّم گفت بپرهیزید از دنیا که وی از هاروت و ماروت جادوتر است . اوّل جادوی وی آنست که خویشتن بتو بنماید چنانکه تو پنداری که وی با تو ساکن است و قرار گرفته است و وی جُنبانست و از تو بر دوام گریزان و لیکن حرکتِ وی بتدریج است ذرّه ذرّه. و مِثالِ وی چون سایه‌ایست که در وی نگری ساکن نماید و بر دوام می‌رود؛ و معلوم است که عمرِ تو همچنین بردَوام می رود و بتدریج هر لحظتی کمتر می‌شود و آن دنیاست که از تو می گریزد و ترا وداع می کند و تو از وی بی‌خبر .

مثال دوم – آنست که خویشتن را بدوستی بتو نماید تا ترا عاشق کند و فرا تو نماید که با تو ساخته خواهد بود و بکسی دیگر خواهد شد و آنگاه بدشمنِ تو شود . مثالِ وی چون زنی نابکار بلایهٔ مُفْسِده است که مردان را بخویشتن غِرّه می کند تا عاشق کُند آنگاه بخانه بَرَد و هلاك کند . و عیسیٰ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیه در مُکاشفاتِ خویشتن دنیارا دید بر صورتِ پیرزنی. گفت چند شوهر داشتی . گفت در عدد نیاید از بسیاری . گفت بمُردند یا طلاق دادند . گفت نه که همه‌را بکُشتم. گفت بس عجب از آن احمقان دیگر که دیدند که با دیگران چه کردی ، آنگاه در تو رغبت می کنند و عبرت نمی گیرند .

مثالِ سیم – ظاهر خویشتن آراسته دارد و هرچه بلا و محنت است پوشیده دارد تا جاهل بظاهر وی نگرد و غِرّه شود؛ ومَثَلِ وی چون پیرزنی زشت است که روی دربندد و جامهای نیکو و پیرایهای بسیار درخویشتن بندد هر که از دور می‌بیند بر وی فِتنه می‌شود و چون چادر از وی باز کنند وفضایحِ وی بینند پشیمان می‌شوند . و درخبرست که روزِ قیامت دنیا را بیارند برصورتِ پیرزنی زشت گُربه چشم و دندانها بیرون آمده. چون خَلْق در وی نگرند گویند نَعُوذُ بِالله از این ، این چیست بدین زشتی و فضیحتی . گویند که این

آن دنیاست که بسبب این بر یکدیگر حسد و دشمنی بردید و خونهای ناحق ریختید و رَحِم قطع کردید و بوی غِرّه شدید. آنگاه ویرا بدوزخ اندازند.

مثالِ چهارم - کسی که حساب برگیرد تا چند بوده است که در دنیا نبوده است از آزَل، و چند بود که در دنیا نخواهد بود از آبَد، واین روزی چند میانِ آزَل و آبَد چیست، داند که مثال وی چون مسافریست که اوّل وی مَهْداست وآخِروی لَحْد، ودرمیانِ وی منزلی چند معدوداست هرسالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نَفَسی چون گامی؛ وخَلْق می‌روند یکی بمنزل رسیده ویکی بنیم راه، و یکی را از راه فرسنگی مانده، و همه را منزلگاه یکیست وآن صحرای قیامتست و تو ساکن نشسته که گویی همیشه اینجا خواهی بود وتدبیرِ کارها می کنی که تا ده‌سال ترا بدان محتاج نباشد و باشد که تا ده روز مرگ ترا دریابد و بزیر خاك شوی.

مثال پنجم - مَثَلِ اهل دنیا در لَذّتی که می‌یابند بازان رسوایی ورنج که از دنیا خواهند دید در آخِرت، چون کسی است که طعامِ خوش‌وچرب و شیرین بسیار خورَد تا معدهٔ وی تباه شود آنگاه گَنْد و فضیحت از معده و نَفَس و قضاءِ حاجتِ خویش می‌بینند و تشویر می‌خورد و پشیمان می‌شود که لَذّت گذشت وفضیحت بماند. زیرا که هرچه طعام خوشتر ثُفْلِ وی گَنْده‌تر، همچنین لَذّتِ دنیا هرچه بیشتر عاقبتِ آن رسواتر؛ و این در وقتِ جان کندن پدید آید که هرکرا نعمت و باغ و بُستان و کنیزکان و غلامان و زروسیم بیشتر بود بوقت جان کندن رنج وفِراقِ وی بیشتر از آنکه اندك دارد و این رنج و عذاب بمرگ زایل نشود بَلکه زیادت شود، که آن دوستی صفت دلست ودل برجای خویش باشد و نمیرد.

مثالِ ششم - بدانکه کارهای دنیا مختصرنماید ومردم پندارد که شُغْلِ وی درآن نخواهد بود. و باشد که از یکْ کار وی صدکار پدید آید وعُمْر

در آن بشود . و عیسیٰ صَلَوٰاتُ اللهُ عَلَیْه گفت مَثَلِ جوینده‌ٔ دنیا چون مَثَلِ خورنده‌ٔ آبِ دریاست ؛ هرچند بیشتر خُورَد تشنه‌تر باشد ، می‌خُورَد و می‌خُورَد تا هلاك شود ، و هرگز تشنگیِ وی زایل نشود . ورسول صَلَّی‌الله‌ُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم گفت همچنین که روا نباشد که کسی در آب رَوَد تر نشود، روا نَبُوَد که کسی در کار دنیا شود تا آلوده نگردد .

مثالِ هفتم ـ مَثَلِ کسی که در دنیا آید چون مثالِ کسی است که بمیهمانی شود بنزد میزبانی که عادتِ وی آن بود که همیشه سرای خود آراسته دارد برای میهمانان وایشان می‌آیند گروه از پس گروه . پس پیشِ هر یکی طبق زرّین نهد بر آن طعامی گوناگون و مجمری پُراز بویِ خوش تا طعام بخورند و خوش بوی شوند، و طَبَق ومِجْمَر بجای بگذارند ازبهرِ دیگر قوم که خواهند رسید . پس هرکه عادتِ وی داند و عاقل بُوَد طعام بخُورَد وخوش‌بوی‌شود و طَبَق و مِجْمَر بجای بگذارد بدلی خوش و شُکْر گوید . وکسی که ابله بُوَد پندارد که طَبَق و مِجْمَر بوی خواهند داد تا با خویشتن ببرد چون بوقتِ رفتن‌از پیشِ وی‌برگیرند فریاد درگیرد . بس‌دنیا چون‌میهمان سراییست سَبیل بر راه‌گُذریان تا زاد برگیرند و بدان چیزکه درسرایست طمع نکُنند .

مثالِ هشتم ـ مَثَلِ اهلِ دُنیا درمشغولیِ ایشان بدنیا و فراموش کردن آخرت چون مَثَلِ قومی است که درکشتی باشند بجزیره‌یی رسند برای قضاءِ حاجت و طهارت بیرون شوند . وکشتی‌بان منادی کُند که هیچ کس مبادکه روزگار بسیار بسر بَرَد و جز بطهارت مشغول شود که کشتی بتعجیل بخواهد رفت . پس ایشان درآن جزیره پراکنده شوند. گروهی که عاقل بودند سبکْ طهارت کردند و باز آمدند، کشتی فارغ یافتند ، جایی که خوشتر و موافق تر بود بگرفتند . وگروهی در عجایبِ آن جزیره بنظاره باز ایستادند و در آن شکوفهای نیکو و مرغانِ خوش آواز وسنگ‌ریزهای مُلوّن و مُنَقّش

می‌نگریستند. چون باز آمدند در کشتی جای فراخ نیافتند بجای تنگ بنشستند.
وگروهی دیگر بر نظاره اختصار نکردند و بچیدنِ آن سنگ ریزها مشغول گشتند؛ برگرفتند وباخویشتن بیاوردندوچون باز آمدندهیچ جای نیافتندبکُنجی تنگ وتاریک بنشستند وبارِ آن برگردن می کشیدند. چون روزی چندبرآمد آن سنگ‌ریزها که برچیده بودند از آن رنگ که بود بگشت و بویِ گَنْد ازش خاستن[1] گرفت وجای نمی‌یافتند که بیندازند در رنج ومحنتِ آن بماندند. وگروهی خود منادیِ کشتی‌بان نشنیدند و در جزیره می گشتند و در شکوفها می‌نگریستند تا کشتی برفت. چون باز آمدند، کشتی نیافتند در جزیره بماندند تا هلاك شدند.

پس مَثَلِ گروهِ اوّل چون مَثَلِ مؤمنانست و پرهیزکاران که‌ازدنیا بقَدْرِ حاجت بسنده کردند. وگروه دوم‌مَثَلِ عاصیانست که اصل ایمان‌نگاه داشتند و لیکن دست از لذّتِ دنیا بنداشتند. وگروهِ سیُم مَثَلِ توانگرانست که با تمتّع مالِ بسیار جمع کردند تا گران‌بار شدند. وگروهِ چهارم مَثَلِ کافرانست که خدایرا تعالیٰ و آخرت جمله فراموش کردند و همگی خود بدنیا دادند اِسْتَحَبُّوا ٱلْحَیٰوةَ الدُّنْیَا عَلَی ٱلآخِرَةِ.

مثالِ نهم - ابوهُرَیْرِه روایت کُند که روزی رسول صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیْه وَسَلَّم مرا گفت یا باهُرَیره خواهی که دنیا و هرچه در دنیاست فراتو نمایم. گفتم خواهم یا رسول‌الله. دستِ من بگرفت و بگورستانی بُرْد که در آنجا استخوانهای آدمیان و چهارپایان بود انداخته پوسیده و خرقه پارهای کهنه و وپلید[ظ: پلیدی]های آدمیان وگفت یاباهُرَیره‌این‌سرهای آدمیان که‌می بینی همچون سرهای شما بود پُرازحِرْصِ دنیاوهمچون‌شمادنیاداشتندبدرازی عُمْر وبعمارتِ دنیا و جَمْعِ مال مشغول شدند. اکنون ازیشان این استخوانهای برهنه مانده

۱- اصل: خواستند

است چنین که می‌بینی ، واین خِرقهاپارهای جامهای ایشانست که بوقتِ تَجَمُّل و رعونت درپوشیدندی ، اکنون باد آنرا فرا نجاست می‌بَرَد ؛ و این استخوانهای سُتورانِ ایشانست که ایشان برنشستندی وگِردِ عالم برگشتندی و این پلیدیها آن طعامهای خوش است که بحیله بدست می‌آوردند و از یکدیگر می‌ربودندی که‌اکنون ازگَنْدِ آن بنزدیک نمی‌توان شد . جمله احوالِ دنیاهمین‌است ؛ هرکه خواهد که بر دنیا بگرید گو بگری که جای گریستن است . بوهُرَیره چنین گوید که آنکه حاضر بودند بسیار بگریستند .

مثالِ دهم - درروزگارِ عیسٰی سه‌مرد براهی می‌رفتند فراگنجی رسیدند برداشتند . یکی را فرستادند تا طعام خَرَد . این کس درراه با خود اندیشه کرد که من زهر خَرَم و در طعام کنم تا ایشان بمیرند و گنج تنها مرا باشد . و آن دوگانه‌اتّفاق کردند که چون وی بیاید ورا بکشیم تا گنج ما دوکس را باشد چون وی طعام بیاورد ویرا بکشتند و چون ایشان طعام خوردند هردو بمردندو گَنْج همچنان بر جایگاه بماند . عیسٰی صَلَوَاتُ اللهُ عَلَیه آنجا بگذشت فراحَواریان گفت اینک دنیا نگرید که هرسه را چگونه هلاک کرد ، و وی هنوز برجاست . وای بر جویندگان دنیا .

چشمهٔ دوم شناخت نَفَسِ بازپسین است

[بدان] که مردمان دوگروه‌اند : یک گروه آنند که در حال و وقت نِگَرند و اَمَلِ دراز فراپیش گیرند ، و از نَفَسِ بازپسین ناندیشند ، و گروهی دیگر عُقَلا اند که همیشه نَفَسِ بازپسین درپیش‌دارند تاچون خواهد بود و ایمان بسلامت چون خواهند بُرْد . و چه چیز است از دنیا که با ایشان بگُور فرو خواهد شد . و چه چیزاست که با ایشان نخواهدماند وچه چیزست که دشمنان بخواهند بُرْد . واین‌اندیشه برهمه خَلْق واجب است و بر پادشاهان واهل دنیا واجب‌ترکه‌ایشان‌غلامان و مُسَبّبانِ [ظ : مُشْتَبّتان]خویش را بر

خَلْقِ خدای بسیار گماشته باشند ، وخَلْق را ازیشان دردل ترس مانده باشد ، و در حضرتِ حق تعالَی غلامی است نامِ وی عزراییل ویرا مَلَکُ الموت گویند . و هیچ آفریدهٔی ازین مسبّب [ظ : مُشتَت] نخواهد جست . و همه مُوکّلانِ مُلوك بخواهش باز گردند ، و این مُوکَّل جان بستاند . و با همهٔ موکّلان شفاعت وخواهش سود دارد وبااین موکّل سودندارد ، وهمه یک روز یایکساعت مُهلت دهند و این موکّل یک نَفَس مُهلت ندهد . و عجایبِ احوال وی بسیارست . ما در پیدا کردنِ حالِ وی پنج حکایت بگوییم.

حکایت اوّل ـ آنست که وَهَب بنِ مُنبّه ازجملهٔ علماءِ جهودان بود، مسلمان شد ، چنین روایت کرد که پادشاهی بود ازجملهٔ پادشاهان بزرگ. روزی خواست که برنشیند . جملهٔ امرای لشکر را برنشاند تاپادشاهی خویش فراخَلْق نماید ، جامهای نیکو درپوشید ، و جنیبتانِ نیکو بساخت زر بفرمودتادرپیشِ وی می کشیدند. چون برنشست بدان زینت وتجمُّل، ابلیس بیامد ودهان بربینیِ وی نهاد و بادی تکبُّر بربینیِ وی دمید تا با خویشتن گفت در جهان چون من کیست . می‌رفت و در هیچ کس نمی‌نگریست ازکبر . مردی پیشِ وی آمد جامهٔ کُهَن و شوخگن پوشیده. سلام کردجواب نداد عنان وی بگرفت گفت دست بدار نمی‌دانی که من کیستم . گفت مرا بتو حاجتی است گفت صبر کن تا فرود آیم . گفت اکنون خواهم . گفت بگوی . گفت رازیست که جز در گوشِ تو نتوانم گفت. سر فراگوشِ وی بُرْد آهسته . گفت منم مَلَکُ‌الموت بلرزید وگفت چندانم مُهْلت ده که با خانه رَوَم وفرزندان را وداع کنم. گفت لا وَالله که تو نیز نه‌خانه بینی ونه زن و فرزند که نفس‌تو بشمرده بود، بپرسیدو هم بر پُشت ستُور جان وی بستد و وی بیفتاد . و از نزدیک وی برفت و بنزدیکِ بنده‌یی مؤمن شد که خدای تعالی ازو خشنود بود . بر وی سلام کرد جواب داد وگفت با بو رازی دارم ، گفت بگوی ، درگوش وی گفت منم

مَلَکُ‌المَوتْ، گفت مرحبا الحمدلله که آمدی که انتظارِ تو بسیار کردم وغیبتِ
تو دراز کشید و در همه جهان هیچ غایب نبود که من بدیدارِ وی تشنه تر بودم
که آنِ تو، اگر شُغلی داری بگذار. گفت حق تعالیٰ مرا فرموده است که جان
تو بردارم چنانکِ تو خواهی. گفت بگذار تا طهارت کنم و نماز کنم چون در سَجْده
باشم جانِ من بردار. مَلَکُ‌الموت همچنین کرد و ویرا برحمتِ خدای جان برداشت.

حکایت دوم - روایت کردند که مردی بود که مالِ بسیار گِرْد کَرْد،
و از هر نوع از نعمتِ دنیا که خدای تَعالیٰ آفریده بود خواست که وی را جمع
باشد تا بنشیند و خوش می‌خورد. پس این نعمتها گِرْد کَرْد و کوشکی بنا
کرد بلند و نیکو و درِ مُحکم بر وی نهاد و غلامانرا بپاسبانیِ آن بر پای کرد.
پس روزی طعامهای نیکو بساخت و قومِ خویش را جمع کرد تا از پیشِ وی
طعام خورند و وی برتخت نشسته و تکیه زده. باخویشتن گفت یا نَفْس نعمتهای
دنیا همه جمع کردی اکنون فارغ بنشین و خوش می‌خور. هنوز اندرین اندیشه
بود که مردی پدید آمد بیرونِ کوشک جامهٔ کهن پوشیده و توبره‌یی در گردن
افکنده برصورتِ درویشی که نان خواهد. پس حلقهٔ درِ کوشک بزد زدنی صعب
چنانکه همه بترسیدند غلامان بجستند تا همه قصدِ وی کنند. وی گفت بگویید
آن خواجهٔ شما را تا بیرون آید که با وی کاری دارم. گفتند ترا چه محلّ آن
باشد که ویرا پیشِ خویش خوانی. گفت شما ویرا بگویید. باوی گفتند. گفت
چرا با وی چنان وچنین نکردید. وی دیگر بار حلقه بر در زد عظیم‌تر از اوّل.
همه از جا بجستند تا قصدِ وی کنند. گفت آرام گیرید که منم مَلَکُ الموت.
چون بشنیدند همه بترسیدند و دست و زبانشان همه ازکار بشد. پس خواجه
گفت بگویید تا هیچ بَدَل فرا ستاند. گفتند، گفت نه، که برای تو آمده‌ام واین
نعمتها که جمع کرده‌یی همه ازتوجدا خواهم کرد. پس وی روی فرامال ونعمت
خویش کرد وگفت یا مال ونعمت لعنت بر تو باد مرا غرّه کردی و ازعبادت

خدای تَعالی[1] بازداشتی پنداشتم که مرا خواهی بود ، امروز بلا و حسرتِ من شدی ، من تهی دست رفتم و تو بدستِ دشمنان ماندی . پس خدای تَعالی[1] مال را بآواز آورد با وی تا گفت مرا چه لعنت کنی . لعنت خویشتن را کن که خدای تعالی ترا و مرا ازخاك آفرید ومرا بدست تو داد تا زادِ خویش ازش بسازی و آن دیگر بصدقت بدرویشان دهی و مسجد و پُول و رباط کنی تا ترا دست گیرد بدان جهان ـ تومرا نگاه می‌داشتی و در هوای خویش بعضی نفقه می کردی و ناسپاسی کردی ، مرا چه گناه بود پس مَلَكُ الموت جانِ وی بستد و از تخت بیفتاد .

حکایت سیُم ـ یَزیدِ رَقّاشی گفت که در بنی اسرائیل جبّاری بود از جبّارانِ بزرگ . روزی بر تختِ مملکت نشسته بود کسی را دید که از سرای وی درآمد بصورتی عظیم مُنکَر. وی ازجای بجست و گفت‌تو کیستی و ترا که راه داد در خانهٔ من . گفت خداوندِ خانه گفت ، امّا من آنم که مرا حجّابی باز نتواند داشت وازهیچ پادشاهی دستوری نخواهم که در خانهٔ وی شَوَم واز سیاستِ هیچ سلطانی نترسم و هیچ جَبّاری سرکش ازمن نتواند جَست . چون این سخن بشنید بروی اندر افتاد ولرزه براندام وی افتاد گفت تومَلَكُ‌الموتی . گفت آری . گفت بحقّ خدای یك روز مرا مُهلت دهی تا توبه کنم وعُذری باز خواهم و این مالها که در خزینه نهاده‌ام باز خداوندان دهم . گفت البتّه که روزهای عُمرِ تو شُمرده‌ام ، هیچ روز نمانده است . گفت یکساعت مُهْلت دهی . گفت شُمرده است بگذشت . گفت یکنَفَس مُهْلت دهی . گفت نَفَس شمرده است . گفت اکنون مرا بدان عالَم می‌بری پیشِ من چه خواهد آمدن . گفت کردارِ تو . گفت من هیچ کار نیکو نکرده‌ام . گفت لاجَرَم دوزخ و خشم خدای تَعالی[1] جای تو خواهد بود و جان از وی بستد . بیفتاد و خروش از مملکتِ وی برآمد. واگردانستندی که‌باوی چه‌ خواهند کرد بانگ

و زاری آن وقت کردندی که هنوز زنده بود.

حکایت چهارم - روایت کنند که مَلَکُ‌الموت روزی پیشِ سُلَیمانِ داود شد عَلَیْهِمَا السَّلام و مردی پیشِ وی نشسته بود، چندبار تیز دروی نگریست، و بیرون شد. گفت یارسول‌الله این مرگ[ظ: مرد که] بود که چنین تیز درمن نگریست. گفت مَلَکُ‌الموت بود. گفت ترسم که مرا بخواهد برد، مرا ازدستِ وی برهان، بفرمای تامرا درناحیتِ هندوستان برند، تاباشدکه مرا باز نیابد. سلیمان عَلَیهِ‌السَّلام بادرا بفرمود تا ویرا بهندوستان برد. چون ساعتی بود مَلَکُ‌الموت در پیشِ سُلیمان شد. سلیمان عَلَیهِ‌السَّلام گفت چه سبب بود که تیز درآن مرد نگریستی. گفت عَجَب می‌داشتم که حق‌تَعالیٰ مرا فرموده بود که جان ویرا بردار بهندوستان، ووی ازهندوستان دور بود، تعجُّب می کردم که این حال چگونه خواهد بود چون از پیشِ تو برفتم، بهندوستان شدم ویرا آنجا دریافتم جان وی برداشتم.

پس پیوسته باید که احوال نَفَسِ بازپسین در پیشِ خویش دارد و بداند که‌اهل غفلت‌دوست‌ندارند که حدیثِ مرگ‌شنوند، ترسند که دنیا برایشان ناخوش و مُنغَّص گردد.

درخبرست که هر که از مرگ وگورستان بسیار یادکندگوربرخویشتن مرغزاری یابد از مرغزارهای بهشت و هر که از وی غافل باشد غاری یابد از غارهای دوزخ.

روزی رسول صَلَّی‌اللهُ عَلَیه وَ سَلَّم ثواب شهیدان می‌گفت که ایشان را در جنگ کافران بکُشته‌بودند. عایشه رَضِیَ اللهُ عَنْها گفت یا رسول‌الله هیچ کس باشد که شهید نباشد و ویرا ثواب شهیدان دهند. گفت هرکه روزی مرگ را بیست‌بار یاد کُند ویرا ثواب و درجهٔ شهیدان دهند. وگفت صَلَّی‌الله عَلَیه وَ سَلَّم از مرگ بسیار یاد کنید که آن گناه را کفّارت

بُوَد و دل از دنیا سرد و سیر کند.

و از رسول صَلَّی اللهُ عَلَیه وَ سَلَّم پرسیدند که زیرك‌ترین و گرامی‌ترین مردمان کیست. گفت آنكِ مرگ بیش یاد کند و بساز و ساختِ آن بیش مشغول باشد، وآن زیرکان وعقلااند که شَرَف دنیا وآخرت ایشانراست هرکه دنیا را چنانكِ گفتیم بدانست ونفس بازپسین بردل خویش تازه داشت بر وی کارهای هردو جهان آسان گشت، و درختِ ایمان بیخ کردن گرفت وشاخهای وی ظاهر شد و ایمان بسلامت پیش خدای تعالی برد. خدای تعالی مَلِكْ را چشم روشن بدَهاد تا دنیا وآخرت را چنانكِ هست بیند، ورنج در کار آخرت بَرَد، وخَلْقِ خدا را نیکو دارد و هزار هزار خَلْق رعیّت و بنده دارد، اگربا ایشان عدل کند همه شفیع وی باشند وکسی را که چنین خلایق مؤمن شفیع باشند درقیامت ایمن بود، و اگر ظلم کُند همه خَصْمِ وی باشند وکسی را که چندین خَصْم باشد کارِ وی باخطر باشد.

حکایت پنجم - روایت کنند که ذوالقرنین بقومی رسید که ایشانرا از اموالِ دنیا هیچ چیز نبود وگورستانِ ایشان بر در خانه بود و هر روز آنجا رفتندی و عبادت کردندی وهیچ طعام نبودایشان را جز گیاه. ذُوالقَرْنین کس فرستاد و مَلِكْ ایشانرا بخواند، نیامد. گفت مرا بنزدیكِ وی هیچ حاجت نیست. ذُوالقَرْنین بنزدیكِ وی شد و احوال از وی بپُرسید. وگفت شما را از اموالِ دنیا هیچ نمی‌بینم که جمع کرده‌اید از زروسیم. گفت زیرا که هرگز هیچ کس از دنیا سیر نشده است. گفت گورستانِ شما بر درِ خانهای شما می‌بینم. گفت زیرا چون درآن نگریم مرگ بر دل ما تازه شود و دنیا بر دلِ ما سرد شود و بعبادت مشغول شویم. گفت خوردنِ شما گیاه می‌بینم. گفت زیرا که بکراهیّت داریم که شکمِ خویش پر از طعامهای گوناگون کنیم که لذّت آن تاحَلْق بیش نیست. پس دست فرا کرد وکاسهٔ سرِ آدمی پیش آورد وگفت یا ذا القَرْنین

دانی که این سرِ کیست . گفت بگوی . گفت این کاسهٔ سر مَلِکیست از مُلُوك دنیا که وی ظلم کرد و بجمع کردنِ دنیا مشغول شد و بر رَعیَّت ستم کرد ، چون وی بمرد بدوزخ بُردند ، پس دست کرد و کاسهٔ سرِ دیگری فراپیش آورد و گفت این کاسهٔ سر مَلِکیست از مُلُوكِ عادل نیکوکار ، با رعیّت برفق و شفقت زیست . چون جان وی بر گرفتند ببهشت بردند. پس دست فرا کاسهٔ سرِ ذُوالقَرْنین کرد و گفت یا ذاالقَرْنین گویی که سرِ تو می‌بینم که ازین دو یکی خواهد بود . ذوالقرنین گفت در صحبتِ من نیایی تا همهٔ مملکت ترا دهم . گفت همه خلق دشمن تواند بسببِ مال و مُلْكِ تو . وهمه دوست منند سبب درویشی و قناعت من.

وَ السَّلامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی تَمَّ الْکِتابُ بِعَوْنِ اللهِ وَ حُسْنِ تَوْفِيقِهِ فِی آواخِرِ رَبِيعِ الآخِر سَنَةَ تِسْعِ
وَ سَبْعِ مِائَةٍ

تَعْريبُ

نَصيحَة المُلُوك

نسخةٌ نادرةٌ لم تُطْبَعْ اِلَى الآنَ

عُنِيَ بتَصْحيحِها وطَبْعِها العَبْدُ الحقيرُ

جلال الدّين همائي

وفّقه اللهُ تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

نَحْمَدُكَ اَللّهُمَّ عَلى مٰا اَسْبَلْتَ مِنْ جَلابيبِ كَرَمِكَ وَ سَبَلْتَ مِنْ شَآبيبِ نِعَمِكَ ؛ وَ نَشْكُرُكَ عَلى مٰا اَفَدْتَ بِالحِكْمَةِ اَلبالِغَةِ مِنْ كَلِماتِكَ التامَّةِ وَ رَفَدْتَ بِالرَّحمَةِ الشّامِلَةِ مِنْ هِباتِكَ اَلعامَّةِ ؛ وَ شَرَّفْتَ مَسامِعَنا بِايعاءِ نَصايِحِ مُلوكِ الكَلامِ وَ اَحاديثِ اَئِمَّةٍ يَهْدُونَنا الى دارِ السَّلام وَ آتَيتَنا مِنَ الْحِكْمَةِ ما فيهِ خيرٌ كثيرٌ يُريحُنا مِنْ آلامِ الدُّنيا و يُنْجينا مِن عَذابِ السَّعير .

رَبَّنا اَصرِفْنا عَنْ مَذْهَبِ الشَّهَواتِ وَ اَرْشِدْنا فى غَياهِبِ الشُّبُهاتِ وبِنُورِ وَجْهِكَ اَللّهُمَّ اَهْدِنا كَما رَبَّيْتَنا فِى مَهْدِنا ؛ و اَبْعَثْنامِنْ فِراشِ الغَفْلَةِ مُنْتَبِهينَ وَ اَجعَلْنامِن عِبادِكَ الصّالِحينَ المُخْلَصِيْنَ .

رَبِّ صَلِّ وسَلِّمْ علىمَنِ اَصطَفَيْتَ وَ اَجتَبَيْتَ من اَنْبِيائِكَ و اَوْلِيائِكَ وَهُمْ اَكْرَمُ خَليقَتِكَ و اَفْضَلُ بَرِيَّتِكَ وَلاسِيَّما مَنْ نَزَلَ عَلَيْهِ القُرآنُ وَخُتِمَ بِهِ الفُرقانُ خاتِمُ الاَنْبياءِ وَ اَلمُرسَلينَ سَيِّدُنا مُحَمَّدٌ المُصْطَفىٰ وَ عَلى آلِهِ وَ اَصْحابِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ

مِنّا التَّحيَّةُ والسَّلامُ عليهم اجمعين ابدَ الآبدين ودهرَ الدّاهرين[۱].

وبعدُ

فهٰذه رسالةٌ عزيزةٌ نادرةٌ فى تعريبِ كتاب نصيحةِ المُلوكِ للامام محمّدٍ الغزالىّ اختصاصاً بترجمةِ القسمِ الاوّلِ من الكتابِ من الفارسيّةِ الى العربيّةِ ؛ اعنى من اوّلِه الى فاتحةِ الباب الاوّلِ من الابوابِ السبعةِ كما فى [مص ، نو ، فا] من النُّسخ الفارسيّةِ الّتى عرّفتُها فى مقدّمة الطّبعِ الحاضرِ من الكتابِ ولعلّ هذاالتّعريب بشهادةِ بعضِ القرائنِ والامارات اشبهُ بنسخةِ (نو) من غيرها؛ وكانّهُ هىَ او مايُشابهُها كانت اصلاً ومأخذاً للمترجمِ الّذى معَ الاسف ما عرفناه الى الآن اصلاً ، و فى كشف الظّنون طبع التركيّة فى هذا الباب عبارةٌ مُبهمةٌ مغشوشةٌ لا يُمكنُ الاستنادُ بها و اليها.

و الرّسالةُ هذه ضمنَ مجموعةٍ مخطوطةٍ بمكتبةِ ايا صُوفيا تحوى ثلاثَ رسائلَ يُبتدَأُ بها ، و يتلوها كتابُ المواعظِ منْ مقالاتِ الامام العلّامةِ جارِ الله محمودِ بنِ عمرَ الزّمخشرىّ (المُتوفّى ٥٣٨) المسمّىٰ بـ« اطواق الذّهب » ، و ثالثُها كتابُ « اطباق الذّهب » من مقالاتِ الامامِ شرفِ الدّين عبدِ المؤمنِ بنِ

۱- بعض الجمل التى اتيت بها فى هذه الخطبة اقتباس من رسالة « اطباق الذهب » لشرف الدين شفروه الحنفى الاصبهانى من اكابر علماء الادب الفارسى و العربى فى المائة السادسة من الهجرة المقدسة النبوية.

هِبَةِ اللّهِ الحَنَفىِّ الاِصْفَهانىِّ المَعْرُوفِ بـ «شفروه»[١] و فى هذه النُّسْخَةِ «شُورْدِه» مِنْ اَعْيانِ الاَدَبِ الفارسىِّ والعَرَبىِّ فى القَرْنِ السّادِسِ مِنَ الهِجْرَةِ النَّبَوِيَّةِ عَلى هاجِرِها السَّلامُ ؛ وَالْمَجْمُوعَةُ كُلُّها بِخَطِّ كَمالِ الدّينِ حُسَيْنِ بنِ شَمْسِ الدّينِ مُحَمَّدٍ الكِرْمانىِّ وتاريخُ فَراغِهِ مِنْ كِتابَتِها يَوْمُ الاِثْنَيْنِ سادِسُ شَهرِ مُحَرَّمِ الْحَرامِ سنةَ ثَمانين وَتِسْعِ مِائَةٍ [٩٨٠ هـ . ق] .

وَهذَا التَّعْريبُ يُغايِرُ التَّعْريبَ القَديمَ الْمَوْسُومَ بـ «التِّبْرِ المَسْبُوكِ فى نَصيحَةِ المُلُوكِ» لِلْاِمامِ صَفىِّ الدّينِ ابىِ الحَسَنِ عَلىِّ بنِ مُبارَكٍ الاِرْبِلىِّ مِنْ صَناديدِ الاَدَبِ الفارسىِّ والعَرَبىِّ فِى القَرْنِ السّادِسِ مِنَ الهِجْرَةِ ، اَلْمَطْبُوعِ بِمِصْرَ ، تَمامَ المُغايَرَةِ كَما فَصَّلْتُه فى مُقَدِّمَتى الفارسيَّةِ عَلَى الطَّبْعِ الحاضِرِ مِنْ نَصيحَةِ المُلُوكِ اَحْسَنَ تَفْصيلٍ وَلِنَكْتَفِ هُنا بِالمَثَلِ المَعْرُوفِ : ما كُلُّ بَيْضاءَ شَحْمَةً ولا كُلُّ سَوْداءَ تَمْرَةً ؛ و اَيْنَ الذَّرَّةُ مِنَ الدُّرَّةِ وَالجَرَّةُ مِنَ الْمَجَرَّةِ ؛ فانَّ هذَا التَّعريبَ لايَخْلُومِنْ عُجْمَةٍ ولَحَنٍ يُعابُ عَلَيْهِ ، بِخِلافِ التِّبرِ المَسْبُوكِ المَطْبُوعِ فَاِنَّه بمكانٍ عالٍ شامخٍ مِنَ الحَذاقَةِ فى تَرْجَمَةِ الفارسيَّةِ الى العربيَّةِ.

ثُمَّ اِنَّه لَم يَسْبِقْنى - فى ما اَعْلَمُ - اَحَدٌ مِنَ الفُضَلاءِ وَاَرْبابِ المطابِعِ اِلى تَعْريفِ هذِهِ الرِّسالَةِ وتَسْمِيَةِ مُتَرْجِمِها و

١- فى ضبط هذه الكلمة احتمالات يضيق مجالنا عن بحثها هنا فليراجع الى حواشى لباب الالباب للفقيد العلامة القزوينى و مجلة يادگار للماسوف عليه «عباس اقبال آشتيانى» و غيرهما من مظان التحقيق . و انى قدذكرت ملخص ذلك فى حواشى مقدمتى الفارسية على الطبع الحاضر من نصيحةالملوك .

تاریخِ ترجمتِها و بیان مُغایرتِها لِـ « التبر المسبوك » و الاعتناء بتصحیحها و طبعها ؛ و لعلّهم لم یطّلعوا علی نُسخة مِنها او ظنّوا انّ الکتاب هو عینُ النّسخةِ المطبوعة ؛ و ها انا اوّلُ من اعتنی و قام بتصحیحِ هذا الکتابِ و طبعِه و تقدیمه الی طُلّابِ الفضلِ و الادب و لم آلُ جُهداً فی هذا الشّأنِ بقدرِ ما امکن و تیسّر لی بحسبِ البضاعةِ فی هذا الفنّ و بمُقتضی الظّنّ و القیاسِ فی التّصحیح اذ لاثانی لِلنّسخةِ فی المکاتیبِ المعهودةِ عندنا. وعُنیتُ بطبعِه مشکولاً مُعرباً لیکون اخا التّفسیرِ و المُساعد علی فهمِ العسیرِ و جعلتُه ذیلاً لاصلِه الفارسیّ لیکون نفعُهُ و الفایدةُ المطلُوبةُ منه اعمّ و اشمل والمرجوُّ من اخواننا القارئین ان ینظرُوا بعینِ الرّضا الکلیلةِ من کلّ عیبٍ و ان یتّخذُوا ما فی هذا المجمُوع من الحسناتِ شفیعاً فی ما یحسبون من السّیّئاتِ و الزّلاتِ و ان لاینسونی من صالحِ الدّعواتِ انّ اللهَ تعالی قاضی الحاجاتِ وکافی المُهمّاتِ. وکان ذلک فی شهریور ماه سنة ۱۳۵۰ الشّمسیّة و رجبِ المُرجّب من سنةِ ۱۳۹۱ الهلالیّةِ الهجریّة علی هاجرِها السّلام. و السّلام.

(جلال الدّین همایی)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدُ لله ربّ العالمين والصلٰوة على نبيّه محمّدٍ وآله وصحبه اجمعين وسلّم تسليماً كثيراً الى يوم الدين .

امّا بعد روى[1] انّ السلطان سنجر بعث يوم العاشوراء رسولاً الى خدمة شيخ الاسلام ، حجّة الانام ، خير الأمّة[2] كاشف الغمّة ، محمّدبن محمّدبن محمّدالغزّالى الطوسى ، اسكنه الله فى بحبوحة الجنان . وقال طال ما جال فى روعى نزاع لقياه . وسلب الاختيار منّى اشتياق محيّاه . فارجو من كرم حضرته ان يشرّفنى بشرف صحبته ، وان يشاركنى فى الطاعة ، فى هٰذه الساعة . فاجابه الشيخ الاجلّ بانّ دعوة المطلوب الى الطالب غير مناسب ، ومناف لدعوى الاشتياق . فركب السلطان سنجر فى الحال مع خدمه وحشمه ووصل الى خدمة الشيخ الأجلّ ، وصحب معه فى ذلك اليوم الى الليل ، وشاركه فى

١ـ ظ : فقد روى .

٢ـ ظ : حبر الامة .

الطّاعَةِ والعِبادَةِ . فَلَمّا اَرادَ الاِنْصِرافَ قالَ لِلشَّيخِ اَنْصَحْ لِي حتّىٰ اَكُونَ عَلَيْهِ مادُمْتُ حَيًّا . فقالَ الشَّيْخُ اَرْكَبِ الآنَ وَامْشِ اِلىٰ دارِ السَّعادَةِ اِنْ شاءَ اللهُ يَصِلُ اِلَيْكَ ما يَنْفَعُكَ في الدُّنْيا والآخِرَةِ اِنْ عَمِلْتَ بِهِ . فَاَرْسَلَ اِلَيْهِ عَلىٰ اَثَرِه حِمْلاً مِنَ المَواعِظِ والنَّصايِحِ . فَوَصَلَتْ اِلَيَّ مِنْ خِزانَةِ بَعْضِ الاَكابِرِ؛ فَطالَعْتُها و صادَفْتُها مُشْتَمِلاً عَلىٰ فَوايِدَ عَظِيمَةٍ و فَرايِدَ كَرِيمَةٍ ، مُنْقِذاً لِلْخَلايِقِ عَنِ الضَّلالِ القَدِيمِ ، هادياً لِلطّالِبِينَ اِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ ، مُتَضَمِّنًا عَلىٰ غَرايِبِ الْحِكَمِ و عَجايِبِ الْعِبَرِ وَالاَمْثالِ ، مُكَمِّلاً لِمَكارِمِ الاَخْلاقِ ومَحاسِنِ الاَعْمالِ ، ما وَقَعَ مِثْلُها في كُتُبِ الاَوَّلِينَ و الآخِرِينَ . اِنَّ هٰذا لَهُوَ الفَوْزُ الْمُبِينُ و كانَتْ تِلكَ المَواعِظُ صادِرةً بِلُغَةِ الْفُرْسِ ، فَعَرَّبْتُها و اَوْرَدْتُها في اَوَّلِ الرِّسالَةِ تَبَرُّكًا و تَيَمُّناً وهِيَ هٰذِهِ :

اِعلَمْ اَيُّها السُّلْطانُ اَنَّ اللهَ[1] تعالىٰ عَلَيْكَ نعماءَ كَثِيرةً . والشُّكرُ عَلَيْكَ واجِبٌ فَاِنَّ مَنْ لَمْ يَشْكُرِاللهَ يُخافُ عَلَيْهِ مِنْ زَوالِ النِّعْمَةِ فيالدُّنيا و يَسْتَحِقُّ اَشَدَّ العَذابِ في الآخِرةِ . و كلّ نِعمَةٍ تَفْنىٰ لا قَدْرَ لَهُ عِنْدَ العاقِلِ . فاِنَّ العُمْرَ و اِنْ طال فله انقِضاءٌ و نِهايَةٌ . اَلا يُرىَ اَنَّ نوحًا عَلَيْهِ الصَّلاةُ و السَّلامُ عاشَ اَلْفَ عامٍ وقَضى نَحْبَهُ ومَضىٰ عليه خَمْسَةُ الآفِ عامٍ . وَالقَدْرُ لِنِعْمَةٍ تبقى وهي نِعْمَةُ الايمان و مَنْ عَطاهُ[2] الله تعالىٰ نِعمَةَ الايمان لا بُدَّلَهُ ان يُرَبّى بَذْرَ الايمانِ بِماءِ الطّاعَةِ حَتّىٰ يَصيرَ شَجَرَةً

١- ظ: ان لله .

٢- ظ ، ومن اعطاه .

ينفذ اُصُولُهُ فى قَعْرِ الاَرْضِ و يَبْلُغُ فُروعُهُ اِلىٰ عَنانِ السَّمٰاءِ كَمٰا قالَ الله تبارك وتَعالىٰ « اَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُهٰا ثابِتٌ و فَرْعُهٰا فِى السَّماءِ » . و اذا لَمْ يُكمَلْ اَصْلُ الايمانِ و فَرعُه يُخافُ مِنْ زَوالِهِ .

اِعْلَمْ اَيُّها السُّلْطانُ اَنَّ الله تعالى قَدْ اَعْطَى لَكَ هٰذِهِ النِّعمَةَ و زَرَعَ بذر الايمان فى صَدْرِك و قَلْبِكَ وَ فَوَّض تَرْبِيَتَه اِليكَ .

اِعْلَم اَنَّ لِشَجَرةِ الايمانِ عَشَرَةَ اُصُولٍ و عَشَرَةَ فُرُوعٍ و اُصُولُهٰا اعْتِقاداتٌ صَحيحةٌ و فُروعُها اَعْمالٌ صالِحَةٌ و يَجِبُ عَلَيْنٰا اَنْ نُفَصِّلَ تِلْكَ الاُصُولَ وَ الْفُرُوعَ لِيَشْتَغِلَ سُلْطانُ الاِسلاٰم وَ الْمُسْلمينَ نَصَرَهُ اللهُ المَلِكُ المُبينُ بِتَرْبِيَةِ تِلكَ الشَّجَرةِ الْمُبٰارَكَةِ . ولا يَتِمُّ ذلكَ اِلاّٰ بِصرْفِ يومٍ مِنْ اَيّام الاُسْبوعِ اِلىٰ مَصٰالِحِ الآخِرَةِ و عبادَةِ الله تعالىٰ عزّ وَ جَلّ . فَلْيَكُنْ ذٰلِكَ اليَومُ يَوْمَ الجُمُعَةِ الّتى هِىَ عيدُ المُؤمِنينَ . و فى يَوْم الجمُعَة ساعَةٌ مَنْ كانَ فِيها مَشغُولاً بِلِسانِهِ بالدُّعٰاءِ والثّناءِ مُتَوَجِّهًا بقَلْبِهِ اِلَى حَضْرَةِ ذِى العِزَّةِ وَ الْكِبْرِيٰاءِ جَلَّ ذِكْرهُ تُقْضَى حاجَتُه و يَحْصُلُ مُرادُهْ ولا يَثْقُلَنَّ عَلَيْكَ صَرْفُ يَوْمٍ واحِدٍ مِنْ اَيّامِ الاُسْبُوعِ اِلىٰ عِبٰادَةِ خٰالِقِكَ عزَّ و جَلَّ . فَاسْتَبصِرْ بِانَّهُ اِذا كانَ لَكَ عَبْدٌ فتَقُولُ لَهُ كُنْ فى يَومٍ مِنَ الاَيّام الاُسْبُوعِ [1] فى خِدْمَتى عَفَوْتُ عَنْكَ تقصيرَك فى الاَيّام السِّتَةِ ولَمْ يَمْتَثِل ذلكَ العَبْدُ

١- ظ : من ايام الاسبوع .

لِامْرِكَ كَيْفَ يَكُونُ حالُ العَبْدِ عِندَكَ خُصُوصًا مَنْ لَمْ يَكُنْ مَخْلوقًا لَكَ لَمْ يَكُنْ عَبْداً لَكَ اِلّا بالمَجازِ و اَنْتَ عَبْدُ اللهِ و مَخْلُوقُه بالحَقيقَةِ فَانْظُرْوتَأمَّلْ هَلْ يَقبَلُ رَبُّكَ الحَقيقيُّ مِنْكَ ما لا تَقْبَلُه مِنْ عَبْدِكَ الْمَجازىِّ. وَصُمْ ذلكَ اليَوم وَ اِنْ اَوْصَلْتَ اِلَيْهِ الخَميسَ تَكُونُ اَوْلىٰ.

وَاغْتَسِلْ غَداةَ يَوم الجُمُعَةِ . وَالْبِس لِباسًا يُوجَدُ فيه الاَوْصافُ الثَّلاثَةُ الاَوَّلُ اَنْ يَكُونَ حَلالاً و الثّانى اَنْ يَكُونَ طاهِرًا والثّالِثُ اَنْ يَكون[١] مِنْ جِنْسِ الحَرير . وَصَلِّ صَلٰوةَ الصُّبْحِ يَوْمَ الجُمُعَةِ بالجَماعَةِ . وَامْكُثْ عَلىٰ مُصَلّاكَ اِلَى اَنْ تَطْلُعَ الشَّمْسُ فَسَبِّحْ وَحَمِّدْ لِلّهِ تعالىٰ و كَبِّرْهُ تَكْبيرًا و مَجِّدْهُ وَهَلِّلْ . و قُلْ لا اِلهَ اِلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ اَلْفَ مَرَّةٍ و صَلِّ صَلٰوةَ الضُّحىٰ اَرْبَعَ رَكَعاتٍ فَاِنَّ اَجْرَ تِلْكَ الصَّلٰوةِ عَظيمٌ . و قُلْ بَعْدَ الصَّلٰوة بِحَسَبِ قُدْرَتِكَ اللّهُمَّ صلِّ على مُحَمَّدٍ وعَلىٰ آلِ مُحَمَّدٍ وسَلِّم و عَلى جميعِ الانبياءِ والمُرْسَلين . و قُلْ اَسْتَغْفِرُ اللهَ وَاَتُوبُ اِلَيه مُسْتَمِرًا . و تَصَدَّق فى اَوَّلِ اليَوم بِقَدْرِ طاعَتِكَ[٢] لِيُزيلَ اللهُ تَبارَكَ و تعالىٰ آفاتِ ذلكَ اليَومِ و عاهاتِ ذالِكَ الاُسْبُوعِ بِبَرَكَة الصَّلٰوةِ و الصَّوْمِ و الصَّدَقَةِ والدُّعاءِ وَاشْتَغِلْ فى باقى ايّام الاُسْبُوع بِمَصالِحِكَ والله الهادى اِلىٰ سبيل الرَّشاد والمُوفِّقُ للسَّداد .

و اصول الايمانِ الَّتى عبارَةٌ عَنِ الاعتِقاداتِ عَشَرَةٌ :

اَلاصْلُ الاَوَّلُ — اِعْلَمْ اَيُّها السُّلطانُ اَنَّكَ مَخْلُوقٌ

١- ظ : ان لايكون .
٢- ظ : طاقتك .

وَ اللهُ خالِقُكَ وَ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ واحِدٌ ولا يَحْتاجُ اِلىٰ اَحَدٍ و وُجُودُهُ اَزَلِيٌّ و اَبَدِيٌّ لا اَوَّلَ لِوُجُودِهِ ولا آخِرَ لِبَقائِهِ و وُجُودُه واجِبٌ فِي الْاَزَلِ وَ الْاَبَدِ لا سَبيلَ لِلفَناءِ اِلىٰ جَنابِ عِزَّته وكُلُّ شَيْءٍ يَحْتاجُ اِلَيْهِ و وُجُودُ كُلِّ شَيْءٍ فايِضٌ مِنْ جَنابِه عَزَّ وَ جَلَّ .

الاَصْلُ الثّانى ــ اِعْلَمْ اَنَّ اللهَ تَعالى لَيْسَ بِجِسْمٍ ولاٰ جِسْمانِيٍّ ولاٰ مَحَلَّ جسمٍ و لَيْسَ لَهُ بَدَنٌ ولاٰ قالَبٌ و هُوَ مُنَزَّهٌ عَنِ الكَمِّ والكَيْفِ وَالْوَضْعِ ولا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ فِي الْاَرْضِ ولاٰ فِي السَّماءِ و هُوَ السَّميعُ العَليمُ ومُنَزَّهٌ عَمّا يُصَوِّرُهُ العُقُولُ و عَمّا يَحُلُّ فِي اَلوَهْمِ و اَلخَيالِ و عَمّا يَخْطُرُ بِالبْالِ لِاَنَّ جَميعَ ما ذُكِرَ مِنْ صِفاتِ المَخلوقاتِ و المُحْدَثات وَ اللهُ تَعالى لا يَتَّصِفُ بِاَوْصافِ الاِنسانِ وَ لَيْسَ فى مَحَلٍّ ولا عَلىٰ مَحَلٍّ و لَيْسَ بِمُتَمَكِّنٍ ولاٰ قابِلٍ لِلتَمَكُّنِ . و كُلُّ مَوْجُودٍ تَحْتَ العَرْشِ و العَرْشُ تَحْتَ قُدْرَتِهِ و تَسْخيرِهِ و قَهْرِهِ وَ اَمْرِهِ ولا يَحْمِلُهُ العَرْشُ بَلِ اَلعَرْشُ وَ حَمَلَتُهُ مَحْمُولُ لُطْفِهِ و مَحْفُوظ قُدرَتِهِ واليَوْمَ مُتَّصِفٌ بالصِّفَةِ الَّتى كانَ مَوْصُوفاً بِهاٰ فى اَلاَزَلِ وكانَ قَبْلَ خَلْقِ العَرْشِ مُسْتَغْنِياً عَنِ العَرْشِ وبَعْدَ خَلْقِ العَرْشِ مَوْصُوف بالصِّفَةِ الَّتى كانَ مَوصُوفاً بِهاٰ قبلَ خَلْقِهِ لا تَقْبَلُ ذاتُهُ ولا صفاتُه التَغَيُّرَ و مُنَزَّهٌ عَنْ اَوصافِ المَخْلُوقاتِ وَ يُعْلَمُ بِهٰذِهِ الصِّفاتِ فِي الدُّنيا و يُرى بِهاٰ فى الآخِرَةِ بِلاٰ كَمٍّ ولا كَيْفٍ ولاٰ جِهَةٍ .

الاَصْلُ الثّالِثُ ــ اِنَّ اللهَ تَعالىٰ قادِرٌ عَلىٰ وَجْهِ الكَمالِ

مُنزّهٌ عن وَصمةِ الزّوالِ ولایَطرأُ علیهِ العجزُ والضّعفُ والنّقصانُ فعّالٌ لِما یُرید والعرشُ والکُرسیُّ والسّماواتُ السّبعُ والارضُ و جمیعُ المَوجُوداتِ تَحتَ قُدرَتِه و تسخیرِه وقهرِه .

الاصلُ الرّابعُ — انّ اللهَ تعالیٰ عالِمٌ بِجمیعِ الاشیاءِ و کُلُّ شیءٍ مِنَ العُلی الی الثّری لایَخرُجُ عَن عِلمِهِ و یَعلَمُ اعدادَ الرّملِ فی البرّیاتِ و اوراقِ الاشجارِ و قطراتِ الامطارِ والبحارِ و ذرّاتِ الکاینات ویَعلَمُ ما فی الصّدُورِ؛ کَما قالَ عزَّ مِن قائلٍ: عالِمُ الغَیبِ لا یَعزُبُ عَنهُ مِثقالُ ذَرَّةٍ فی السّماواتِ ولا فِی الارضِ ولا اَصغَرُ مِن ذلِکَ ولا اکبَرُ الا فی کِتابٍ مُبینٍ .

الاصلُ الخامِسُ — انّ وُجودَ کُلِّ مَوجُودٍ فی العالَم بِارادَتِه و مَشیّتِهِ وکُلُّ شیءٍ مِنَ القلیلِ وَ الکثیرِ والصّغیرِ و الکبیرِ و الخیرِ و الشّرِّ و الطّاعةِ وَ المَعصیةِ والکُفرِ و الایمانِ والنّفعِ و الضّرِّ و الرّبحِ وَ الخُسرانِ و الصحّةِ وَ المَرَضِ ، بِتقدیرِه و مشیّتِهِ و قضائِهِ و حُکمِهِ ؛ ولا یُمکِنُ اَن یُوجَدَ [شَیءٌ] بلا تقدیرِه . و لَوِ اجتَمَعَ المَخلوقاتُ کُلُّهُم و ارادُوا اَن یَزیدُوا ذرّةً فی العالَمِ او یَنقُصُوا ذرّةً مِنهُ لَم یَقدِرُوا علَیهِ ؛ وکُلُّ ما یُریدُهُ یَقَعُ لامُحالَةَ وکُلُّ ماوُجِدَ و یُوجَدُ بِتقدیرِه .

الاصلُ السّادِسُ — انّ اللهَ تعالی کما انّه علیمٌ بجمیع الاشیاءِ سَمیعٌ لِکُلِّ المَسمُوعاتِ ، بَصیرٌ بِجمیعِ المُبصَراتِ وَ القریبُ والبَعیدُ فی سَمعِهِ سَواءٌ وَ الظُّلمةُ و النّورُ فی رؤیتِه سَواءٌ و ابصارُه لَیسَ بِعَینٍ و سَمعُهُ لَیسَ بِاُذُنٍ کَما اَنّ عِلمهُ لَیسَ بِعَقلٍ

ولا بتدبير و صنعه ليس بآلة .

الاصل السابع — ان الله تعالى نافذ فى جميع الاشياء و كل ما اخبر به فى كتاب [1] المبين صادق و وعده و وعيده حق . وكما انه تعالى عليم سميع بصير فهومتكلم بكلام ليس من جنس الحروف و الاصوات و ليس كلامه بشفة ولا لسان ولا بساير الاعضاء . و القرآن و التورية و الانجيل و الزبور كلامه و كلامه صفة له تعالى قديم ازلى و ليس لكلامه ابتداء .

الاصل الثامن — ان كل ما فى العالم مخلوق لله تعالى و ليس له فى الخلق شريك ؛ وكل ما خلق من الشدة و الراحة و الصحة و المرض و الفقر و الغنى و الجهل و العلم و العجز و القدرة ، بعدله ؛ ولا يظلم ربك احدا . و كل ما فى العالم مملوك الله تعالى والله مالكه . وليس لاحد ان يقول فى خلقه لم ذاكان كذا . وكل شئ يفعله الله تعالى لا يجوز للعبد الا الرضا و التسليم .

الاصل التاسع — ان الله تعالى لما خلق الروح و الجسد و جعل الجسد محلا للروح ليتصل به الروح الى الكمالات الممكنة له و يحصل الذخيرة من دار الدنيا لدار الآخرة و جعل لتعلق الروح الى الجسد مدة معينة لا يزيد ولا ينقص فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون . و اذا جاء الاجل و انقطع الروح من الجسد ووضع الجسد فى القبر يجيء

١- ظ : « فى كتابه » او « فى الكتاب » ج - ه .

المَيِّتَ مَلَكانِ اَسْوَدانِ اَزْرَقُ العَيْنانِ [١] يُقالُ لِاَحَدِهِما المُنْكَرُ وَ لِلآخَرِ النَّكيرُ فَيُعيدُ اللهُ الرُّوحَ اِلَى الجَسَدِ فَيَسْئَلانِ الشَّخْصَ عَنْ رَبِّهِ وَنَبِيِّهِ ؛ فَاِنْ اَخْطَأَ فِي الجَوابِ يُعَذَّبُ بِانَّه وَيُمْلَئانِ قَبْرَهُ بِالحَيّاتِ وَالعَقارِبِ ؛ وَاِنْ اَصابَ فِي الجَوابِ يَصيرُ قَبْرُهُ رَوْضَةً مِنْ رِياضِ الجِنانِ ؛ وَ تَبْقَى رُوحُه مُتَعَلِّقًا [٢] بِالْجَسَدِ اِلىٰ يَومِ القِيٰمَةِ [٣] وَيَتَنَعَّمُ بِاَنْواعِ النَّعيمِ ؛ وَيَرىٰ كُلُّ اَحَدٍ اَعمالَه وَمَكْتُوبَةً فِي كِتابِه وَيَعْلَمُ مِقْدارَ الطّاعَةِ وَ المَعْصِيَةِ الصّادِرَتَيْنِ مِنْهُ فِي دارِ الدُّنْيا ؛ وَيُنْصَبُ المَوازينُ يَوْمَئِذٍ بِالْقِسْطِ وَيُوزَنُ الاَعْمالُ بِها ؛ وَلا يُشْبِهُ مَوازينَ الدُّنيا ؛ وَيُعطَى لِكُلِّ اَحَدٍ عِوَضُ ما يَعْمَلُ اِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَاِنْ شَرًّا فَشَرٌّ . وَ يُوضَعُ عَلىٰ جِسْرِ جَهَنَّمَ صِراطٌ اَحَدُّ مِنَ السَّيْفِ وَ اَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ يَعبُرُهُ مَنْ كانَ عَلىٰ الصِّراطِ المُسْتَقيمِ كَالبَرْقِ الخاطِفِ ، وَ مَنْ كانَ عَلىٰ خِلافِ ذٰلِكَ يَهْوىٰ فِي جَهَنَّمَ ؛ وَ بَعدَ الصِّراطِ يُسْئَلُ كُلُّ اَحَدٍ عَمّا عَمِلَ ؛ فَريقٌ يَدْخُلُ الجَنَّةَ بِلا حِسابٍ ؛ وَ فَريقٌ يُحاسَبُ حِسابًا يَسيرًا ؛ وَ فَريقٌ يُشَدَّدُ عَلَيْهِ فِي الحِسابِ . وَ يُخَلَّدُ جَميعُ الكُفّارِ فِي النّارِ ؛ وَ يَدْخُلُ العُصاةُ مِنَ المُؤمِنينَ فِي النّارِ وَ يُعاقَبُ بِقَدْرِ مَعْصِيَتِهِ [٤] وَ يَنْجُو بَعْضُ العُصاةِ مِنَ المُؤمِنينَ بِشَفاعَةِ الاَنْبِياءِ وَ العُلَماءِ فَيُغْفَرُ لَهُمْ وَ يُعْفَى

١- ظ : العينين .

٢- ظ : متعلقة .

٣- قوله « و تبقى روحه ... الخ » لايوافق الاصل الفارسى فراجع .

٤- كذا و الصواب « و يعاقبوا بقدر معصيتهم » او « و يعاقب كل احد بقدر معصيته » [ج-ه] .

عَنْهُمْ وَيُعتَقُونَ مِنَ النّارِ. ولا يُشفَعُ لِلكُفّار ولا يُقبَلُ الشَّفاعَةَ فى حقِّهِم ولا يَصيرُ مَأوٰيهِم اِلّا النّارَ خالِدينَ فيها اَبَدًا.

اَلاَصْلُ العاشِرُ – اِنَّ اللهَ تَعالىٰ عَلِمَ فِى الاَزَلِ اَنَّ بَعضًا مِنْ اَوْلادِ آدَمَ عَلَيهِ السَّلامُ يَكُونُ سَعِيدًا وبَعْضُها [1] يَكُون شقيًّا؛ فاَرسَلَ اللهُ تعالى رُسُلاً وَانبياءَ لِيُبَيِّنُوا طَريقَ السَّعادَةِ و الشَّقاوَةِ لِئَلّا لا يبقى [2] عَلَى اللهِ تعالىٰ لِاَحدٍ حُجّةٌ؛ وَاِنَّ خاتِمَ الاَنبياءِ عَلَيهِ الصَّلاةُ والسَّلامُ كانَ مَبعُوثًا اِلَى الاِنسِ وَالجِنِّ و اَصحابُهُ رِضْوانُ اللهِ عَلَيهِم اَجمَعينَ كانُوا اَفضَلَ مِنْ اَصْحابِ سايِرِ الأَنْبِياءِ وَالمُرْسَلينَ صَلَواتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَيهِم اَجمَعينَ.

اَلكَلامُ فى فُرُوعِ الايمانِ الَّتى هِيَ عِبارةٌ عَنِ الاَعمالِ الصّالِحةِ

المُقَدَّمَة – اِعلَمْ اَيُّهَا السُّلطانُ اَنَّ كُلَّ ما يَحصُلُ فِى القَلبِ مِنَ العِلمِ وَالاِعتِقادِ اَصلُ الايمانِ؛ و كُلُّ ما صَدَرَ مِنَ الاَعضاءِ وَالجَوارِحِ مِنَ الطّاعَةِ والعَدلِ والاَعمالِ الصّالِحَةِ فُرُوعُ الايمانِ؛ واِذا مالَ خُضْرَةُ فُرُوعِ الشَّجَرَةِ اِلَى الصُّفرَةِ و بَدافِيها فُتورٌ ولم يَكُن غَضًّا طَريًّا نَضيرًا يَدُلُّ عَلىٰ ضَعفِ اَصلِها.

وَالاَعمالُ الَّتىهِيَ فُرُوعُ الايمانِ اَلاِمتِناعُ مِمّاحَرَّمَهُ اللهُ تَعالىٰ و اَداءُ ما فَرَضَهُ اللهُ تَعالىٰ لِعِبادِه؛ و هٰذا قِسمانِ قِسمٌ بَينَكَ و بَينَ اللهِ تَعالى كالصَّلٰوةِ والصَّومِ و البُعدِ عَنِ المُحرَّماتِ،

١- ظ: و بعضهم.

٢- والصواب «لئلا يبقى» بحذف زيادة «لا».

وقِسمٌ بينَكَ و بينَ عبادِ الله ؛ وهوَ العدلُ والانصافُ بينَ الرّعايا والضُّعفاءِ والمظلومينَ . والاصلُ فيه انَّ الّذى بينكَ [وبينَ] الله تعالى يجبُ عليكَ انْ تؤدّيه على الوجهِ الاصلْ و تأمرُ الرّعايا بالّذى فيه رِضاء الله تعالى ؛ وامّا الّذى بينَكَ و بينَ عبادِالله فهوَ انْ تكونَ بحالٍ لوكُنْتَ رعيّةً والآخرُ سلطاناً لقبلتَ لنفسكَ ما فعلتَهُ[1] لغيرِكَ .

و يجبُ انْ تعلَمَ انَّ المظالِمَ تُسأل عنكَ يومَ القيٰمةِ البتّةَ ؛ ولا ينجُو منهُ الّا الّذى عدَلَ بين الرّعايا و قهرَ الظّالمينَ ودفعَ ظُلمَهُم عن المظلومينَ ؛ واحترزَ منَ الدُّعاء الضّعفاءِ[2] و اهلِ الرّزايا سيّما وقتَ السّحَرِ . و لنُبيّنْ اُصولَ العدلِ وهِيَ فى قاعدتَينِ منْ قواعِدِ العشرة[3] ولْنبسُطْ فيها كلاماً ليظهرَ على الضّميرِ المُنيرِ السُّلطانىِّ و ينكشفَ لِلخاطرِ العاطِرِ الخاقانىِّ مدَّ اللهُ ظلالَ جلالِه على الخافقينِ ؛ و رتّبتُ فُروعَ الايمانِ على عشرِ قواعِدَ .

[القاعدة] الاولى

انْ يعلم قدر الولاية وخطرها لانّ الولاية نعمةٌ عظيمةٌ منْ

١- لعل الصواب « ما قبلته » والمتن ايضاً صحيح .

٢- ظ : من دعاء الضعفاء .

٣- لعله كان فى الاصل « القواعد العشرة » . ثم ان المتن يوافق بعض النسخ الفارسية مثل (مص) حيث كتب فيه « دوقاعده » بدل « ده قاعده » والله العالم .

قامَ بِاَداءِ حَقِّ شُكرِها فَقَدْ فازَ فوزًا عَظيمًا و مَنْ قَصَّرَ فيه فَقَدْ وَقَعَ فى الشَّقاوَةِ الكُبْرىٰ الّتى لا نِهايَةَ لِغايَتِها ؛ والدَّليل عَلىٰ عِظَمِ قَدْرِها ، قَوْلُ النَّبىِّ عَلَيْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ « عَدْلُ ساعَةٍ خَيْرٌ مِن عِبادَةِ سِتّينَ سَنَةٍ » .

و قال فى حَديثٍ آخَر سَبْعَةٌ يُظِلُّهُم اللهُ فى ظِلِّه يَوْمَ لا ظِلَّ اِلّا ظِلُّهُ : اِمامٌ عادِلٌ ، و شابٌّ نَشَأَ فى عِبادَةِ اللهِ تَعالىٰ ، و رَجُلٌ قَلْبُه مُعَلَّقٌ فِى المَساجِدِ[1] و رَجُلانِ تَحابّا فى اللهِ اِجْتَمَعا عَلَيْه و تَفَرَّقا ؛ و رَجُلٌ دَعَتْهُ اِمرَاَةٌ ذاتُ مَنْصَبٍ[2] و جَمالٍ فقالَ اِنّى اَخافُ الله ، و رَجُلٌ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ فَاَخْفاها حَتّى لا يَعْلَمَ[3] شِمالُهُ ما يُنْفِقُ يَمينُهُ ، و رَجُلٌ ذَكَرَ اللهَ خالِيًا فَفاضَتْ عَيْناهُ . و قالَ فى حَديثٍ آخَر اِنَّ اَحَبَّ العِبادِ اِلَى اللهِ تعالىٰ السُّلْطانُ العادلُ و اَبْغَضَ العِبادِ لِلهِ السُّلْطانُ الجائِرُ . و قال فى حديثٍ آخَر و الَّذى بَعَثَنى رَسُولاً بِالحَقِّ و نَفْسى بِيَدِه لَيَصْعَدُ اِلَى السَّماءِ اَعمالُ السُّلطانِ العادِلِ مِثْلُ مايَصْعَدُ مِن جَميعِ الرَّعايا ، و يُعادِلُ كُلُّ صَلوتِه سَبْعينَ صَلوةً مِنْ رَعيَّتِهِ . فَيَجِبُ اَنْ يَعْلَمَ قَدْرَ وِلايَتِهِ لِاَنَّ ساعَةً مِنْ عُمْرِه يُعادِلُ تَمامَ عُمْرِ غَيْرِه .

١- والصواب « و رجل يكون فى السوق و قلبه معلق بالمساجد » او « ورجل معلق قلبه بالمساجد اذا خرج منها حتى يعود اليها » كما فى متن الحديث المروى فى صحيح البخارى و الترمذى والنسائى و الموطأ و بحار الانوار و سفينة البحار فى كلمة « سبع » فراجع .

٢- فى الحديث « ذات حسب » .

٣- والصواب « لاتعلم » كمافى كتب الحديث ؛ فان كلمة « شمال » من المؤنثات السماعية .

فامّا الدّليل على عظم خطره ما رواه ابن عبّاس رضي الله عنه عن النّبيّ صلّى الله عليه و سلّم السّلاطين و الائمّة من قريش اذا فعلوا ثلاثة: اذا استرحموا رحموا، و اذا حكموا عدلوا، و اذا وعدوا صدقوا.

و قال عليه السّلام ثلاثة لا يكلّمهم الله يوم القيمة ولا يزكّيهم ولا ينظر اليهم و لهم عذاب اليم: شيخ زان، وملك كذّاب، وعايل مستكبر. روى انّ امير المؤمنين عمر رضى الله عنه اراد ان يصلّى على جنازة فتقدّم عليه رجل و صلّى على الميّت؛ فلمّا دفنوه فى التّراب وضع عمر رضى الله عنه يده على ترابه فقال ربّ ان تعذّبه لعصيانه لك فانّه عبدك و ان تغفر له فانّه احوج الى رحمتك انّك انت العزيز الحكيم. و وضع ذلك الرّجل يده على التّراب فقال طوبى لك ايّها العبد ما كنت اميرا ولا كاتبا ولا عوانا ولا جافيا[1]. فغاب ذلك الرّجل فامر عمر بطلبه فطلبوه ولم يجدوه؛ فقال عمر رضى الله عنه كان ذلك خضرا[2] عليه السّلام.

روى [عن] حذيفة اليمانىّ رضى الله عنه [انّه قال] انا لا اثنى على احد من الولاة سواء كان عادلا او جائرا لانّى سمعت من النّبيّ عليه السّلام انّه قال يؤتى الولاة يوم القيمة على الصراط

١- موافق لبعض النسخ الفارسية و الصواب «ولا جابياً» بالباء الموحدة راجع الى المتن الفارسى فى الطبع الحاضر.

٢- ظ: «الخضر».

فيؤمر الصراط بان ينفض الى النار من كان اصغى الى كلام احد المتخاصمين اكثر من الآخر، ومن كان مال الى احد الخصمين في الحكم او اخذ الرشوة فينفضهم الصراط الى النار فيعذبون فيها سبعين عاما.

روى ان داود النبي عليه السلام كان من عادته ان يخرج للناس فاذا رأى رجلا لا يعرفه يتقدم اليه يسأله عن داود فيقول له ما تقول فى حق داود واليكم هذا اى رجل هو فيثنون عليه و يقولون خيرا؛ فبينما هو كذلك يوما من الايام اذ قيض الله ملكا فى صورة آدمى فلما رأيه داود تقدم اليه على عادته فسأله فقال الملك نعم رجل [1] لولا خصلة فيه، فراغ داود اليه فقال ما هى يا عبدالله، قال انه يأكل و يطعم عياله من بيت المال، فلو عمل بيده يتقوت [2] و يطعم عياله لكان اولى. فذهب داود الى صومعته فصلى و تضرع و بكى و دعا الى ان الان الله الحديد فى يده مثل العجين والطين المبلول فكان يصرفه بيده كيف شاء من غير ادخال نار ولا ضرب بحديد؛ وعلمه الله صنعة الدروع فكان يتخذ الدرع؛ وانه اول من اتخذها وكان قبل ذلك صفايح. و يقال انه كان يبيع كل درع منها باربعة آلاف درهم فيأكل ويطعم عياله ويتصدق منها على الفقراء والمساكين. وذلك قوله تعالى وعلمناه صنعة لبوس لكم و النا له الحديد.

١ـ ص : نعم الرجل .

٢ـ لعل الصواب « ما به يتقوت » .

وكان اميرالمؤمنين عُمَر رضى اللهُ عنه يَعُسُّ فى المَدينةِ فى زَمانِ خِلافتهِ اَى يَطُوف بالليل مَعَ عِظَم شأنه و جَلالَةِ قَدْرِه و يقول اِنْ ضاعَ شاةٌ فِى الشّام تُسْأَلُ مِنّى فى صُبحِ القيامةِ .

و حُكِيَ اَنّ عبدالله بن عمرو بن العاص رضى الله عنه بعدَ ما قَضى نحبَهُ[۱] فرآهُ فى الرُّويا بَعدَ ما مَضىٰ عليه اثنتا عَشَرة سنةً مِن فَوْتِه فرآهُ فى هَيْأَة المُغَسَّلِ ، اِزارُهُ مَشْدُودٌ عليه فَسَأَلَ عَنْ حالِهِ فقال يا اميرالمؤمنين هل وَجَدْتَ رَبَّكَ راضياً عَنكَ فقال كَمْ سَنَةً مُنذُ فارَقْتُكُم قال اِثْنَتاعَشَرةَ سَنَةً فَقالَ رَضِيَ اللهعَنهُ كُنْتُ اِلَى الآنَ فى الحِسابِ و كُنتُ اَخافُ مِن اَن يَكون عُمرى ضايعاً ، لكنّ الله تعالى غَفَر لى وعَفىٰ عنّى و رَحِمَ بِى . فاذا كانَ حالُ اميرالمؤمنين عمر رضى الله عنه كذلك مَعَ عَدْلِه و وُفور اِشْفاقِهِ على الضُّعَفاءِ والرَّعايا و مع اَنَّهُ لم يكُن [له] فى الدّنيا سِوى الدِّرَّةِ فكيف يَكُون حالُ السّلاطينِ و المُلوكِ والوُلاةِ الّذينَ فى زمانِنا هذا .

وحُكِيَ اَنَ بُزُرجمِهرَ اَرْسَلَ رَسُولاً اِلَى الْمَدينَةِ لِيَنْظُرَ اَحْوالَ عُمرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ و سيرتَه و يُخْبِرَه عَنْها ؛ فَلَمّا وَصَلَ اِلى المَدينة سَألَ عَنْ دارِهِ فقال اَيْنَ عَتَبَةُ سُلْطانِكُم قالوا مالنا مِنْ سُلْطانٍ و لكِنّ لَنا اَميرٌ الآنَ خَرَجَ مِنْ سُورِ المَدينة فَذَهَبَ الرَّسُول لِطلب عُمَر فَوَجَدَهُ نائماً فى حرِّ الشَّمسِ واضِعاً دِرَّتَهُ تحتَ رَأسِهِ وقد سالَ منهُ العَرَق عَلَى التُّرابِ منه مَبلولاً . فَلَمّا رَآهُ الرَّسُول اَثّرَ ذالِكَ

۱ـ لايخلو هذه العبارة من سقط . راجع النسخ المصححة الفارسية و العربية المطبوعة .

فى قلبه تاثيرًا عظيمًا و قال من كان حاله كذلك و يفزع منه السلاطين العظام ولا يرون نومًا ولاراحة من خوفه ، لايكون الا على الحق . فقال يا عمر انت تعدل و تنام ولا تخاف لومة لائم و ملوكنا يجورون و يظلمون فلا يأمنون و من كل شىء يخافون . اشهد ان دين محمد حق ولو لم يكن غل الرسالة فى جيدى لصرت مسلمًا فى الحال ولكن انصرف الى بلادى و اضع اصر الرسالة عن عنقى و اجئ مسلمًا و تائبًا ؛ ففعل كما قال فحسن اسلامه .

وخطر الولاية عظيم وعلمها طويل ولا ينجو الوالى من خطرها الا بمصاحبة العلماء والصلحاء و تقربهم ليمنعوه من الخطايا و يرشدوه الى الصواب .

القاعدة الثانية

ان يكون مشتاقًا الى لقاء العلماء والصلحاء و يكون حريصًا لاستماع النصايح منهم ويجتنب من العلماء الذين يطلبون رضاه ويثنون عليه ويكونون على مراد الملوك لينالوا حظًا من الحرام الذى فى يد الملوك. حكى ان الشقيق البلخى لقى هارون الرشيد فطلب الهرون [1] منه النصح فقال الشقيق ان الله تعالى نصبك مقام الصديق رضى الله عنه يريد منك صدقه ، و وضعك مقام الفاروق رضى الله عنه يطلب منك فرق الفاروق بين الحق و الباطل و عدله ، و جعلك فى مقام عثمان رضى الله عنه يطلب منك حياءه وكرمه ،

١- ص : هارون .

و اَعطاكَ مَقام العلى[١] رَضِيَ اللهُ عنه يُريدُ مِنكَ عِلمَه . فقال الهٰرون[٢] زِد عَلى هذا فقال اِنّ اللهَ تعالىٰ بَنَى داراً يُقالُ لَهُ جَهَنَّمُ و جعلكَ بَوّاباً لِتِلكَ الدّارِ و اَعطىٰ لكَ ثلٰثَةَ اَشياءَ اَوّلُها مالُ بَيتِ المالِ ، والثّانى الدِّرَةُ ، والثّالث السَّيفُ ؛ فقالَ لكَ اَصْلِحْ عِبادى و اَطرُدْهُمْ مِنَ النّار بِهٰذِهِ الاشياءِ ولاٰ تَمنَعِ المالَ مِمَّن يَحتاجُ اِلَيهِ و مَن لا يُطيعُ اَمرى فاَدِّبْه بِهٰذِه الدرَّةِ و من قَتَلَ قَتيلاً بِغَيرِ حَقٍّ فاقتَصَّ لَهُ مِنهُ بِهٰذا السَّيفِ ، وانْ لم تَفعَلْ ما ذَكَرتُ لَكَ فاَنتَ رئيسُ اَهلِ النّارِ وَ دليلُهم لَهٰا ، فقال الهٰرُون[٣] زِد عَلى هذا قال اَنتَ عَينُ المال[٤] و عُمّالُكَ الاَنهارُ فاِذا كان العَينُ صافياً لا يَضُرُّ تَكَدُّرُ الاَنهارِ ، و اذا تَكَدَّرَ العَينُ لا يَنفَعُ صَفاءُ الاَنهارِ .

رُوى اَنَّ هرون الرّشيد ذهب مع العيّاش الى زيارة فُضَيلِ بنِ عياضٍ فوصَلا اِلى باب النّار وكان فُضَيلٌ يَقرأُ القُرآنَ فوصَلَ الىٰ قوله تعالى: اَمْ حَسِبَ الّذينَ اجتَرَحُوا السَّيِّئاتِ اَنْ نَجعَلَهُمْ كَالّذين آمَنُوا و عَمِلُوا الصّالِحاتِ سَواءً مَحياٰهُمْ و مَماٰتُهُمْ ساٰءَ ما يَحكُمُونَ . فقالَ الهٰرُون[٥] اِنْ طَلَبْنا النَّصيحةَ يَكفينا مَعنَى هٰذِهِ الآيَةِ ؛ فقال لِلعيّاشِ اقرَعِ البٰابَ فَقرَعَ العَيّاشُ البٰابَ وقالَ يافضيل

١- ص : مقام على .

٢- ص : هارون .

٣- ص : هارون .

٤- ص : عين الماء .

٥- ص : هارون .

قدجاءَ اميرُالمؤمنينَ ؛ فقال فُضيل ما يَفعلُ اميرُ المؤمنين بى فقالَ العيّاش كُنْ مُطيعًا لاميرالمؤمنين وافتحِ البابَ فَفتحَ البابَ و كانَ ليلاً مُظلمًا ولم يَكُن مَعهُمُ المِصْباحُ فَوصَلَ يد الفُضيل الىٰ يَد الهارُون[١] فقالَ آه مِنْ هذهِ اليَد بهذه اللّين[٢] ان نجا[٣] من عذابِ اللهِ فقال يا اميرَ المؤمنين انْتَبِهْ فانّ الله تعالىٰ يَطلبُ مِنكَ انصافَ جَميع عبادهِ يَوم القيمةِ فبَكى الهٰرُون[٤] . فقالَ العيّاش مَهلاً يا فُضيل قد قتلتَ اميرَالمؤمنين فاَخرجَ الهٰرُونُ[٥] الْفَ دينارٍ و وَضعَ بَيْنَ يَدَيْهِ فقالَ هذا حلالٌ وَرِثتُهُ مِن والِدَتى ؛ فقالَ هذا مِنْ اعجَبِ العجايب انا اَقولُ لَكَ دَع المالَ الّذى عِندكَ وفرّقْهُ الىٰ مالكيهِ و انْتَ تُعطينيهِ فقامَ مِنْ مَجْلِسهِ .

و سألَ عُمَرُبنُ عَبدِالعزيزِ عن محمّد بن كَعْب القَرضى[٦] عن صِفةِ العَدْلِ فقال مَنْ كانَ مِنَ المُسلمين صغيرًا مِنكَ فى السِنّ فَكُنْ لَهُ ابًا ، و مَن كان كبيرًا فكن لَهُ ابنًا ،ومن كان مُساويًا فكُنْ لَهُ اخًا ، وعاقِبْ كُلَّ احَدٍ بقَدرِ طاقَتهِ ، و اياكَ مِنَ الغَضَب ؛ انْ ضربتَ سَوْطًا واحدًا بالغَضب تَكُون مُستَوْجبًا لِلنّارِ .

وقيل انّ واحدًا مِنَ الزُهّادِ جاءَ بِقُرب خليفة العَهْدِ فَطلَبَ

١- ص : فوصلت يد الفضيل الى يد هارون .

٢- لعل الصواب « بهذااللين » والافصح ان يقال « آه من هذه اليد الناعمة» .

٣- والموافق للاصل الفارسى « ان لم ينج » .

٤، ٥ - ص ، هارون .

٦- ظ : القرظى .

مِنْهُ النَّصِيحَةَ ؛ فقالَ انا ذَهَبْتُ اِلى بَلَدِ الصِّين وكان عَرَضَ لِمَلِكِه الصَّمَمُ وكانَ باكِيًا و يقولُ لا اَبكى مِن اَن يَقَعَ[1] الخَلَلُ فى اُذُنِى و اِنَّما اَبْكِى مِنْ اَنْ لا اَسمَعَ نِداءَ المَظْلُوم حتّى اُعْطِيَ اِنْصافَه و لٰكِن بِحَمدِالله عَيْنى تُبْصِرُ ؛ فَاَمَرَ مُنادِيًا اَنْ يُنادِيَ و يقولَ مَن رَآى ظُلْمًا فَلْيَلْبَس الاَحْمَرَ فى كُلِّ يَوْمٍ يَرْكَبُ الفيلَ ويَخْرُجُ مِن دارِه ؛ فَاِذا رَآى لابِسَ الاَحْمَرِ يَدعُوهُ و يَعْلَمُ حالَهُ و يُعطى انصافَهُ .

فقالَ ياامِيرَ المُؤمِنين كانَ ذٰلِكَ المَلِكُ كافِرًا وكان شَفَقَتُهُ عَلى عِبادِالله هٰكَذا ؛ و اَنْتَ بِحَمْدِالله مُؤْمِنٌ مُوَحِّدٌ فَانْظُرْ كيف يَنْبَغِي اَنْ يَكُونَ شفَقَتُكَ عَلَى المُسْلِمينَ .

ابوقلانه[2] ذَهَبَ الى عُمَرَ بن عَبدِالعزيزِ فَطَلَبَ مِنْهُ النَّصيحَةَ، فقال لَمْ يَبْقَ مِنْ دَوْرِ آدمَ اِلى هٰذا اليَوْمِ خَليفةٌ سِواكَ . قالَ زِدْ ؛ قالَ اَوَّلُ مَن يَمُوتُ مِنَ الخُلَفاءِ اَنْتَ . قالَ[3] ان كانَ الله مَعَكَ فَمِمَّنْ تَخافُ و اِنْ لَمْ يَكُنْ مَعَكَ فَمَنْ يَنْصُرُكَ قالَ يَكفى .

تَاَمَّلَ سُلَيمانُ بنُ عَبْدِ المَلِكِ يَوْمًا فقال لِنَفْسِه اَنْتَ تَتَنَعَّمُ و تَعِيشُ مُتَرَفِّهًا فكَيْفَ يكونُ حالُكَ يوم القِيمَةِ، فَبَعَثَ

١- ظ : وقع .

٢- كذا فى بعض النسخ الفارسية مثل [مص ، نو] كماسر ؛ و فى اكثر النسخ « ابوقلابه » .

٣- لعل الاصل كان كذا : « قال زد ، قال ان كان الله . الخ » راجع النسخ الفارسية .

خادماً الى ابى حازم الزاهد ، فقال ارسل الىّ من الطعام الذى تفطر به فارسل اليه ابوحازم قطعة من النخالة المشوية ، فلما رآه سليمان بكى وصام ثلاثة ايام ولم ياكل شيئاً ، و لما كانت الليلة الثالثة افطر بذلك النخالة و جمع مع اهله فوجد عمر بن عبدالعزيز الذى كان ثانى عمر بن الخطاب فى العدالة ؛ و قيل لعمر بن عبد العزيز ما سبب توبتك قال ضربت يوماً غلامى فقال الغلام اذكر الليلة التى يكون غداتها يوم القيمة فاثر ذلك الكلام فى نفسى بحيث نسيت الجناية .

رأى واحد من العظماء هرون الرشيد قد احاطه الماء من كل جانب و قرب من الغرق [1] و يقوم على حجر و يقول الهى انت ربى و انا عبدك عملى فى كل ساعة معصية و شأنك فى كل زمان مغفرة فافعل بهذا العبد الضعيف ما يليق بشأنك وارحمه .

و سأل عمر بن عبد العزيز من ابى حاتم النصيحة فقال اذكر الذين دخلوا تحت الارض من امثالك وكن على عمل تريد ان يكون موتك على ذلك العمل واحذر من العمل الذى لا ترضى ان يكون موتك على ذلك العمل لانه يحتمل ان يكون موتك قريباً .

فيجب على السلاطين والوزراء والولاة ان يجعلوا النصايح الذين [2] ذكرناها اماماً [3] و يعملوا بها و يقربوا العلماء العاملين

۱- هذا يوافق بعض النسخ الفارسية مثل «سص» حيث كتب هيهنا «غرقاب»

بقيه حاشيه در صفحهٔ بعد

وَ يَبْعُدُوا مِنَ العُلماءِ الَّذينَ يَأمُرُون بِخلافِ ذَلِكَ وَ يُحَرِّصُونَ[١] عَلَى الظُّلْمِ وَ يَكُونُونَ على مُقتَضَى اَمْزِجَتِهِمْ اَعاذَنَااللهُ وَ جَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ عَنْ ذلكَ .

اَلْقاعِدَةُ الثّالِثَةُ

اَنْ لا يَظْلِمَ وَ يَحْفَظَ عَيْنَه مِنَ الظُّلْمِ وَ يَعْلَمَ يَقِيناً اَنَّ الظُّلْمَ يُسْأَلُ مِنْهُ . وَ وَرَدَ فِي الاَخبار اَنَّ اميرَالمُؤمنين عُمَرَرَضِيَ اللهُ عَنْهُ اَرْسَلَ كِتاباً اِلیٰ اَبی مُوسَی الاَشْعَرِیِّ فقالَ السَّعيدُ مِنَ الوُلاةِ مَنْ يَسْعَدُ بِهِ الرَّعايَاوالشقىُّ مِنْهُمْ مَنْ يَشْقیٰ بِسَبَبِهِ الرَّعايا؛وَاَحْذَرْ مِنَ التَرَفُّهِ فِی العَيْشِ لِاَنَّ العُمّالَ يَعْمَلُونَ مِثلَ عَمَلِكَ ، فَتَكُونُ مَثَلُكَ كَالْغَنَمِ الَّذی يَرَی الخُضْرةَ وَيَأْكُلُ كَثيرًا و يَسْمَنُ فَيَكونُ ذَلِكَ السِّمَنُ سَبَبًا لِهَلاكِهِ .

وَ جاءَ فی التَّورية اَنَّ مَن ظَلَمَ مِنَ الحَشَمِ و الرَّعايَا وَ عَلِمَهُ

بقيه حاشيه از صفحهٔ قبل: بدل « عرفات » فتامل جداً .

٢- لعل الصواب «التی» .

٣- موافق للنسختين [مص ، نو] : پس بايد كه صاحب ولايت وپادشاهان اين پندها را امام سازند [ص ٣١١] و فی النسخ الاخری « پس بايد كه صاحب ولايت اين حكايتها پيش چشم دارد: ص ٣٥ » ولذلك عربه صاحب «التبرالمسبوك» هكذا « فينبغی لصاحب الولاية ان يجعل هذه الحكاية [ظ ، خ : الحكايات] نصب عينيه : ص ١٨ طبع مصر » فتأمل جداً [ج - ه] .

١- لعل الصواب «يحرضون» بالضاد المعجمة .

السُّلْطانُ وسَكَتَ فَذلِكَ الظُّلْمُ مِنَ السُّلْطانِ وَوَبالهُ عَلَيْه. فَاعَدْلُ الاِحترازُ عَنِ الظُّلمِ وَالغَضَبِ والشَّهَواتِ . ومَنْ باعَ دينَهُ وآخرتَه بدُنْيا غَيْرِه فلَيْسَ لَهُ عَقْلٌ اَصْلاً و الظّالِمُ يُزَيِّنُ الظُّلْمَ و يُسَوِّلُهُ فى قَلْبِ الوالى فَيُرسِلُ[1] اِلىٰ جَهَنَّمَ و يَصِلُ هُوَ اِلىٰ غَرَضِهِ . وَمَنْ اَظْلَمُ و اَشَدُّ عَدَاوَةً مِنَ الَّذى يقصُدُ هَلاكَ المَرْءِ .

فَيَجِبُ عَلَى العاقِلِ اَنْ يَحْفَظَ نَفْسَهُ مِنَ الظُّلْمِ وَالغَضَبِ واتِّباعِ الشَّهَواتِ و ذلكَ لا يَحْصُلُ اِلّا بالعَقْلِ لِاَنَّ العَقْلَ مِنْ جَوهَرِ الملائكَةِ ، والشَّهْوَةُ وَالغَضَبُ مِنْ جُند ابليس ؛ و اِذا طَلَعَ شَمْسُ العَدْلِ فى الصَّدرِ يَظْهَرُ اَنْوارُه فى اَهْلِ البَيْتِ ثُمَّ يَسْرِى الى الخَواصِّ و يَصِلُ الشُّعاعُ اِلَى الرَّعايا و مَنْ طَلَبَ الشُّعاع بلا شَمْسٍ يَكُونُ طالِباً لِلْمُحالِ فِى الحَقيقة .

وَاعلَم اَنَّ العَدْلَ مِنْ كَمالِ العَقْلِ و كَمالُ العَقْلِ اَن يَنظر [الاِنْسانُ] اِلَى بَواطِنِ الاُمُور وَلا يَغْتَرَّ بَظَواهِرِها . وَاِذا اَكَلَ طَعاماً شَهِيّاً لَذيذاً يَكُونُ بهيمَةً مِنَ البَهايِمِ فى صُورَةِ الاِنْسانِ ؛ وَاِذا لَبِسَ مَلْبَساً نَفيساً فاخِراً يكُون اُنثى فى صُورَةِ الذكَرِ لِاَنَّ الرَّعُونَه صَنْعَةُ الاِناثِ ؛ واذا غَضِبَ يَكُون سَبُعاً فى صُورَةِ البَشَرِ . وَاِنْ فعَلَ ذلِكَ لِيَخْدِمَهُ النّاسُ يَكُونُ جاهِلاً فى صُورَةِ الاِنْسانِ .

فَالعاقِلُ الكامِلُ مَنْ تَنَبَّهَ باَنَّ مَنْ يَخدِمُه مِنَ النّاسِ خَدِمَهُ لِبَطْنِه و فَرْجِه بالحَقيقَةِ . وَالدَّليلُ عَلَيْه اَنَّهُم اذا سَمِعُوا اَنَّ الوِلاية ذَهَبَ مِنْهُ وَانْتَقَلَ اِلىٰ غيره يُعْرِضُونَ عَنهُ سَريعاً و

---

[1] ظ ، فيرسله .

يَطْلُبُونَ التَّقَرُّبَ اِلىٰ ذلِكَ الغيرِ ، وَ اذا عُلِمَ النَّفْعُ مِنْ شَخْصٍ يَخدِمونَهُ و يَختارُونَ ذَلِكَ الشَّخْصَ على غيرِه كائناًمَن كان فَيَكُونُ خِدْمَتُهُم فى الحَقيقَةِ لِا نْفُسِهِم . فالعَاقِلُ من يرَىَ الحَقيقة ولا يلتفِت اِلَى الصُّورَةِ و مَنْ لَم يَكن كذلك فلَيْسَ بعاقِلٍ و من لايكُون عاقِلاً لا يَكون عَادِلاً و من لا يَكُون عَادِلاً فالنّارُ مَكانُهُ . و لِذَلِكَ قيل رئيسُ السَّعَادَاتِ العقلُ .

القاعِدَة الرَّابعَة

اَنْ لا يَكُون التَكَبّرُ غالباً عَلَى السُّلْطَانِ لِاَنَّ التَكَبُّر يُورِثُ الغَضَبَ وَ اذا غلَبَه [١] الغَضَبُ يَدْعُوه اِلى اَنْتِقامٍ ؛ و اِذَا لَم يَغْلِبِ التكبُّرُ يَميلُ اِلىٰ جانِبِ العَفْوِ و اذاكانَ هَذِهِ السِّيرَةُ مَلَكَةً [٢] يَكُون مَثَلُه كَمَثَلِ الاَنْبياءِ وَالاَوْلياءِ وَ الاَصْحابِ . و اذا كانَ الغَضَبُ مَلَكَةً [٣] يَكُونُ مَثَلُه كَمَثَلِ السِّبَاعِ والدَّوابِّ .

وَ جَاءَ فى الآثارِ اَنَّ اَبا جَعْفرٍ الخَليفةَ قَصَدَ السِّيَاسَةَ لِاَحَدٍ بِمُقْتَضَى غَضَبِهِ وكانَ مُبَارَكُ بنُ فُضالَةَ حاضِراً فى المَجْلِسِ فقالَ يا اَميرَ المُؤمِنِين قد رَوَى حَسَنُ [٤] البَصْرِىُّ عَن النَّبىِّ صلّى اللهُ عَلَيه و سلَّمَ فقالَ يُنادِى مُنادٍ يَومَ القِيمَةِ و يقولُ مَنْ نَجا مِنَ اللهِ تَعالَى فَلْيَقُمْ ، وَلا يَقُومُ اَحَدٌ اِلّا العافُونَ مِنَ النّاسِ اَى الّذينَ عَفَوْا

١ـ ظ : غلبه .

٢ـ ظ : و اذا كانت هذه السيرة ملكته [= ملكة له] .

٣ـ ظ : ملكته [= ملكة له] .

٤ـ ظ : الحسن .

مِنَ المُجْرِمِ [١] فَقَالَ ابُوجَعْفَرٍ خَلُّوا سَبِيلَهُ فَانِّى عَفَوْتُ مِنْهُ [٢].

قالَ عيسٰى لِابِى يحيٰى مَن صَدَقَ عِنْدَكَ فَلْيَشْكُرِ [٣] الله تَعالٰى ومَنْ لَمْ يَصْدُقْ فَلْيَكُنْ شُكْرُكَ اَعْظَمَ لِانَّهُ يَزِيدُ العَمَلَ فى ديوانِكَ ، يَعنى يُكْتَبُ عِبادَتُه فِى دِيوانِكَ و ذُكِرَ عِنْدَ النَّبِى صلَّى اللهُ عَلَيْهِ و سَلَّمَ انَّ الفُلانَ قَوِىٌّ يَصْرَعُ من كُلَّ اَحدٍ [٤] فقالَ اَليْسَ القَوِىُّ مَنْ يَصْرَعُ النّاسَ وَلكِنَّ القَوِىَّ مَنْ يَملِكُ نَفْسَهُ عِندَ الغَضَبِ .

و رُوِىَ عَنْ عُمَرَبنِ الخَطّابِ رَضِىَ اللهُ عَنْهُ فقال لاتَعْتَمِدْ عَلَى الخَلْقِ [٥] مالم تُجَرِّبْهُ وَقْتَ الغَضَبِ ، ولا تَعْتَمِدْ عَلَى دِينِ اَحَدٍ مالم تُجَرِّبْهُ وَقْتَ الطَّمَعِ .

ورُوِى انَّ عَلِىَّ بنَ الحُسَيْنِ كانَ يَرُوحُ الِى المَسْجِدِفَشَتَمَهُ رَجُلٌ فى الطَّرِيقِ فَقَصَدَهُ الغِلمانُ وقالَ دَعُوهُ [٦] فانَّ المَسْتُورَ مِنْ عُيُوبى اَكْثَرُ مِنَ المَكْشُوفِ ، و قالَ لِلشّاتِمِ هَلْ لَكَ عِنْدِى حاجَةٌ فصارَ المرءُ خَجِلاً ، فاَعطاهُ ثَوْبَه و اَمَرَهُ بِاَلْفِ دِرْهَمٍ ، فذهَبَ المَرْءُ وقالَ اَشْهَدُ انَّكَ وَلَدُ رَسُولِ الله.

١- ظ : العافون عن الناس .. عفوا عن المجرم .

٢- ظ : عفوت عنه .

٣- ظ : فلتشكر .

٤- والصواب : يصرع كل احد .

٥- و على بعض النسخ ينبغى ان يكون « لاتعتمد على خلق احد » .

٦- لعل الصواب «فقال لهم دعوه» .

وروِی عنه ايضاً انه دعا غلاماً[1] مرتين فلم يُجبه الغلام فقال لِمَ لم تُجب قال سمعتُ ولكن اعلم حُسن خُلقك ولا اخاف من انتقامك، فقال الحمد لله عبدى امينٌ منّى.

وقال غلام ابى ذرٍ كسرتُ رِجل الغنم خطأً فقال ابوذر لِمَ فعلت هذا فقلتُ عمداً فعلتُ لاُغضبك، فقال انا اُغضب لِمن[2] علّمك هذا يعنى ابليس واعتق الغلام.

وشتمه احدٌ فقال ايها الشابُّ انّ بينى وبين النار عقبةً ان عبرتُ منها لا اُبالى من كلامك وان لم اعبُر منها فانا اسوءُ حالاً ممّا تقول.

و قال النبىُ عليه السلام انّ من اُمّتى من يبلُغُ درجة القائمين ليلاً والصائمين نهاراً بالعفو والحلم، ومن اُمّتى من يُكتَبُ اسمُه فى ديوان الجبّارين وان لم يكن له ولايةٌ الّا على داره.

و قال عليه السلام انّ لجهنّم باباً لا يدخلُ منه الّا من عمل بغضبه على خلاف الشرع.

و وردَ فى الآثار انّ ابليس عليه اللعنةُ جاء الى موسى عليه السلام فقال انّى اُعلّمك ثلاثة اشياء لتشفع لى عند الله؛ فقال موسى ما هذه الاشياءُ، فقال احذر من الغضب فانّ الغضب يُورثُ الخفّة وانا العبُ بالغضوب كما يلعبُ الصبيانُ بالكرة،

١ـ ص : «غلاماً» او «غلامه» .

٢ـ ظ : اغضب من .

وَاحذَرْ مِنَ النِّساءِ فانّى لا اَعتَمِدُ عَلى شىءٍ كاعْتمادِى عَلَيْهِنَّ ، وَاحْذَرْ عَنِ البُخْلِ فَاِنَّ مَن كانَ بَخيلاً اُزيلُ دِينَهُ و دُنْياهُ سَريعًا .

وقال عليْه السَّلام مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِندَ الغَضَبِ ولم يَفعلْ بِمُقْتَضى غَضَبِه مَعَ قُدرَتِه يَكونُ قلبُهُ مَمْلُوءَةً بِالنُّورِ وَالايمانِ ، و مَنْ لَبِسَ لِباسَ التَحمُّلِ اَلْبَسَهُ اللهُ تَعالى حُلَّةَ الجَنَّةِ .

وقالَ عَلَيْه السَّلام وَيْلٌ لِمَنْ نَسِىَ اللهَ تَعالى وَقتَ الغَضَبِ . و قالَ رجُلٌ لِلنَّبىِّ صلَّى اللهُ عليْه وسَلَّم عَلِّمْنى عَمَلاً يُدْخِلُنى الجَنَّةَ فقالَ عَلَيْه السَّلام لا تَغضَبْ فَاِنَّ الجَنَّةَ لَكَ ، و قُلْ بَعْدَ العَصْرِ سَبعِينَ مرَّةً اَسْتَغْفِرُ اللهَ يَغفِرُ اللهُ لَكَ ذَنبَ سَبْعِينَ سَنَةً ؛ فقال يا رَسُولَ الله مَا لِى ذَنبُ سَبْعِينَ سَنةً فقالَ يَغفِرُ اللهُ لَكَ ذَنْبَ اَبيكَ .

رَوى عَبْدُاللهِ بنُ عَبَّاسٍ و قالَ اِنَّ النبىَّ عَلَيْه السَّلام كانَ يَقْسِمُ الغَنايِمَ يَوْمًا فقالَ رَجُلٌ لَيْسَ هذِهِ القِسمَةُ لِوَجْهِ اللهِ ، يَعنِى لا عَدْلَ فى القِسْمَةِ ، فَاَخْبَرَ ابنُ مَسْعُودٍ بِمَا سَمِعَهُ مِنَ الرَّجُلِ عِنْدَ الرَّسُولِ ، فَغَضِبَ الرَّسُولُ عَلَيْهِ السَّلامُ وَاحمَرَّ وَجْهُهُ ، وقالَ رَحِمَ اللهُ اَخِى مُوسَى فَاِنَّهُ اُوذِىَ بِاَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ وصَبَرَ .

و مَنْ كانَ فى قَلْبِهِ ايمانٌ يَكْفيهِ مَا نَقَلْنا مِنَ الآثارِ وَالاَخبارِ. وَاِنْ لَمْ يَتَأَثَّرْ بِمَا نَقَلْنَاهُ يَدُلُّ عَلى اَنَّ ايمانه ضَعيفٌ ولَيْسَ بِسالِمٍ .

و مَنْ اَخذَ مِنَ المُسْلِمينَ مَالاً فى كُلِّ سَنَة بِغَيْرِ حَقٍّ

و يعطيه غيره يطالب ذلك المال منه يوم القيمة و يعاقب به ويكون المسلمين[1] خصما له . فهذا نهاية الغفلة والعاقبة الوخيمة و مناف للاسلام اعاذنا الله و جميع المسلمين من ذلك .

القاعدة الخامسة

ينبغي ان يختار للمسلمين ما يختار لنفسه و ان لم يختر كذلك يكون جانيا[2] فى السلطنة . و ورد فى الآثار ان الرسول صلى الله عليه و سلم كان يوم بدر جالسا تحت الظل فجاء جبرائيل وقال يارسول الله انت تحت الظل و اصحابك فى الشمس، فقام الرسول عليه السلام و خرج الى الشمس طلبا موافقة[3] اصحابه .

عن النبي صلى الله عليه وسلم من اراد ان يسلم من عذاب يوم القيمة و يدخل الجنة ينبغى ان يكون بحال لو أتاه الموت وجده على كلمة الشهادة . و يجب على المؤمن [ان] لا يرضى لاخيه المسلم ما لا يرضى لنفسه .

قال النبي عليه السلام من اصبح و فى قلبه هم سوى طاعة الله فليس من اهل الله و من لم يهتم باصلاح شأن

١- ص : المسلمون .

٢- هذا يوافق بعض النسخ الفارسية ؛ و على النسخ الاخرى يكون الصواب «يكن خائناً» راجع المقدمة الفارسية على الطبع الحاضر من نصيحة الملوك .

٣- لعل الاصل كان « طلباً لموافقة » .

المُسْلِمينَ فلَيْسَ مِنْ اَهْلِ الدِّينِ .

اَلْقاعِدَةُ السّادِسَةُ

يَنْبَغِي اَنْ لا يُجَوِّزَ اَنتِظارَ ارباب الحاجَاتِ فى بابِه ويَسعى بِقَلْبِه و رُوحِه بِاِسعافِ حاجَاتِ المُسْلِمِينَ وَاَنْ لا يُحَقِّرَ ذَوِى الحاجَاتِ فى بابِه ويَحْذَرَ مِنْ هذَا الخَطَرِ ؛ وَلا يَشْتَغِلَ بَعْدَ اَداءِ الفَرايِضِ اِلّا بقَضاءِ الحاجَاتِ فَاِنَّ قَضاءَ حاجَاتِ المُسْلِمِينَ اَفْضَلُ مِنَ النَّوافِلِ .

رُوِى اَنَّ عُمَرَبنَ عَبدِالعزيزِ كانَ مَشغُولاً مِنَ الصُّبحِ اِلى الزَّوالِ بِمَصالِحِ المُسْلِمِينَ ؛ فَاَتَى يَوْماً دارَهُ لِلاِستِراحَةِ فقالَ اَبْنُه يااَبَتِ لِمَ تَقْعُدُ فارِغاً فَاِنْ اَتاكَ المَوتُ فى هذا الزَّمانِ ووَجَدَ فى بابِكَ مُنْتَظِرًا لِحاجَةٍ لكُنْتَ مُقَصِّرًا فى حَقِّهِ ؛ فقالَ صَدَقتَ يا بُنَىَّ ، فَخَرَجَ مِنْ دارِهِ وَاشتَغَلَ بِمَصالِحِ المَظْلُومينَ وَالمَلْهُوفينَ رَضِىَ الله عَنْهُ وَارضاهُ .

اَلْقاعِدَةُ السّابِعَةُ

اَنْ لا يَشْتَغِلَ بِالشَّهَواتِ لِئَلّا يَكُونَ [1] جَسَدُه لَطيفاً كَلُبْسِ المَتاعِ المَفاخِرِ [2] وَاَكْلِ الاَطْعِمَةِ اللَّذيذَةِ الشَّهِيَّةِ ولاَبُدَّ اَنْ يَكُونَ قانِعاً لِاَنَّ العَدْلَ لا يُمْكِنُ بدُونِ القَناعَةِ . رُوِى عَنْ

1- والارجح ان يقال « الشهوات التى يصير بها جسده لطيفاً » .

2- ص : الفاخر .

اَميرِ المُؤمِنينَ عُمَرَ بنِ الخَطّابِ اَنَّه سَاَلَ عَنْ رَجُلٍ فقالَ هَلْ سَمِعْتَ منّى شَيْئاً تَكْرَهُهُ ، فَقالَ الرَّجُلُ سَمِعْتُ اَنَّكَ وَضَعْتَ مَرَّةً خُبْزَيْنِ عَلَى خِوانٍ ، و [انَّ] لَكَ قَميصَيْنِ قَميصَ النَّهارِ و قَميصَ اللَّيْلِ ، فقالَ هَلْ سَمِعْتَ غَيْرَ هذا ، قال لا ، قالَ تَرَكْتُ كِلْتَيْهِما و لا اَفْعَلُ [ماقُلْتَ] بَعْدَ ذلِكَ .

القاعِدَةُ الثّامِنَةُ

يَنْبَغى اَنْ يَخْتارَ الرِّفْقَ بِالرَّعايا وَ يُعامِلَ مَعَهُمْ بِالرِّفْقِ والمُدَاراةِ ؛ وَ مَنْ لَمْ يَرْفَقْ بِهِم لَمْ يَجِدِ الرِّفْقَ يَوْمَ القِيامَةِ و مَنْ كانَ عَنيفاً بِالرَّعايا يُؤخَذُ يَوْمَ القِيامَةِ بالعُنْفِ ؛ و هذا دُعاءُ النَّبىِّ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ يا رَبِّ مَنْ كان عَنيفاً بالرَّعايا فَلْيُعَنِّفْ عَلَيْهِ . وقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ نِعْمَ الوِلايَةُ والاِمارَةُ لِمَنْ قامَ لِحَقِّهِ وبِئْسَ الوِلايَةُ وَ الاِمارَةُ لِمَنْ قَصَّرَ فى حَقِّهِ .

وَ سَاَلَ هِشَامُ بنُ عَبْدِ المَلِكِ عَنْ اَبى حازِمٍ ، فقالَ بِاَىِّ شَىْءٍ اَنْجُو مِن عَذابِ اللهِ تَعالىٰ ، قالَ خُذْ كُلَّ دِرهَمٍ مِنَ الوَجْهِ الحَلالِ وَ اَصْرِفْه فى مَصارِفِ الحَقِّ ؛ فَقالَ مَنْ يَقْدِرُ عَلى ذلِكَ ، قالَ مَنْ خَشِيَ مِنَ النّارِ وَاشْتاقَ اِلَى الجَنَّةِ .

القاعِدَةُ التّاسِعَةُ

يَنْبَغى اَنْ يَكُونَ الرَّعايا راضِيَةً مِنَ الوالى بِمُوافَقَةِ الشَّرْعِ .

وقالَ عليهِ السَّلامُ خيرُ أُمَّتي مَنْ يُحِبُّكُمْ وتُحِبُّونَهُ، وشرُّ أُمَّتي مَنْ يُبْغِضُكُمْ وتُبْغِضُونَهُ، يَلْعَنُ عليكُمْ وتَلْعَنُونَ عليهِ، وقالَ هذا لِوُلاةِ المُسْلِمينَ.

ويَنْبَغِي أَنْ لا يَغْتَرَّ الوالِي بالثَّناءِ عليهِ، فإنَّهُ قد يكونُ مِنَ الخَوْفِ؛ بَلْ يَنْصِبُ المُعْتَمَدينَ والقاصِدينَ لِلتَّفَحُّصِ والتَّجَسُّسِ لِيَطَّلِعُوا على أحوالِ الخَلْقِ ويَسألُوا كيفيَّةَ تأذِّي الرَّعايا عَنِ الأُمَناءِ؛ لأنَّهُ يُمْكِنُ الاطِّلاعُ على العَيْبِ مِنْ لِسانِ الرَّعايا. فإذا عَلِمُوا أَصْلَحُوا وسَلِمُوا مِنْ عَذابِ النَّارِ.

القاعِدَةُ العاشِرَةُ

أَنْ لا يَطْلُبَ رِضاءَ أَحَدٍ على خِلافِ الشَّرْعِ. وقالَ أميرُ المُؤْمِنينَ عُمَرُ بنُ الخَطَّابِ رَضِيَ اللهُ عنهُ كُلَّ يَوْمٍ أَقْضي يَرْجِعُ النَّاسُ عَنِّي نِصْفُهُمْ راضٍ ونِصْفُهُمْ غَيْرُ راضٍ؛ مَنْ قَضَيْتُ لَهُ فَهُوَ راضٍ ومَنْ قَضَيْتُ عليهِ فَهُوَ غيرُ راضٍ. والجاهِلُ مَنْ تَرَكَ رِضاءَ اللهِ لِرِضاءِ الخَلْقِ.

وكَتَبَ مُعاوِيَةُ رَضِيَ اللهُ عنهُ إلى عائِشَةَ الصِّدِّيقَةِ رَضِيَ اللهُ عنها وقالَ أَنْصِحي لي فَكَتَبَتْ في جَوابِهِ: سَمِعْتُ مِنَ النَّبيِّ صَلَّى اللهُ عليهِ وسَلَّمَ أَنَّهُ قالَ مَنْ طَلَبَ رِضاءَ الحَقِّ مِنْ غَيْرِ رِضاءِ الخَلْقِ رَضِيَ اللهُ عنهُ وأَرْضى عِبادَهُ عنهُ. ومَنْ طَلَبَ رِضاءَ الخَلْقِ مِنْ غَيْرِ رِضاءِ اللهِ فإنَّ اللهَ لا يَرْضى عنهُ ولا يُرْضِي الخَلْقَ مِنْهُ.

[بيانُ العينينِ اللّتين تشرَبُ مِنهُما شَجرَةُ الايمانِ[١]]

هذانِ عينانِ نضّاختانِ تجريانِ فى رياضِ الايمان يتقوّى بهما اُصولُ الايمانِ وَ يترفّعُ فروعُه و يزيدُه حسْناً و بهجَةً و خضْرَةً و نضْرَةً ، فيهما للرّوحِ راحاتٌ و لِلقلوبِ اعتباراتٌ ، يشتملانِ على غرايبِ الحكمِ و عجايبِ الامثالِ ، منْ تحلّى بها[٢] فقداهتدى و منْ تخلّى عنها[٣] يحشرُ يومَ القيامةِ اعمى؛ فكلُّ منهما روضةٌ متى مازدْته نظراً يزيدكَ نوراً و سروراً و يملى صدركَ فرحةً و حبوراً .

العيْنُ الاوّل[٤]

لمّا علِمَ ممّا تقدّمَ اصُولُ الايمانِ و فروعُه ينبغى انْ يعْلمَ انّ فى العالمِ العلْمِ عينانِ[٥] تجريانِ تسقى شجرَةُ الايمانِ منهما ؛ اوّلهما فهمُ حقيقةِ الدّنيا فاعلم انّ الدّنيا ليستْ بدارِ قرارٍ ؛ كلُّ سنةٍ يمضى منْ عمرِكَ مثلُ المرحلةِ ؛ و كلُّ يومٍ مثلُ الفرسخِ ، وكلُّ ساعةٍ مثلُ الميلِ ، وكلُّ نفسٍ مثلُ الخطْوةِ ؛ والدّنيا مثلُ القنطرَةِ و العاقِلُ لا يبنى على القنطرَةِ بناءً ولا

١- زيادة من الحقير المصحح [ج - ه] .
٢ - ٣ - لعل الاصل فى الموضعين «بهما . . عنهما» بضمير التثنية.
٤- ص : العين الاولى .
٥- لعل الصواب « ان فى عالم العلم عينين» ؟

يَعْمُرُها . قالَ النَّبيُّ عَلَيْهِ السَّلامُ الدُّنْيا قَنطَرَةُ الآخِرَةِ فَاعْبُروها وَلا تَعْمُروها .

والعاقِلُ مَنْ أخَذَ مِنَ الدُّنيا بِقَدْرِ الحاجَةِ وَالكِفايَةِ وَمَن جَمَعَ زايدًا عَنِ الحاجَةِ يَكونُ سَمًّا قاتِلاً وَوَبالاً عِنْدَ النَّزْعِ وَ يَكون تَسليمُ الرُّوحِ عَلَيْهِ صَعْبًا ؛ هٰذا اِذا كانَ جَمْعُهُ عَنِ الْوَجْهِ الْحَلالِ . وأمّا اِذا كانَ جَمْعُهُ عَنِ الوَجْهِ الحَرامِ يَكُونُ سَبَبًا لِعَذابِ الآخِرَةِ .

وَيَنْبَغِي لِلْعاقِلِ أنْ يَصْبِرَ عَلى شِدَّةِ الدُّنيا أيّامًا لِيَحْصُلَ لَهُ السُّرُورُ الأبَدِيُّ فی دارِ الآخِرَةِ . وَالصَّبْرُ وَاِنْ كانَ صَعْبًا اِلّا أنَّ الايمانَ اِذا كانَ كامِلاً يَكونُ الصَّبرُ عَلَيْهِ سَهْلاً .

وَيَجِبُ أنْ يُعْلَمَ أنَّ الدُّنيا مُدَّةٌ قَليلَةٌ وسُرُورُها مَشُوبٌ بِالْآلامِ ، وبِسَبَبِ الصَّبْرِ يُتَوصَّلُ اِلَى الرّاحَةِ الابَدِيَّةِ والسَّلْطَنَةِ السَّرْمَدِيَّةِ . وَلا يَصْعُبُ عَلَى العاقِلِ أنْ يَصْبِرَ أيّامًا لِاَجْلِ الرّاحَةِ السَّرْمَدِيَّةِ . وَاِذا كانَ لِلعاقِلِ صَديقٌ وكانَ حُبُّهُ لَهُ شَديدًا ولَمْ يَكُنْ لَهُ قَرارٌ وكانَ زَمانُ الوِصالِ اِلَيْهِ قَريبًا ،فَقيلَ لَهُ اْصْبِرْ عَلى الشِّدَّةِ فی هٰذِهِ اللَّيْلَةِ تَكُونُ [ظ: يَكُنْ] لكَ مِنْ تَهْوِيلِهِ ألْفُ لَيْلَةٍ بِلاشِدَّةٍ ولاخَطَرٍ، وَاِنْ لَمْ تَصْبِرْ لايَكُونُ [ظ: لايَكُنْ] مَحْبُوبُكَ مَعَكَ اِلّافی هٰذِهِ اللَّيْلَةِ .وَالظّاهِرُ أنَّ العاقِلَ يَخْتارُ ألْفَ لَيْلَةٍ بِلا خَطَرٍ وَلا شِدَّةٍ عَلی لَيْلَةٍ واحِدَةٍ . ومُدَّةُ الدُّنيا بِالنِّسبَةِ اِلَى الآخِرَةِ لَيْسَتْ واحِدَةً مِنَ الألْفِ بَلْ لَيْسَ بَيْنَهُما نِسْبَةٌ أصْلاً ، لِأنَّ المُتَناهِي لا يُنْسَبُ اِلَى غَيْرِ المُتَناهِي . وَالْمُكْتَفِ

بِهذَا القَدْرِ فى اَحْوالِ الدُّنيا. وَلْنَضْرِبْ عَشَرةَ اَمْثالٍ لِلدُّنيا تَسْهيلاً لِلاَنامِ و تَقْريباً لِلاَفْهامِ .

اَلاَمْثِلَةُ العَشَرَةُ فى وَصفِ الدُّنْيا

اَلاُولى[١] فِى سِحْرِ الدُّنْيا. قالَ النَّبيُّ عَلَيْهِ السَّلامُ اَحْذَرُوا مِنَ الدُّنيا و مِنْ سِحْرِها ، فَاِنَّها اَسْحَرُ مِنَ الهارُوتِ وَ المارُوتِ[٢] . [و] اَوَّلُ سِحْرِهَا اَنْ يُرِيَكَ نفسَها ساكِنَةً وَهِيَ مُضْطَرِبَةٌ و مُتَحرِّكَةٌ كَالظِلِّ ؛ فَاِنَّكَ اِذَا نَظَرْتَ اِلَيْه تَظُنُّهُ ساكِناً وهُوَ مُتَحَرِّكٌ .

اَلثّانى مِنْ سِحْرِهَا اَنَّها تُظْهِرُ الصَّداقَةَ لَكَ حتّىٰ تَظُنُّ اَنَّها لاٰ تُفارِقُ مِنْكَ ، وَاِذا كُنْتَ ساكِناً مُطْمَئِنّاً عَلَى صَداقَتِها هَرَبَتْ مِنْكَ اِلَى عَدُوِّكَ كَالْمَرْأة البَغيَّةِ الَّتى تَدْعُو الرِّجالَ اِلىٰ نَفْسِها و تُدْخِلُهُم فى بَيْتِها وَ تُهْلِكُ[٣] .

رُوِىَ اَنَّ عيسىَ عليه السَّلامُ رَأىَ الدُّنيا فى صُورَةِ العَجُوزِ[٤] ، فَقالَ لَها كَمْ زَوْجاً لَكِ فقالَتْ بِعَدَدِ الدُّنيا[٥] ، فقالَ ماتُوا اَمْ طَلَّقوكِ ، فَقالَتْ بل قَتَلْتُ كُلَّهُم ، فَقالَ عيسَى عَجِبْتُ مِنَ

١- ظ : المثال الاول .

٢- ص : من هاروت و ماروت .

٣- ص : تهلكهم .

٤- ظ : فى صورة عجوز .

٥- هذا لايوافق النسخ الفارسية، والموافق لها ان يقال « فقالت لايحصى كثرة » .

الاَحْمَقينَ الَّذينَ يَرَوْنَ حالَ مَنْ قَبْلَهُمْ فَيَرغَبُونَ فيكَ ولا يَعْتَبِرُونَ مِنْ غَيْرِهِم .

اَلْمِثالُ الثّانى

اِنَّ الدُّنيا يُزَيِّنُ ظاهِرَها بِاَنْواعِ الزَّخاريفِ [1] وَ يُخْفِى مَعايِبَها و تَفْتِنُ النّاسَ مِنَ القَريبِ وَ البَعيدِ .

رُوِىَ عَنِ النَّبِىِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و سَلَّمَ تُؤتَى الدُّنيا يَوْمَ الْعَرَصاتِ فى صُورَةِ عَجوزٍ زَرْقاءَ قَبْحاءَ [2] فى نِهايَةِ القَباحَةِ ، اَضْراسُها خارِجَةٌ مِن فَمِها فلمّا رَآيها النّاس يقولُونَ ما هٰذِهِ القَبْحاءُ [2] الشَّوْهاءُ ، يُقالُ اِنَّها الدُّنيا الَّتى تَتَحاسَدُونَ عَلَيْها و تَتَباغَضُونَ و تُقْتَلُونَ [3] عَلَيْها فَتُرْسَلُ اِلَى جَهَنَّمَ ؛ و تقولُ الدُّنيا يا رَبِّ [اَيْنَ] اَحْبابى [فَ] [4] يُساقُ اَحْبابُها مَعَها اِلَى جَهَنَّمِ .

اَلْمِثالُ الثّالِثُ

اِنَّ مَثَلَ الدُّنْيا كَطَريقِ الْمُسافِرينَ ، اَوَّلُ مَنازِلِها مَهْدٌ و آخِرُها لَحْدٌ [5] و بَيْنَ المَنْزِلَتَيْنِ مَنازِلُ كَما ذُكِرَ مِنْ قَبْلُ ؛

١- ظ : الزخارف .

٢- اقول لم تجىء كلمة « قبحاء » فى اللغة ، والصواب « قبيحة » .

٣- كذا فى الاصل مشكولا و الظاهر « تقتتلون » من باب الافتعال مبنياً للفاعل .

٤- الزيادة فى الموضعين من المصحح .

٥- والراجح « اول منازلها المهد و آخرها اللحد » .

كُلُّ سَنَةٍ مَنْزِلٌ وكُلُّ شَهْرٍ فَرْسَخٌ وَ كُلُّ يَوْمٍ مِيلٌ وكلُّ نَفَسٍ خَطْوَةٌ وَ كُلُّهُمْ يَمْشُونَ عَلَى الدَّوامِ ؛ فَمِنْهُم مَن بَقِيَ لَهُ مَنزِلٌ اِلَى الْمَقْصَدِ ومِنْهم مَن بَقِيَ فَرْسَخٌ ومِنْهُم مَن بَقِيَ مِيلٌ اَوْزايِدٌ و ناقِصٌ وَهُوَ ساكِنٌ كَاَنَّهُ يَظُنُّ اَنَّه مُؤبَّدٌ فِي الدُّنيا مِنْ غَفْلَتِهِ .

اَلْمِثالُ الرّابِعُ

مَثَلُ اَهْلِ الدُّنيا كَمَنْ اَكَلَ مِنْ اَنْواعِ الاَطْعِمَةِ اللَّذيذَةِ وعَرَضَ لَهُ التُّخَمَةُ و فَسَدَتْ مِعْدَتُه فَلا تَنْفَعُه النَّدامَةُ ، وكُلَّما كانَ الطَّعامُ اَدْسَمَ وَ اَلَذَّ كانَ فَسادُه اَشَدَّ وَ هَضْمُه اَصْعَبَ . كَذلِكَ مَنْ كانَ غِلْمانُه وَ جَوارِيه وَ رِياضُهُ وَ بَساتِينُه اَكْثَرَ ، كانَ حَسْرَتُه وَقْتَ النَّزْعِ اَكْثَرَ ؛ وَ لا يَزُولُ ذلِكَ بل يَزِيدُ لِاَنَّ الحُبَّ مِنْ اَوْصافِ القَلْبِ وَ الْقَلْبُ لا يَمُوتُ .

اَلْمِثالُ الخامِسُ

مَثَلُ طالِبِ الدُّنيا كَمَثَلِ شارِبِ الخَمْرِ [1] متى اَكْثَرَ شُرْبَه زادَ عَطَشُه و يَشْرَبُ حَتّى يَهلِكَ . و قالَ النَّبيُّ عليهِ السَّلامُ فكما [2] لا يُمْكِنُ اَنْ يَخُوضَ المَرْءُ فِي الماءِ ولَم يَبْتَلَّ مِنَ البَلَلِ [3] فكَذا

١- كذا ، والموافق للاصل الفارسى « شارب ماء البحر » ولعل التحريف من قلم الناسخ لا من المترجم .

٢ - ظ : « كما » بدون الفاء .

٣- لعل الصواب « بالبلل » لانه يقال فى تعديته بمن « ابتل من مرضه اى برئ » .

لا يُمْكِنِ اَنْ يَخُوضَ الرَّجُلُ فى اُمورِ الدُّنْيا ولَمْ يَبْتَلَّ [١] .

اَلْمِثالُ السَّادِسُ

مَثَلُ الدُّنيا كَالْمُضيِّفِ الَّذى يُزَيِّنُ دارَهُ بِاَنْواعِ المُزَيِّناتِ لِاَجْلِ الاَضْيافِ و يَدْعُوهُمْ و يُضَيِّفُهُم بِاَنْواعِ الاَطْعِمَةِ والاَشْرِبَةِ فَيَنْزِلُ طائِفَةٌ مِنْهُم ويَشْبَعُ اُخْرىٰ و يَضَعُ الاَطْعِمَةَ بِآنِيَةٍ مِنْ ذَهَبٍ و فِضَّةٍ و يأتى بِالمِجمَرِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ مَمْلُوًّا بِالْعُودِ والبَخُورِ لِيَتَعَطَّرَ دِماغُ الاَضْيافِ فَيَأكُلُوا مِنَ الاَطْعِمَةِ و يَتَعَطَّرُوا مِنَ البَخُورِ وَ يَتْرُكُ [٢] الآنِيَةَ وَ الْمِجْمَرَ لِقَوْمٍ آخَرَ ؛ فَمَنْ كانَ عالِماً لِعادَةِ [٣] المُضيِّفِ يَأكُلُ و يَشْرَبُ وَ يَتَبَخَّرُ و يَتْرُكُ الآنِيَةَ فِى مَحَلِّهِ بِطيبِ الخاطِرِ و يَشْكُرُ لِلْمُضيفِ . و مَنْ كانَ اَحْمَقَ يَظُنُّ اَنَّ تِلْكَ الآنِيَةَ مِلْكٌ لَهُ فَيأخُذها لِيَذْهَبَ بِها ، فاِذا جاءَ وَقْتُ الرِّحلَةِ وَ اُخِذَ مِنْ يَدِهِ الاَوانِى يَكُونُ مَغْمُوماً وَ يَصْرُخُ .

فَمَثَلُ الدُّنيا كَمَثَلِ الْمُضيفِ ، وسَبيلُ الضَّيْفِ اَنْ يَأكُلَ وَ يَشْرَبَ و يَأخُذَ مِنهُ ذَخيرَةً لِلطَّريقِ وَلا يَطمَعَ اِلَى ما فِى دار

١ـ وكان ينبغى ان يقول « ولم يبتل برجس الذنوب » كما فى الاصل الفارسى فراجع .

٢ـ ظ : و يتركوا .

٣ـ ظ : بعادة .

الضِّيافَة مِنَ الفُرُشِ والاَوانِي والبَخُورِ وَالعُودِ وَالمِجْمَر .

اَلمِثالُ السّابِعُ

مثَلُ اَهْلِ الدُّنيا كَمثَلِ القَوْمِ الّذين رَكِبُوا فِي الفُلْكِ وَوَصَلوا اِلَى الجزيرةِ [١] فَخَرَجَ القومُ لِلطّهارَة وَقَضاءِ الحاجَة ويُنادِي المَلّاحُ ولاتلبّسُوا كَثيرًا ولا تَشْغَلُوا بِشَيْءٍ [٢] سِوَى الطّهارَةِ وقضاءِ الحاجَةِ ، فَاِنّي اُجْرِي الفُلْكَ بِالتّعجيلِ . فَلَمّا تفرّقَ القَوْمُ فى الجزيرةِ فَمَنْ كانَ عاقِلاً يَتَطَهّرُ و يَجِيءُ اِلَى الفُلْكِ سَريعًا و يَقعُدُ فِي الفُلْكِ فى اَشْرفِ المَقامَاتِ ، وَطائِفَةٌ مِنْهُم اشتَغَلَ [٣] بِعَجايبِ الجزيرَةِ الهِياهُ [٤] النَّظَرُ اِلَى الاَزْهارِ وَاستَبطأَهُ [٥] اَصْوَاتُ الطّيورِ واَشْجاعَها [٦] وَاَلوانُ الاَثْمارِ والنّعِيم؛ فَلَمّا جاءُوا اِلَى الفُلْكِ لَم يَجِدُوا مَقامًا واسِعًا وَقَعَدُوا فى اَضْيَقِ المَقامَاتِ . وطايفَةٌ لم يَقْنَعُوا بالنّظَرِ وَالسَّيْرِ بَل حَمَلُوا مَعَهُم مِنَ الجَواهِرِ

١- ظ : الى جزيرة .

٢- كذا فى الاصل مشكولا ، والصواب « و ينادى الملاح ان لا تلبثوا كثيراً ولا تشتغلوا بشيء » .

٣- لعل الصواب « اشتغلوا » بصيغة الجمع ، وكذلك فى الضماير التى ترجع الى كلمة « طائفة » اعنى « الهاهم » و «استبطأهم»، حتى يوافق قوله بعد ذلك « فلما جاؤوا الى الفلك ... الخ » وقوله «وطايفة لم يقنعوا .. الخ ». [ج - ه] .

٤- ظ : « الهاه » والاظهر « الهاهم » كما مر آنفاً .

٥- ظ : استبطأهم .

٦- ص : اسجاعها ، جمع السجع من سجع الحمام .

واللآلي والأزهار الطيبة الريح ، فلما وصلوا الى الفلك لم يجدوا فيه مكانا وقعدوا على اعناق الناس ، فلما مضى يوما او ثلاثة[1] تغير رياح الأزهار وصار منتنا ولم يجدوا مكانا ليلقوه[2] ندموا على ما فعلوا ولم ينفعهم الندامة وبقى تلك الأثقال على اعناقهم ؛ وطائفة منهم تاهوا فى عجايب الجزيرة وغرايبها ولبثوا كثيرا ولم يصل اليهم نداء الملاح ، فلما اتوا الى ساحل البحر لم يجدوا الفلك فاهلكهم السباع فى الجزيرة .

الطائفة الأولى مثل المؤمنين المتقين ، والطائفة الثانية مثل عصاة[3] من المؤمنين وهم الذين حفظوا اصل الايمان ولكن لم يعرضوا عن لذات الدنيا بالكلية ، والطائفة الثالثة هم الذين جمعوا من الدنيا نعما كثيرة وصاروا ذات الأحمال .[و] الطائفة الرابعة هم الكفرة الذين نسوا الله فنسيهم وتوغلوا فى الدنيا كما قال الله تعالى فى شأنهم ذلك بانهم استحبوا الحيوة الدنيا على الآخرة وان الله لايهدى القوم الكافرين .

المثال الثامن[4]

روى ابو هريرة رضى الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه

١ـ لعل الاصل كان « يوما او ثلاثة ايام » ترجمة « دوسه روز » الفارسى؛ وفى اكثر النسخ الفارسية « يك دو روز » ، حيث يكون المناسب ان يقال فى ترجمته «يوم اويومان» فافهم .

٢ـ لعل الصواب « ليلقوا اثقالهم » .

٣ ـ ظ : العصاة .

٤ـ فى الاصل « الثامنة » ولعله سهو من قلم الناسخ .

وسلَّم فقالَ يا اَبا هُرَيْرة هَلْ تُريدُ اَنْ نُرِيَكَ ما فِي الدُّنيا فقُلتُ بَلَى يا رَسُولَ الله ؛ فاَخَذَ بِيَدى فأَتَيْنا سُباطَةَ [1] قوم ٍ فيها الرُّؤُوسُ والعِظامُ البالِيَةُ مِنْ اَعضاءِ الآدَميِّين ؛ فقالَ كانَ هذهِ الرُّؤُوسُ مِثْلَ رُؤوسِكُم مَمْلُوَّةً بِالْحِرْصِ والطَّمَعِ وكانُوا يأْمُلُون العُمْرَ الطَّويلَ مِثْلَكُم وكانُوا مَشْغُولِينَ بِعِمارَة الدُّنيا وَجَمْعِ المالِ ؛ واليومَ لَم يَبْقَ مِنْهُمْ اِلّا العِظامُ العارِيَةُ البالِيَةُ كما رَأَيْتُم . وكانَ هذهِ الخِرَقُ اَثْواباً لَهُمْ كانُوا يَلْبَسُونَها وَقْتَ التَّجمُّلِ والرُّعُونَةِ ، [و] اليَوْمَ تُقَلِّبُها الرِّياحُ في مَحالِّ النِّجاساتِ . واَنَّ هٰذهِ العِظامَ الأُخَرَ كانَ مَراكِبَ لَهُمْ يَرْكَبُونَ ظَهْرَها ويَطُوفُونَ اَطرافَ العالَمِ ، وهذهِ النِّجاساتُ كانَتْ اَطْعِمَةً لَهُم كَسَبُوها باَنْواعِ الحِيَلِ وَاسْتَلَبُوا مِنْ غَيْرِهِم [و] الْيَوْمَ اَسْقَطُوها مِن اَنْفُسِهِم بِالْفَضيحَةِ ، ولا يُقارِبُهُ اَحَدٌ مِن نَتَنِ رايِحَتِها . هذا الّذى رَاَيتَ جَميعُ ما فِي الدُّنيا . فبَكى اَبوهُرَيْرَةَ والاَصْحابُ الَّذين كانُوا حاضِرَةً واَعْرَضُوا عَنِ الدُّنيا بِالكُلِّيَّةِ .

اَلْمِثالُ التّاسِعُ [2]

وَاعْلَم اَنَّ اُمُورَ الدُّنيا تُرَى عِنْدَ طالِبِها شَيْئاً قَليلاً حَتّى

١- السباطة بضم السين : المزبلة والموضع الذى يطرح فيه الاوساخ ؛ واصله فى النسخ الفارسية « سرگين دان » .

٢- فى الاصل « التاسعة » ولعله من اغلاط الناسخ .

يَظُنُّ المَرْءُ اَنْ لا يَكُونَ شُغْلُهُ طَوِيلاً ، فَاِذا شَرَعَ فيهِ وَ اَشتَغَلَ يَصْدُرُ مِنَ العَمَلِ الواحِدِ مِائَةٌ ويَجْعَلُ صاحِبَها مَشغُولاً بِها بِحَيْثُ يَذْهَلُ عَنْ اَحْوالِ الآخِرَةِ ويَخْتِمُ عُمْرَهُ بِالاستِغْراقِ فى اَعْمالِها ؛ فَاِذا جاءَ الاَجَلُ يَرْتَحِلُ غَيْرَ واصِلٍ اِلَى المُرادِ والمَقْصُود وغَيْرَ مُدَّخِرٍ لِلآخِرَةِ ، يذهَبُ الدُّنيا واُمُور الدِّينِ لَمْ يَتِمَّ ولم يَكمُل .

[و] الدّنيا يُزَيِّنُ نَفسَها كالمَرْأةِ السّاحِرَةِ بِاَنْواعِ المُزَيِّناتِ مِنَ الاَلْوانِ والنُّقُوشِ والرَّوايحِ الطَّيِّبَةِ و يَحْفَظُ[1] وَجْهَها تَحْتَ البُرْقَعِ ؛ فَاِذَا وَقَعَ طالِبُها فى فَخِّها تَفتَحُ وَجْهَها و تُرِى فَضاحَتَها لَهُ ، فَينْدَمُ و يَتَاَسَّفُ ولَم يَنفعهُ النَّدامَةُ فيكُون عُمْرُه ضايِعًا و مالُه هَدَر[2] والاَجَلُ قَرِيبًا . فَعلَى العاقِلِ اَنْ يَعْمَلَ بِمكنون ما ذَكَرْنا و يَحفَظَ نَفْسَهُ عَنِ الدُّنْيا .

اَلْمِثالُ العاشِرُ

كانَ فى زَمانِ عيسَى النَّبِيِّ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ و سَلامُهُ ثَلاثَةُ نَفَرٍ فَوَجَدُوا فى الطَّرِيقِ كَنْزًا ، فَاتَّفَقَ اَثنانِ مِنهُم علَى قَتْلِ الثّالِثِ ، فَاَرْسَلُوهُ اِلَى الطَّعامِ ، فَلَمّا اَتى بِالطَّعام قتَلاهُ ، و كانَ الطَّعامُ مَسْمُومًا كانَ سَمَّهُ المَقتُولُ ، فَأَكَلا علَى الغَفْلَةِ مِنَ الطَّعامِ

١- ص : تحفظ .

٢- ص : هدراً .

فَماتا فَهَلَكَ الثّلاثَةُ بِاَجْمَعِهِمِ؛ فَاتَّفَقَ لِعيسٰى عَلَيْهِ السَّلامُ العبُورُ عَلَيْهِمِ فَقالَ اِلى الحَوارِيِّين[١] اُنظُرُوا اِلىٰ حالِ الدُّنيا كَيْفَ تَخَلَّفَ عَنِ الثَّلاثَةِ وَصارُوا مَقْتُولينَ بِشَآمَتِهَا، هٰكَذا يَكُونُ مَنْ طَلَبَ الدُّنيا اَبَدًا.

العَيْنُ الثّانيةُ[٢]

عِلْمُ الاِنْسانِ[٣] حالَ نَفْسِهِ فِى الآخِرَةِ اَىْ عِنْدَ مُفارَقَةِ الرُّوحِ عَنِ البَدَنِ.

اِعلَمْ اَنَّ الاِنْسانَ عَلى قِسْمَيْنِ: قِسْمٍ يَطُولُ اَمَلُهُ فِى العَيْشِ و يَعْمَلُ كُلَّ ما يُرِيْدُ ولا يَخْطُرُ بِبالِه خَوْفُ الآخِرَةِ وَلا يَتَفَكَّرُ فى عَواقِبِه، وَقِسْمٍ يَكُون عاقِلاً و يَسْتَولى عَلَيه خَوفُ الآخِرَةِ و يَغُمُّ فى كُلِّ الزَّمانِ لِعاقِبَةِ اَمْرِهِ و يَتَفَكَّرُ فى حالِ مَوتِه بِاَنَّه كَيْفَ يَعْمَلُ حَتّىٰ يَحْفَظَ اِيمانَه وَيَحْمِلُ[٤] مَعَهُ اِلى دارِ الآخِرَةِ.

و هٰذا الغَمُّ واجِبٌ عَلى كُلِّ مُسْلِمٍ خُصُوصًا عَلَى السَّلاطِينِ والمُلُوكِ والوُلاةِ لِاَنَّ اَسْبابَ النِّعَمِ فيهِم اَكْثَرُ كالعَقارِ والضِّياعِ والقُصُورِ وَالفُرُشِ والاَوانِى وَالغِلْمانِ وَالجَوارِى و الاَفْراسِ

١- ظ: للحواريين.

٢- فى الاصل «العين الثانى» و لعله سهو من كاتب النسخة.

٣- اقول والارجح فى هذا الموضع «معرفة الانسان» كما لايخفى.

٤- لعل الصواب «يحمله».

و الاَغنام و اَمثالِهَا ينبغى انْ يُودَّع جَميعهَا فِى آخرِ الوَقت و لِلهِ تعَالىٰ ملَكٌ يُقالُ انَّهُ عزرائيل لا يخرج من بيتِ احَدٍ بِالرِّشوَةِ والشَّفاعَة وَ الحُرمَة وَ الْحِشْمَة وَ لا يَمْهَل احَدٌ مقدار التَّنفسِ وَ لاِظْهارِ حَالِهِم اوْرَدْتُ خمْسَ حِكَايات لِيتُنبّه العقلاءِ مِنْ تِلكَ الحِكَايات .

ابْتِداءُ الْحِكَايَاتِ الخمْسةِ و احْوالِ الآخِرَة

الْحِكَايَةُ الاُولى

انَّ وَهبَ بنَ مُنبَهٍ [1] كَانَ مِنْ احْبارِ اليَهُودِ فوَجَدَ سَعادَةَ الاِسْلامِ ، رَوىٰ انَّ وَاحِداً مِنْ عُظَماءِ السَّلاطِين ارادَ يَوْماً انْ يرْكَبَ جَميع [2] حَشَمِهِ لِيرُىٰ اهْلَ العَالَمِ تَجمُّلَه وَ عَظَمتَه وشَوْكتَهُ ؛ فلَبِسَ اوَّلاً الحُلَّةَ الفَاخِرَةَ التَّى لا يُوجدُ مِثلُها فى الدُّنيا وَرَكِبَ فرَساً جيِّداً جَواداً مِنْ احْسَنِ الاَفْراسِ ورَتَّبَ عَسْكرَهُ وحَشَمَهُ و خدَمَهُ علىٰ احْسَنِ التَّرْتيبِ [3] بِحَيْثُ لا يُمكِنُ انْ يَكُونَ فوْقَهُ و خرَجَ فى زينتِه الى الصَّحراءِ فجالَ بِالتَكبُّرِ وَ التَّفاخُرِ والسُّرُور والغرُور . وجاءَ ابْليسُ علَيْهِ اللَّعْنَةُ فى هٰذَا الحَالِ [4] فوَسْوَسَ الَيْهِ حتّىٰ قالَ مَنْ هُوَ مِثْلِى فى هذا

١ـ لعل الصواب « وهب بن منبه الذى » .

٢ـ ظ : « فى جميع » او « مع جميع » .

٣ـ ظ : احسن ترتيب .

٤ ـ اقول و يصح ايضاً «فى هذه الحال» لان كلمة «حال» يذكر و يؤنث .

العَالَمِ فِى العَظَمَةِ وَ الحِشمَةِ ولَمْ يَنظُرْ اِلىٰ اَحَدٍ مِنَ التَكَبُّرِ وَ التَفَاخُرِ. فَجاءَ رَسُل[1] يَلبَسُ المُسُوحَ فى هَيْأَةِ الفَقيرِ فَأَخَذَ عِنانَ فَرَسِهِ فَاَوْقَفَهُ فَغَضِبَ المَلِكُ وَ صَرَخَ عَلَيْهِ و قالَ ما هذا التَجاسُرُ الّذى اَقدَمْتَ عَلَيْهِ، مُدَّ يَدَكَ[2] مِنَ العِنانِ، اَلَمْ تَعلَمْ اَنَّكَ بِمَنْ تَفعَلُ هٰذاالتَجاسُرَ، تَأخُذُ عِنانى وَلا تَحفَظُ اَدَبى، اَلَيْسَ لَكَ عَقلٌ. فَقالَ الفَقيرُ لِى اِلَيْكَ حاجَةٌ، قالَ آصبِرْ حَتّىٰ اَرُوحَ اِلَى الدّارِ، قالَ اَلآنَ اُريدُ، قالَ اِصبِرْ حَتّىٰ اَنزِلَ مِنَ الفَرَسِ، قالَ اُريدُ اَنْ تَقضِيَ حاجَتى عَلَى الفَرَسِ، لِى خَبَرٌ سِرٌّ اَلْقِ سَمْعَكَ حَتّىٰ اَقُولَ لَكَ، فَقَرَّبَ السُّلطانُ سَمْعَهُ اِلىٰ الفَقيرِ، فقالَ اَنامَلَكُ المَوْتِ جِئتُ لِاَقبِضَ رُوحَكَ، فَلَمّا سَمِعَ هٰذا تَأَوَّهَ [و] قالَ اَمهِلْ حَتّىٰ اَنزِلَ فى دارِى و اُوَدِّعَ اَوْلادِى، قالَ اَلَيْسَ لِى اِجازَةٌ لِذلِكَ لِاَنَّ عُمْرَكَ اَنفاسٌ مَعدُودَةٌ والآنَ تَمَّ، فقَبَضَ رُوحَ السُّلطانِ عَلَى الفَرَسِ. رَبَّنااحفَظْ عِبادَكَ مِنَ المَوْتِ فُجأَةً[3] وَ الغِلمانُ قَصَدُوهُ فَغابَ الفَقيرُ.

وَ ذَهَبَ اِلىٰ صَدِيقٍ مِنْ اَصدِقاءِ الله فَسَلَّمَ عَلَيْهِ، فَرَدَّ سَلامَهُ بِبَشاشَةِ الوَجهِ و طَلاقَتِهِ، فقالَ اَنامَلَكُ المَوْتِ، وقالَ[4] اَهلاً و مَرحَباً بِكَ، اَحمَدُ اللهَ عَلَى قُدُومِكَ فَاِنّى كُنتُ

١- و لعل الاصل كان « فجاء رجل » .

٢- اقول والاولى ان يقال فى هذا المقام « ارفع يدك » .

٣- قوله « ربنا احفظ ... » جملة دعائية معترضة .

٤- ظ : فقال .

مُنْتَظِرًا اِلَيْکَ مُنْذُ زَمانٍ کَثیرٍ ، لَقَدِ اسْتَبْطَأْتَ اِنّی مُشْتاقٌ اِلَيْکَ فَاِنَّکَ سَبَبٌ لِاتِّصالی اِلیٰ جَنابِ الْقُدُّوسِ[1] ، فَقالَ مَلَکُ الْمَوْتِ اِنْ کانَ لَکَ حاجَةٌ و شُغْلٌ فَاقْضِه ، قال لَيْسَ لی حاجَةٌ اَهَمُّ مِنْ لِقاءِ الحَضْرَةِ ، قالَ عَلیٰ اَیِّ هَيْأَةٍ اَقْبِضُ رُوحَکَ ، اِنّی اُمِرْتُ اَنْ اَکُون علی وَفْقِ رِضاکَ ، قالَ اَتَوَضَّاءُ و اَقُومُ اِلَی الصَّلٰوة فَمَتَی اَسْجُدْ اَقْبِضْ[2] رُوحِی ، فَفَعَلَ مَلَکُ الْمَوْتِ کَما قالَ و قَبَضَ رُوحَهُ فی السَّجْدَةِ .

اَلْحِکایَةُ الثّانِیَةُ

یُحْکَی اَنَّ واحِدًا مِنْ اَهْلِ الدُّنْیا جَمَعَ مالاً عَظیمًا وَ بَنی قَصرًا رفیعًا ذا طاقاتٍ وَ اشْتَرَی غِلْمانًا اَقْوِیاءَ لِلحِراسَةِ ، فَاَمَرَ یَومًا اَنْ یَطْبَخُوا اَلْوانًا مِنَ الاَطْعِمَةِ والنِّعَمِ لِیأکُلَ اَصْدِقاؤُهُ وخَدَمُهُ ، فَاسْتَنَدَ هُوَ عَلَی السَّرِیرِ واَتاهُ جَمْعٌ کَثیرٌ مِنْ اَقْرِبائِهِ وَ خَدَمِهِ وقَعَدوا عَلَی السِّماطِ و شَرَعُوا فِی الاَکْلِ ، فقالَ فی نَفْسِه جَمَعْتُ مالاً ونِعَمًا کَثِیرَةً فَبَعْدَ ذلِکَ اَقْعُدُ و اَعیشُ و اَتَنَعَّمُ بِفَراغِ الخاطِرِ و هُوَ فی هٰذَا الفِکْرِ اِذْ حَضَرَ رَجُلٌ یَلْبَسُ الْخِرَقَ الخَلَقَ و فی جیدِها[3] جِرابٌ ، فَضَرَبَ بابَ القَصْرِ بِهَيْبَةٍ بِحَيْثُ خافَ مِنه جَمیعُ اَهْلِ القَصْرِ وَ سَأَلَ کِسْرَةً مِنَ الخُبْزِ فَصَرَخَ غِلمانُ فقالوا[4] ما هذِهِ الحَماقَةُ الَّتی فَعَلْتَ اَنْتَ ، فَقالَ

١- لعل الصواب « القدس » .

٢- ظ : فاقبض .

٣- ص : فی جیده .

٤- ظ : فصرخ الغلمان و قالوا .

قُولُوا لِسَیِّدِکُمْ حَتّیٰ یَخرُجَ مِنَ الْقَصْرِ اِلَیَّ فَاِنَّ لِی حَاجَةً[1]، فَقَالُوا لَیْسَ حَدُّكَ اَنْ تَدْعُوَهُ اِلَیْکَ، فقالَ حَدِّهِ اَنْ یَجِیْ اِلَیَّ، فَاَخْبَرُوا بِذٰلِكَ سَیِّدَهُم، فقالَ لِمَ لَمْ تستخوه[2] فَضَرَبَ بابَ القَصْرِ اَشَدَّ مِنَ الاَوَّلِ فَقَصَدُوه فَقَالَ مَکَانَکُم فانّی مَلَكُ الْمَوْتِ، فَاَخْبَرُوا بِذٰلِكَ سَیِّدَهُمْ وَ قَالُوا فَافْعَلْ بِهذا المالِ ما شِئْتَ. فقالَ السَّیِّدُ قُولُوا لِذٰلِكَ الرَّجُلِ هَلْ یُمکِنُ اَنْ یَأخُذَ البَدَلَ، قَالَ لا، اَتَیْتُ لِاَجْلِه. فَاَحْضَرَ مالَهُ فَقَالَ لَهُ بِالْحَسْرَةِ اَیُّهَا المَالُ لَعْنَةُ اللهِ عَلَیْكَ فَاِنّی بِسَبَبِ الشُّغْلِ بِكَ قَصَّرْتُ فِی عِبَادَةِ اللهِ تعالی و دَخَلْتُ الْقَبْرَ وَ یَدِی صِفْرٌ مِنَ الْعَمَلِ و خَلَّفْتُكَ لِاَعْدائی، فَاَعطَی اللهَ تَبارَكَ و تَعالی نُطْقاً لِذٰلِكَ الْمالِ فَقالَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَیْكَ، فَاِنَّ اللهَ تَعالی خَلَقَنا و خَلَقَكَ مِنَ التُّرابِ و اَعْطانی لَكَ لِتَجْعَلَ مِنّی ذُخْراً لِآخِرَتِكَ و تَصَدَّقَ اِلَی الْفُقَراءِ و تَصَرَّفَ فی وُجُوهِ الخَیراتِ و تبنی مَسَاجِدَ وَ رِباطاتٍ و اَنْتَ صَرَفْتَنِی لِهَواءِ نَفْسِكَ و کَسَبْتَ الحَسْرَةَ والْوَبالَ عَلَیْكَ فَتَلْعَنُ عَلَیَّ و لَیْسَ لِی باسْتِحقاقٍ، فقبَضَ مَلَكُ المَوْتِ رُوحَهُ.

اَللّٰهُمَّ یا رَبَّ الاَرْبابِ و یا مُسَبِّبَ الاَسْبابِ حَسِّنْ اَحوالَ سُلْطانِ الاِسْلامِ و المُسْلِمِینَ فی الدُّنیا و الدِّینِ وَ اَرْزُقْهُ سَعادَةَ الدّارَیْنِ وَاحفَظْهُ فی المَلَوَیْنِ اِنَّكَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ

١- ظ : فان لی الیه حاجة .

٢- ظ : لم لم تستخفوه .

وبالإجابة [1] دعاء المؤمنين جدير .

الحكاية الثالثة

كان في بني إسرائيل جبار كان جالساً يوماً على السرير فرأى من البعيد شخصاً عظيماً مهيباً فلما رآه الجبار قال من أنت حتى تدخل على بلا إجازة ، قال أنا الذي لا يقدر على حجبي حاجب ولا أطلب الإجازة على السلاطين ولا ينجو مني جبار ، فارتعش ذلك الجبار فقال أنت ملك الموت ، قال نعم ، قال أنشدك بالله تعالى أن تمهلني حتى أتوب وأعطي هذه الأموال إلى صواحبه [2] وأعتذر منهم ، قال لا أعطيك زماناً ، فإنه لم يبق من عمرك شيء . قال أمهلني ساعة حتى أودع أولادي ، قال لا أمهل . فقال إذا قبضت روحي أي شيء يجيء بين يدي ، قال عملك ، قال ليس لي عمل صالح ، قال إذاً تدخل النار . فقبض روحه فصرخ وبكى خدمه وحشمه . وأشد الصراخ والبكاء متى ورد عليه العذاب والعقوبة .

الحكاية الرابعة

جاء ملك الموت إلى حضرة سليمان عليه السلام

١- ص : وباجابة .

٢- ص : الى صواحبها .

فَنَظَرَ اِلَى واحِدٍ مِنْ نُدَمائِهِ و مُقَرَّبيهِ بالهَيبَةِ ، فَلَمّا ذَهَبَ مَلَكُ المَوْتِ ، قالَ النَّديمُ لِسُليمانَ عَلَيْهِ السَّلامُ خِفتُ مِنْ نَظَرِ مَلَكِ المَوْتِ اِلَيَّ بالمهابَةِ فَظَنَنْتُ اَنَّهُ جاءَ لِقَبْضِ رُوحى ، فَمُرْ لِلرّيحِ بِاَنْ يَحْمِلَنى اِلَى دِيارِ الهِنْدِ حَتّى اِذا جاءَ لاتَجِدُنى [فى] هذا المَقامِ . فَاَمَرَ سُلَيْمانُ الرِّيحَ فَحَمَلَهُ اِلَى دِيارِ الهِنْدِ . فَلَمّا جاءَ مَلَكُ المَوْتِ مَرَّةً اُخْرىٰ قالَ يا اَخى ما كانَ سَبَبُ نَظَرِكَ اِلَى فُلانٍ بِالهَيْبَةِ ، قالَ اِنَّ اللهَ اَمَرَنى اَنْ اَقبِضَ رُوحَ فُلانٍ فِى دِيارِ الهِنْدِ وكانَ ذلِكَ الشَّخْصُ بَعيداً مِنْهُ ، فَتَعَجَّبْتُ مِنْ ذلِكَ ، ولِذلِكَ نَظَرْتُ اِلَيهِ بالهَيْبَةِ . فَلَمّا سِرْتُ اِلى الهِنْدِ وَجَدْتُ فيهِ فقَبَضْتُ رُوحَهُ .

الحِكايَةُ الخامِسَةُ

رُوِيَ اَنَّ ذُوالقَرْنَينِ[1] بَلَغَ اِلىٰ قَومٍ لَيْسَ لَهُمْ مِنَ المالِ والدُّنيا شيءٌ و قُبورُهُمْ فى قَريبٍ مِنْ اَبْوابِ بُيُوتِهِم و قد كانَ حَفَرَ كُلٌّ واحِدٍ مِنْهُمْ قَبْرَهُ . وكانوا مِنَ الصَّباحِ اِلَى الرَّواحِ فِى العِبادَةِ ، وكانُوا يُفْطِرُونَ صَومَهُم بِالنَّباتاتِ ويَسْتُرُونَ عَوراتِهِم بِالحَشيشِ . فَلَمّا وَصَلَ اِلَيْهِمْ ذُوالقَرْنَيْنِ و شاهَدَ اَحوالَهُم تعجَّبَ مِنْ ذلِكَ . فَدَعا رَئيسَهُم فَلَم يَجِئْ و قالَ لَيْسَ لِى اِلىٰ ذِى القَرْنَيْنِ حاجَةٌ حَتّى اَرُوحَ اِلَيْهِ . فَذَهَبَ ذُوالقَرْنَينِ اِلَيْهِمْ وسَلَّمَ

١- ص : ان ذاالقرنين .

عَلَيْهِمْ وَسَأَلَ عَنْ حَالِهِمْ ، فقالَ بَعْدَ التَّسْلِيمِ والسُّؤالِ مالَكُمْ
لا مَالَ لَكُمْ ولَمْ تَأخُذُوا مِنْ نِعْمَةِ الله تَعَالَى حَظًّا ولاَ نَصِيبًا .
قالُوا لِاَنَّ اَحَدًا مِنْ اَهْلِ الدُّنْيا لَمْ يَشْبَعُوا مِنْهَا وَمِنْ نِعَمِهَا.
قَالَ لِمَ حَفَرْتُمْ هٰذِهِ القُبُورَ ، قالُوا اِذَا اسْتَوْلَى[١] عَلَيْنَاالْغَفْلَةُ
نَنْظُرُ اِلَىالقُبُورِ فَنَتَذَكَّرُالمَوْتَ ولَمْ نَنْسَهُ ونُعْرِضُ مِنَ الدُّنْيا
وَنَشْتَغِلُ بعبادَةِ الله تَعَالَى . قَالَ لِمَ تَأكُلُونَ النَّباتَ قَالُوا لِاَنَّا
نَكْرَهُ اَنْ نَأكُلَ شَيْئًا اِذَا مَضَى لَذَّتُه مِنَ الحَلْقِ يكونُ مُتَساوِيًا
لِلنَّباتِ وَيَبْقَى عَلَيْنا تَعَبُهُ . فَمَدَّ وَاحِدٌ مِنْهُمْ يَدَهُ وَاَخْرَجَ
جُمْجُمَةَالرَّأسِ[٢] وَوَضَعَ بَيْنَ يَدَىْ ذِى الْقَرْنَيْنِ فَقَالَ اَتَعْلَمُ
اَنَّ هٰذَا الرَّأسَ لِمَنْ ؛ قَالَ لا ، قَالَ كَانَ مَلِكٌ مِن مُلُوكِ الدُّنيا
مَشغُولاً بِجَمْعِ المَالِ وكانَ جَابِرًا و ظَالِمًا عَلَى الرَّعَايا و مُفْرِطًا
فِى الظُّلْمِ عَلَى عِبَادِالله تَعَالَى فقبَضَ مَلَكُ المَوْتِ رُوحَهُ عَلَى
اَسْوءِ الاَحْوالِ وَوَصَلَ اِلىٰ عَذابِ الله وسَخَطِهِ .

واَخْرَجَ جُمْجُمَةً اُخْرىٰ وَوَضَعَ عِنْدَهُ فَقَالَ اَتَعْلَمُ
اَنَّ هٰذا لِمَنْ ؟ قَالَ لاٰ ، قالَ كانَ ذَلِكَ مَلِكٌ عادل[٣] كانَ يَعْدِلُ
فِى الرَّعَايا وكانَ مُشْفِقًا لَهُمْ و مُنْصِفًا لِلْمَظْلُومِ مِنَ الظَّالِمِ ولم

١- اقول لايخلو هذه الجملة من عجمة يوجد مثلها فى كثير من مواضع المتن . والافصح هنا ان يقال « قالوا لانه متى استولى ... الخ » فيعرب الافعال بعده على ما يقتضيه قواعد الاعراب . - او يقال هكذا « لتكون القبور نصب اعيننا فننظر اليها متى استولى علينا الغرور والغفلة » .

٢- ص : جمجمة راس .

٣ - ص : ملكاً عادلاً .

يكن احد منه متأذيا فى مدة عمره ؛ فلما انقضى عمره قبض الله تعالى روحه على احسن الاحوال ووصل الى رضوان الله تعالى و رحمته .

فقال يا ذا القرنين اجمجمتك[1] عن قريب يكون احدى هاتين الجمجمتين فتنبه ولا تغفل ولا تغرر فان احدا لا يعلم حال النفس فى عاقبة الامر ، هل يحمل ايمانه بالسلامة الى دار الآخرة ام لا . فبكى ذو القرنين كثيرا . فقال له ارغب الى صحبتى[2] اعطيك الوزارة و نصف ملكى . فقال جميع الخلق عدو لك بسبب المال والنعمة وكل الخلق صديق لى بسبب الفقر و القناعة . فودعهم ذو القرنين و ترك المال والملك و السلطنة و اخرج من قلبه حب المال و الملك و توجه الى تعمير طريق الآخرة والله اعلم و احكم .

[و]اليوم ايها السلطان لا يريد اهل الغفلة تذكر الموت حتى لا تكون[3] عيش الدنيا عليهم منغصا .

و جاء فى الآثار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكر ثواب الشهداء فقال العائشة[4] الصديقة رضى الله عنها يا رسول الله هل يجد من لا يكون شهيدا هذا الثواب . قال الرسول عليه

١- الهمزة زايدة ظاهراً .

٢- اقول والصواب « ان رغبت فى صحبتى » او « هل ترغب فى صحبتى حتى اسلم اليك الوزارة » .

٣- ص : لايكون . ٤- ص : عايشة .

السَّلامُ مَنْ تَذَكَّرَ الْمَوْتَ فى كُلِّ يَوْمٍ عِشْرِينَ مَرَّةً اَعْطاهُ اللهُ ثَوابَ الشُّهَداءِ . فقَالَ اَكْثِرُوا ذِكْرَ المَوْتِ ، فَاِنَّ ذِكْرَ المَوْتِ يُهَوِّنُ الدُّنيا و آثامَها عَلَى قُلُوبِكُمْ. فقَالُوا يا رَسُولَ اللهِ ما اَكْثَرَ فائِدَةَ ذِكْرِ المَوْتِ . فقَالَ عَلَيْهِ السَّلامُ اِنَّ اَذكَى الاَذْكِياءِ مَنْ اَكْثَرَ ذِكْرَ المَوْتِ ؛ وَ مَنْ اَكْثَرَ ذِكْرَ الْمَوْتِ يَهُونُ عَلَيْهِ اَمْرُ الدُّنيا ويَكُونُ شَجَرَةُ الايمَانِ واُصُولُها قَوِيَّةً وَ فرُوعُها رَفيعَةً . و يَخرُجُ مِنَ الدُّنْيا سالِمًا اِيمانُه . وَ يَكونُ مُسْتَرِيحًا فِى الْقَبْرِ و يَرَى وَجْهَ رَبِّه بِلاكَمٍّ وَلاكَيْفٍ واللهُ المُوَفِّقُ لِلسَّدادِ .

اَيْقَظَ اللهُ سُبْحانَه وتَعالَى سُلْطانَنا وَجميعَ سَلاطينِ الاِسْلامِ عَنْ نَوْمِ الْغَفْلَةِ لِيَعْدِلُوا بَيْنَ عِبادِاللهِ تعَالى[1] لِيَكُونَ جَميعُ اَنْبياءِ اللهِ عَلَيْهِمْ صَلَواتُ الرَّحْمٰنِ شَفيعًا لَهُمْ يَوْمَ العَرَصاتِ وَ اِنَّ مَنْ ظَلَمَ عَلَى عِبادِه تَعالَى يكُونُ جَميعُ الاَنْبِياءِ خَصْمًا لَهُ يَوْمَ القيامَةِ وَ مَنْ كانَ خَصْمُه جَميعَ الاَنْبياءِ كَيْفَ يَكُون حالُه فِى ذلِكَ اليَوْمِ واللهُ المُرْشِدُ الهادِى الَى سَوَاءِ السَّبيل و المُلْهِمُ المُوَفِّقُ لِلمُتَوَجِّهِينَ اِلَى جَنابِ جَبَرُوتِهِ اَنْ يَنْقَطِعُوا اِلَى[1] اِلَيْه مِنْ زَخارِفِ الدُّنيا وَ اَخْلَصُوا الدِّينَ لَهُ و يَخُصُّو العِبادَةَ وَالْخُضُوعَ لِمَنْ يَسْتَحِقُّهُ ولا يَلْتَفِتُوا اِلَى غَيْرِه وَ اَنْ يَقتَدُوا اِقتِداءَ المُؤمِنينَ لا المُقَلِّدِينَ بِخَيْرِ البَرِيَّةِ مُحَمَّدٍ صلّى اللهُ عَلَيْه

١- كامة (الى) هنا زائدة .

و آلِه وصَحْبِهِ اَجْمَعِینَ وَسالِکُوا سَبیلَ اوامِرِهِ و نَواهِیهِ سُلُوکًا ینجیح[1] یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَلا بَنُونَ اِلّا مَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ.

مراد ما نصیحت بود کردیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم

فی طَلَبِ الدُّعاءِ لِکاتِبِه

فردا که چرخ دامن عمرم رها کند وین خاک تیره بند ز بندم جُدا کند

یارب نگاه دار تو ایمان آن کسی

کین خطِّ من بخواند و بر من دعا کند[2]

پایان

۱ـ ظ: ینجیح به.

۲ـ والابیات الفارسیة ایضاً بخط الکاتب فی آخر النسخة

فهرست

لغات وتركيبات

یادآوری

* دراین فهرست تمامی لغات وترکیبات نصیحة الملوك اعم از متن وحواشی ونسخه بدلها ضبط شده است
* درموارد ضروری معانی لغات یاممتم افعال یا توضیحات لازم دیگر داخل [ ] نوشته شده است
* مواردی را که مأخوذ ازمتن کتاب باشد داخل « » نوشته ایم

پ

چ

د ـ ذ

ز - ژ

س

ص - ض

ط ـ ظ

ع

ق

ل

فهرست اشعار

فارسی و عربی

فهرست اشعار فارسی

ای پسر از بدی گریزان باش
بد مکن گر کنی پشیمان باش
از تنت دور دار زشتی را
وز بد روزگار ترسان باش
از پسِ تو سخن بماند و بس
بنگر تا چه خوبتر ، آن باش
(ص ۹۷)

*

رخ تازه داری همیشه دژم
هر آنگه که تو داد بینی ستم
مگوی آنچه نپسندی، ار بشنوی
مکُش گر نخواهی که کُشته شوی
(ص ۱۲٤)

*

آنکه او داد داد و داد بجُستْ
فضل را برجهان امیر بُوَد
وانکه او داد داد و داد ستِد
عدل را دان که بی نظیر بُوَد
وانکه او داد جُست و داد نداد
بحقیقت یکی حقیر بُوَد
(ص ۱۲۵)

*

بنیکی بباید تن آراستن
که نیکی نشاید زکس خواستن
نگردَدْتْ نیکی بدو جْهان کهن
ترا سودِ بسیار و مایه بتن
(ص ۱۲٦)

*

کِرا باده مستی کُند بی درنگ چو هشیار گردد ازو نیست ننگ

کِرا پادشاهی بود مَسْت کار ابی پادشاهی شود هوشیار

(ص۱٤۲)

*

خانه که ویران شود ز اوّل ، خاکش

نرمکک نرمکک بیفتد از بُن دیوار

دولت کز خانه‌یی بخواهد رفتن

کار بدست کسی دهد نه سزاوار

(ص۱٤٤)

*

گر کنی خدمت ملوك طلب شو ز آهستگی بپوش سَلَب

اندر آیی فراز کرده دو چشم بدر آیی فراز کرده دو لب

(ص۱٤٥)

*

اگر پادشا را تو باشی پسر همی ترس ازو گر ببایدت سر

(ص۱٤٥)

*

کَفَش حزینهٔ جوداست و دل خزینهٔ عقل

در سرایش آراسته بطالب عدل

(ص۱٥۰)

*

آنکه با ایزد آشنایی کرد هرکسی با وی آشنایی جُست

خُنُکا آنکسی که در دنیا آشنای خدای شد زنخست

(ص۱۵۰)

*

چو نیکو سخن گفت فرزانه مرد بر مرغزار ار نه شیری مَگَرد

نگه دار تن باش و آن دو چشم که خشم آورد پادشا را بخشم

ابا پادشا پادشاهی مجوی بهنگام خشمش مشو پیش اوی

بود کز پی خشمِ او بی گناه شوی خیره بر دست او بر تباه

شنیدم که از بادهٔ مغز گیر شود پادشه زود مستی پذیر

(ص۱۵۲)

*

بنام نیکٔ تو خواجه فریفته نشوم

که نام نیکٔ تو دامست و زَرْق مرنان را

کسی که دام کند نام نیکٔ از پی نان

یقین بدان تو که دامست نانش مرجان را

(ص۱۵۷)

*

بگرفتم این خراسان با ملکٔ پارس یکسان

مُلکٔ عـراق یکسر از من نبود رَسته

بدرود باد گیـتی با بوی نـو بهـاران

یعقوب لیث گـویی در وی نبد نشسته

(ص۱٦٤-۱٦٥)

*

اگر چه قادر هستی مکن بجور شتاب

که آخرش بزه باشد ترا و بیم عذاب

تو خفته وانکه برو جور کرده‌یی بیدار
دعا کنندهٔ جبّار را نگیرد خواب
(ص۱۷۲)

*

گر من بخدمت مَلِکان نان بجویمی
خود نان نگاهداری چندین نپویمی
لیکن بزرگواری جویم همی بدوی
دانم کـه هم بیابم اگر به بجویمی
(ص۲۱۸)

*

گـر تو بربایست پروردی کـنی
از تو بی غم تر نباشد هیچ کس
ور فزونی جویی ازبایست خویش
این جهان یکسر ترا جمله نه بس
همت عالی ترا ویحک چه سود
چون نباشد یار با او دست رس
(ص۲۱۸-۲۱۹)

*

چون کارد بدست آری مردم نتوان کُشت
نزدیک خردمندان این نیست فرامشت
عیسیٰ برهی دید یـکی کشته فکنده
حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت
گفتا که کِرا کُشتی تا کشته شدی تو
آخـر بکُشند او را چونانکه ترا کشت
(ص۲۴۵)

*

مر مردم را خرد رساند بر ماه
مر مردم را خرد دهد قیمت‌وجاه
مر مردم را خرد بشوید زگناه
مر مردم را خرد دهد تخت‌وکلاه
(ص۲۵۴)

*

هر چند باصل وگوهرت منسوبی
وز چهره بدیدارِ خلایق خوبی
گر تو بمثل چو یوسف یعقوبی
چون نیست خرد حقیری‌ومعیوبی
(ص۲۵۹)

*

آن پارهٔ زرین تو در ساعد دست
چون آتش و آبست بهم در پیوست
در خاطر هیچ زیرك این نادره نیست
کز آتش، بر آب کمر شاید بست
(ص۲۷۹)

*

عاصی شدن بنده برحمان از زن
بر مرد نهیب و بیم سلطان از زن
دزدی که بکف برنهد او جان از زن
خواری که رسد همه بمردان از زن
مر آدم را بلا و عصیان از زن
بر یوسف چاه و بند و زندان از زن
هارون ببابلست پیچان از زن
آویخته از موی و غریوان از زن

مجنون بعرب دوان و پويان از زن

آن قصهٔ سندباد چنـدان از زن

برمرد رسد بلاى دوجْهان از زن

آخـر نايد وفا چنين دان از زن

(ص٢٨٦)

* * *

فهرست اشعار عربی

اهرب من الشر وتُب یافتیٰ   وان بدامنک فعدو اندم
وانف عن نفسک ماشأنها   ومن مساوی الدهر خف تسلم
بعدک یبقی الذکر لاغیره   فکن حدیثا حسناً تغنم
(ص۸۹)

*

تقطب منک طلق الوجه یوما   تری بالعدل عن جوز جزاء
فقل للناس ما تهوی استماعا   ولا تقتل ان اخترت البقاء
(ص۱۲٤)

*

من انصف الناس ولم ینصف   بفضله منهم فذاک الامیر
و من یرد انصافهم مثلما   انصف اضحی ماله من نظیر
و من یرد انصافه و هو لا   ینصفهم فهو الدنی الحقیر
(ص۱۲۵)

*

فحل نفسک بالتقوی و زینتها   فلن یعارتقی فی الناس من رجل
ولیس تبلی یدالمروف فاحظ بها   تربح کثیرا ورأس المال لم یزل
(ص۱۲٦)

*

و ما من يد الّا يدالله فوقها | و ما ظالم الا سيُبلىٰ بظالم

(ص١٣٢)

*

من اسكرته الخمر فى غفلة | ليس عليه ان صحا من خجل
و من يكن بالملك ذاسكرة | يصح اذا ما الملك عنه انتقل

(ص١٤٢)

*

اذا خدمت الملوك فالبس | من التوانى اعزّ ملبس
فادخُل اذا مادخلتَ اعمىٰ | واخرج اذاماخرجت أخرس

(ص١٤٤)

*

يده خزانة جوده | والقلب خازن قصده
قد رتبت ابوابه | ابداً لطالب عدله

(ص١٥٠)

*

من عرف الله تعالى اسمه | آثر كل الخلق عرفانه
طوبى لمن اول ما حازه | معرفة الخالق سبحانه

(ص١٥٠)

*

خراسان احويها و اكناف فارس
و ما كنت عن ملك العراق بآيس

سلام عـلى الدنيا و طيب نسيمها
كأن لم يكن يعقوب فيها بجالس
(ص١٦٤)

*

سلام على اهل القبور الدوراس كانهم لم يجلسوا فى المجالس
ولم يشربوا من بارد الماء شربة ولم يأكلوا مابين رطب ويابس
فقدجاءنى الموت المهول بسكرة فلم تغن عنى الف الاف فارس
فيا زائر القبر اتعظ واعتبر بنا ولا تك فى الدنيا هديت بآنس
(ص١٦٤)

*

قما بـُقيا على تركتمانى ولكن خفتما صرد النبال
(ص٢٠٧)

*

سعيى لمجد ولو لا صدق معـرفتى
انى سادرك ما قـد كنت اطـلبه
لوكنت فى خدمة السلطان ذا طلب
للـزاد ما كنت من حاميه اخطبه
(ص ٢١٨)

*

لوكنت تقنع بالكفاية لم يكن بالدهـر ارفه منك عيشافيه
اوكنت يوما فوق ذلك طامعا لم تكفك الدنيا بما تحويه
ما ذا يفيد علو همتك الذى لا يستجيب لنيل ما تبغيه
(ص ٢١٩)

*

بالعقل ينال المرء اوج البدر	والعقل به الجاه و سامى القدر
و العقل به يغسل عـار الوزر	فى العقل التاج مع نفاذ الامر

(ص٢٥٤)

*

فى ساعدهـا سوار تـبروارى	كالنار يلوح فوق ماء جارى
هل يخطر فى هواجس الافكار	مـاء وله منطقة من نـار

(ص٢٧٩)

*

فهرست اعلام

رجال . امکنه . کتب

* درین فهرستها ارقامی که با حروف ۱۲ نازك است راجع است بشماره‌های حروفی صفحات مقدمه ، وآنچه با حروف ۱۲ سیاه است مربوط است بشماره‌های عددی متن کتاب.

* الف و لام تعریف در ترتیب الفبایی مطلقاً منظور نشده است.

* کلمات آغاز شده با « ابی...» و « ابا...» را باید در « ابو...» جست.

أسماءِ رجال

(اسماء رجال ، نساء ، فرق ، سلاسل ، قبایل ، طوایف وخاندانها)

ب

ش

ط - ظ

ع

غ

اَسماءِ اَمکنه

أسماءِ کُتُب

صوابنامه ومستدرکات*

مقدّمه

صفحه	سطر	صواب
۱	۲	نَحْمَدُكَ اللّٰهُمَّ
۳	۹	بليغ
٤	۱۳	آسْتَهْوَتْهُ
۸	۲۲	اَمثال
۱۳	۸	فَاسْأَلوا اللهَ
۱۳	۱۹	اولوالاَمْر
۱٦	۷	واجب الاِطاعه
۳۲	۲۱	الوافى بالوَفَيات
٤۲	۹	دوترجمه اطّلاع داريم
٤۸	۱۵	نصيحة الملوك
۵۸	۱۵	حاشيهٔ (۲) با صفحهٔ (٤۹) تكرار شده است
٦۰	۹	ثمّ الرُّومى

* - درجدول صوابنامه صورت صحیح کلمه را بطوری نشان داده‌ایم که واضح ومعلوم باشد و از تکرار اغلاط خودداری کرده‌ایم ؛ از قلم افتاده‌ها را هم باستدراك افزوده‌ایم [ج - ه]

صفحه	سطر	صواب
۶۶	۱۶	خواجه نظام‌الملک
۷۳	۱	ما کُنْتَ
۸۶	۱۹	در این باره
۸۷	۱۵	عنوان جداگانه
		نوشته‌اند (۳)
۸۸	۸	درویش فانی (۴)
۸۸	۱۹	علاوه شود [۲ـ تذکرهٔ عرفات]
۸۸	۲۰	۳ ـ مجمع الفصحاء
۸۸	۲۱	۴ ـ وجه تسمیهٔ
۹۲	۱	گفت وگو
۱۲۴	۲	خواجه نظام‌الملک
۱۴۴	۲۱	خاتون بهشت
۱۶۹	۱۴	چاپ قاهره
۱۷۰	۱۸	کتاب « الوجیز »
۱۹۴	۱	نصیحة الملوك
۱۹۵	۱۴	از خوانندگان محترم

متْن

صفحه	سطر	صواب
۱	۲	رَبِّ العالَمینَ
۱	۵	که خدای را
۲	۱۱	کَشَجَرَةٍ
۱۵	۵	درحاشیه علاوه شود: [عبارت متن ترجمهٔ حدیث شریف نَبَوی است که در کتب شیعه وسُنّی هردو بیک عبارت روایت شده است «قال رسولُ اللهِ صلّی الله علیه وسلّم سبعةٌ یُظِلُّهُمُ اللهُ تحتَ ظِلِّه یومَ لاظِلَّ اِلّا ظِلُّه امامٌ عادلٌ وشابٌّ نَشأَ فی عبادةِ اللهِ و رَجُلٌ قَلْبُه مُعَلَّقٌ بالمَساجِدِ اذا خَرَجَ منها حتّی یَعُودَ الیها و رَجُلٌ دَعَتْهُ امرأةٌ ذاتُ حَسَبٍ وجَمالٍ فقالَ اِنّی اَخافُ اللهَ و رَجُلانِ تَحابّا فی اللهِ اجتَمعا علیه وتفرّقا علیه ورَجُلٌ ذَكَرَ اللهَ خالیاً ففاضَتْ عیناهُ ورَجُلٌ تَصدَّقَ بصَدَقَةٍ فاَخْفاها حتّی لاتَعْلَمَ شمالُه ما تُنْفِقُ یمینُه» صحیح بخاری، موطّأ مالک، صحیح نسائی، صحیح ترمذی، بحارالانوار مجلسی ج ۷، سفینة البحار در کلمهٔ «سبع»].
۲۴	۹	درحاشیه علاوه شود: [این حکایت درسیاست نامهٔ خواجه نظام‌الملک هم آمده است باروایت

صفحه	سطر	صواب
		عبدالله بن عُمر بن الخطّاب ؛ در کتاب «مهمان نامهٔ بخارا» تألیف فضل‌الله روزبهان اصفهانی حکایتی نظیر این داستان از «عمر بن خطّاب» نقل شده است با تفصیل بیشتر بروایت ابن عبّاس : ص ۳۹ طبع بُنگاه ترجمه و نشر کتاب] .
۲۵	سطر آخر	در حاشیه علاوه شود : [توضیحاً عبدالله بن عُمر بن الخطّاب با پدرخود اسلام آورد و درسال ۸٤ هجری در ۸۷ سالگی درگذشت ؛ وعبدالله بن عمرو بن العاص قبل از پدرش مسلمان شده‌بود ودر ۷۲ سالگی باختلاف اقوال مابین‌سنوات ٦٥-٦۹ هجری وفات یافت] .
۲۸	٦	سرایی
۲۸	۱٦	گفتند
٤۰	۱	درحاشیه علاوه شود : [این مطلب راکه حواله به احیاءالعلوم کرده درجلد سوم طبع قدیم مصر است تحت‌عنوان کتاب پنجم از رُبع مُهلکات درآفات خشم وغضب وطریق معالجت آن] .
٤۲	٥	و عُمَر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گفت بر هیچ کس اعتماد مکن تا بوقت خشم وی را نیازمایی و بر دینِ هیچ کس اعتماد مکن تا بوقت طمع وی را نیازمایی.

صفحه	سطر	صواب
۴۲	۶	عبارت متن را درحاشیه بصورت نسخه بدل [صو، یو] بنویسند و علاوه کنند که موافق «جع » طبع مصرهم باید « خشم » باشد نه «طماع » وقال عمر بن الخطّاب لاتعتمِد علی خُلق رجلٍ حتّی تجرّبه عندالغضب: ص ۲۱ . امّا ترجمهٔ عربی نسخهٔ ایاصوفیّه که متن آن را ضمیمهٔ طبع حاضر کرده‌ایم چنین است « ورُوِی عن عمر بن الخطّاب رضی الله عنه فقال [قال : ظ] لاتعتمد علی الخلق [خُلق احدٍ :ظ] مالم تُجرِّبه وقت الغضب ولاتعتمد علی دین احدٍ مالم تجَرِّبه وقتَ الطّمع » ؛ نسخ فارسی [مص، نو] نیز عیناً مثل همین ترجمهٔ عربی است . بهرحال ما متن را بطوری که اصلاح شد اختیار کرده‌ایم.
۴۹	۸	که از جملهٔ
۵۵	۱	درحاشیه علاوه شود: [گویا مرادش « کتاب ذَمّ الدُّنیا »است کتاب ششم از ربع مُهلکات احیاء العلوم « کتاب ذَمّ الدُّنیا وهوالکتاب السّادس مِن رُبْع المُهْلِکات من کتب احیاء علوم الدّین : ج۳ ص ۱۵۰-۱۷۴ طبع مصرکه عوارف المعارف سهروردی درحاشیه‌اش نوشته شده است].
۶۵	۳	درحاشیه علاوه شود: [این فصل بعربی در ابن

صفحه	سطر	صواب
		خلکان آمده است ذیل ترجمهٔ حال محمّد بن ملکشاه سلجوقی بنقل از تاریخ اربل . و برحقیر مسلّم شد که تاریخ اربل هم آنرا از ترجمهٔ عربی « التّبر المَسْبوك » گرفته است] .
۶۶	۱۲	۱ - یو : تسبیب . شَتیت : تشتیت و تفرقه
۷۵	۶	کراهیَت داریم
۷۶	۱۴	تاریخ بیهقی
۸۳	۱۰	عالم را مُغان
۸۸	۲۱	یزدگرد
۹۱	۱۷	جع نسخهٔ خطّی
۹۲	۲۱	۱۱ - یو ، جع نسخهٔ خطّی « ذوالقرنین پادشاه پیغامبر » ندارد وگویا این زیادت از کاتب نسخهٔ اصل باشد .
۹۷	۱۷	و بنوشتهٔ « سمط العُلی »
۱۱۵	۹	درحاشیه علاوه شود : [این حکایت در کتاب « مهمان نامهٔ بخارا » تألیف فضل‌الله روزبهان اصفهانی آمده است : ص ۳۸ طبع بنگاه ترجمه ونشر کتاب] .
۱۲۷	۹	درحاشیه نسخه بدل « فَرّهٔ ایزدی » علاوه شود
۱۳۰	۱۹	۶ - یو : بازخورد و بیامد
۱۳۰	۲۰	۷ - یو : طَعام وشراب

صفحه	سطر	صواب
۱۵۳	۲	در متن نوشته شود « تو بفساد باشی وی نیز بفساد باشد » ؛ ومتن را نسخه بدل [صو ، یو] درحاشیه نقل کنند .
۱۶۶	۱۶	۱- یو:
۱۷۲	۶	لِبِرَّه
۱۷۹	۶	درحاشیه علاوه‌شود : [جملهٔ داخل قلّاب از « یو» افزوده شده‌است].
۱۹۹	۲	درحاشیه علاوه شود [جمع : فی وصیّة نامهٔ اردشیر : ص ۹۲ طبع مصر]
۲۰۰	۱٤	زنهار
۲۱۲	۸	بفرمود
۲۱۲	۱۷	ونمایندهٔ عبدالله
۲۱٦	۲۱	بیش ازآن
۲۳۱	٤	خوردن
۲۵۲	۵	حدیث
۲۵۳	۵	نگردی
۲٦۱	٦	رضی‌الله عنه
۲٦۱	۱۵	بلایه بمعنی
۲٦٤	۱۷	صفة الصفوة
۲٦۸	۱۳	قنطره
۲۷٦	۱	درهای
۲۷۷	۷	کوفتن

صفحه	سطر	صواب
۲۸۲	۱	ترحّم
۲۸۳	۱	کارکند (کلمهٔ «زنان» زائد است)
۲۸۳	۲۲	درانبان
۲۸۶	۱٤	لم یکٔ بائعاً
۲۸۶	۱٤	الاثمان
۲۸۷	٤	علی افضل الانام
۳۱۵	۱۰	برنخیزدمگر
۳۱۵	۲۰	۵ ـ جع :
۳۳۶	۱۵	یا اخی
۳۵۵	٤	درخواهد
۳۵۸	۱۲	چون ستوری بُوَد
۳۵۸	۲۱	درحاشیه علاوه شود : [دراصل نسخه «آن ظلم» هم ممکن است خوانده شود ؛ وبهرحال این جمله مبهم است . امّا مقصودش از روی نسخه‌های دیگر معلوم می‌شود].
۳۶۳	۲۱	نشود
۳٦٤	۱۷	جائی
۳۶۹	۱٤	پس
۳۸۱	۹	اللّٰهُمَّ اهْدِنا
۳۷۲	آخر	با تو
٤۳۵	۳	یادآوری
٤۳۷	۱۰ (ستون راست)	۲۲۳

سرآغاز

بنام آفریدگار هر دو جهان

شکر و سپاس بی پایان پروردگار بزرگ راسزد که پیمبران و بزرگان و راهنمایان
بلند مرتبت را برای یاری و رهنمونی مادّی و معنوی مردم سراسر گیتی برگماشت
و آدمیزاده را بگوهر اندیشه و دانش و فرهنگ بیاراست تا با برخورداری از چنین موهبتها
زندگی این جهان را نیکو بگذراند و تا آنجا که شایستگی سرشت و خلق و خوی اوست نیکبختی
و سرافرازی آن جهانرا دریابد.

درود بی کران بر واپسین پیمبران حضرت محمد مصطفی (ص) که از برکت آیین
مقدس و خدائیش چه بسا دانایان و دانشوران و فیلسوفان و حکیمان و عارفان نازک اندیشه

و نغز گفتار پدیدار و پرتو افکن راه و رسم گذرندگانِ چند روزهٔ سرای ناپایدار شده و میشوند

ستایش فراوان به پیشگاه ذات خجستهٔ اعلیحضرت همایون محمّد رضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر - شهریار مفخمی که بر اثر کیاست و حسن تدبیرش، موجبات کمال

بهره مندی و کامیابی از میراث معنوی ملّی ایرانیان را فراهم داشته مردم ایران

و دیگر جهانیان را بیش از بیش به اهمیّت و ارج فرهنگ پیشین ایران زمین و منزلتِ

ستارگانِ پرفروغ این کشورِ باستانی شناسا خواسته و آشنا ساخته است .

از جمله درخشانترین چهره های تاریخ پرافتخار ایران در جهان دانش و بینش حجّة الاسلام

امام محمّد غزالی طوسی است که بلندی مقام و یرا نزدیک به مرتبت پیغمبری دانسته اند[1]

دانشمند گرانمایه استاد جلال الدّین همائی ضمن مقدّمه جامع و محقّقانه و مفصل کتاب

در بارهٔ این شخصیّت بارزِ علمی ایران چنین فتوی داده اند: "امام محمّد غزّالی مصداقِ یکی از نوابغ

متفکرِ بشر و از جملهٔ عالیترین ائمه و پیشوایانِ مصلح بزرگ اجتماع است . . . . . . در اصول

---

(۱) - ص. ۱۴۹/۵۰ مقدّمهٔ استاد جلال الدّین همائی بر کتاب حاضر .

و فروع دین و اخلاق و معرفة النّفس و علم الرّوح دانشمندی محقّق و مجتهدی صاحب
رأی و فتوی بود ...... در جمع مابین شریعت و فلسفه و عرفان مکتبی تازه و روشی نو
و بی سابقه پدید آورد که بعد از وی روز بروز بر اهمیّت و تازگی آن افزوده شد تا بعصر
حاضر که دانشمندان شرق و غرب عموماً بعظمت مقام وی واقف گشته و دربارهٔ او
کتب و رسائل و مقالات بیشمار نوشته اند.» (۱)

همانطور که در مقدّمهٔ کتاب آمده است کتاب حاضر بنام «نصیحة الملوک» از
مؤلفات امام محمّد غزّالی و از جملهٔ کتابهای کم نظیر فارسی قدیم و متعلّق به سدهٔ پنجم
هجری است و استاد جلال الدّین همائی برای نخستین بار در سالهای ۱۳۱۵/۱۷
موفّق بچاپ آن از روی نسخهٔ مورّخ به ماه رجب ۱۲۶۷ قمری (و با استفاده از
نسخهٔ ترجمهٔ عربی چاپ مصر ۱۳۱۷ قمری) شدند و تعلیقاتی که خود در مقدّمهٔ کتاب توضیح
داده اند از کار خود در باطن ناراضی بوده و از همان تاریخ که طبع اوّل انتشار یافت

---

(۱) ص - ۱۵۱ مقدّمه.

خارخار این اندیشه در ضمیر شان جای گزین بود و پیوسته آرزو میکردند که نسخه های کامل قدیم

را بدست آورند و کار تصحیح و طبع کتاب را از سر گیرند. (۱)

اینک چاپ دوم کتاب بصورتی که از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد از روی ۷

نسخهٔ خطی فارسی از آغاز قرن هشتم هجری ببعد و یک نسخهٔ عربی چاپی سابق الذکر با دو نسخهٔ خطی

دیگر عربی انجام گرفته و توضیح کافی و شایسته درباره همه نسخه ها و چگونگی آنها در مقدمهٔ

کتاب مذکور گشته است و نسخه هائی که متن آنها در خور چاپ بنظر آمده در دنبالهٔ نسخهٔ اصلی

بچاپ رسیده ، نسخهٔ ناشناس ماندهٔ عربی مربوط بسال ۹۷۹ هجری (۲) هم با

مقدمه یی بزبان عربی (بخامهٔ استاد همائی) عیناً" در پایان کتاب چاپ شده است.

برارباب دانش پوشیده نیست که برگذاری آئین جشن دو هزار و پانصد سالهٔ

شاهنشاهی ایران در مهرماه ۱۳۵۰ همچون فروغ تابناکی بود که از گنجینهٔ تاریخ

و فرهنگ و مدنیت ایران برجهان و جهانیان پرتوافکن شد و بدین جهت بمورد میداند

---

(۱) ـ ص ۶ مقدمه (۲) ایضاً ص ۳۶ مقدمه

صفحه	سطر	صواب
۴۳۷	۱۲ (ستون راست)	۲۳۱
۴۳۸	۸ (ستون راست)	آینه ساختن [... را] : ۲۱، ۳۵۲.
۴۳۸	آخر (ستون راست)	اختیار کردن: ۲۶۳، ۲۶۶، ۳۱۴.
۴۳۸	۱۹ (ستون چپ)	استواران
۴۴۱	۵ (ستون چپ)	بایمان : ۱۲، ۳۳۹.
۴۴۲	۱ (ستون راست)	بحرام گرد آمدن
۴۴۳	۳ (ستون راست)	برجمله: ۳۷، ۳۵۸.
۴۴۳	آخر (ستون چپ)	بریدنِ کاریز
۴۴۶	۱۶ (ستون چپ)	پیداگردانیدن
۴۴۷	۳ (ستون راست)	پیشینگان: ۱۱۲، ۱۸۴، ۲۳۵.

«تسبیب» و «مُسبِّب»

مربوط بصفحات ۶۵، ۶۶، ۳۷۱، ۳۷۲: در تجدید نظر معلوم شد که مُحتمل است نسخ «تسبیب» و «مُسبِّب» باسین بی‌نقطه و باء موحّده صحیح‌تر از «تشتیت» و «مُشتِّت» باشین معجمه و تاء دو نقطه باشد؛ موافق اصطلاح قدیم دیوانی که در تاریخ بیهقی [ص ۲۵۷ طبع فیاض] آمده و در مفاتیح‌العلوم خوارزمی [ص ۶۳ طبع اوروپا] تفسیر شده و در شعر قوامی رازی نیز آمده است

هر آنچه جمع کنی سالها برنج و عذاب | مُسبِّب از تو بچوب و شکنجه بستاند
که راست می‌نروی با مُسبِّب‌الاسباب | از آن مُسبِّب اسباب تو همی ببرد

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دو لوح تاریخی درهمدان (تحقیق پرفسورهرتسفلد - ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفندماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه در بارهٔ آثار ملی وتاریخی ایران (از محمدعلی فروغی و هرتسفلد و هانی بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس محمدعلی فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگی فردوسی (بقلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا درپنجمین دورهٔ اجلاسیه یونسکو درفلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیهٔ ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم‌آبادی)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۱	رسالهٔ نبض ابن‌سینا (بتصحیح آقای سیدمحمدمشکوة استاددانشگاه)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقایان سید محمد مشکوة و دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن‌سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمدمعین)	۱۳۳۱
۱۶	رسالهٔ نفس ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکترموسی عمید استاددانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رساله درحقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات (به‌تصحیح آقای دکتر موسی‌عمیداستاددانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (از آقای دکترغلامحسین صدیقی)	—
۱۹	معراج نامهٔ ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	—
۲۰	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی)	—
۲۱	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب بابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۲	ظفرنامه منسوب بابن سینا (بتصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی)	۱۳۴۸
۲۳	رسالهٔ کنوزالمعزمین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همایی)	۱۳۳۱
۲۴	رسالهٔ معیارالعقول - جرثقیل - ابن سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۲۵	رسالهٔ حی بن یقظان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (بتصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶	جشن نامهٔ ابن سینا (مجلد اول ـ سرگذشت و تألیف و اشعار و آراء ابن سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷	ترجمهٔ مجلد اول جشن نامه بفرانسه (بوسیلهٔ آقای سعید نفیسی)	۱۳۳۱
۲۸	ترجمهٔ اشارات وتنبیهات (بتصحیح آقای دکتراحسان یارشاطر)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رسالهٔ فارسی و عربی از ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات و سرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن نامهٔ ابن سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضای کنگرهٔ ابن سینا)	۱۳۳٤
۳۲	جشن نامهٔ ابن سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگرهٔ ابن سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن نامهٔ ابن سینا مجلد چهارم (شامل خطابه های اعضای کنگرهٔ ابن سینا بزبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳٤
۳٤	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر و مقابلهٔ خیام (بتصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶	شاهنامهٔ نادری تألیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی (بتصحیح وتحشیهٔ آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷	اشترنامهٔ شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح وتحشیهٔ آقای دکترمهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمرخیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکترغلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضازادهٔ شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
٤۰	درهٔ نادره تألیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳٤۰
٤۱	شرح احوال و نقل و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳٤۰
٤۲	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح واهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳٤۰
٤۳	نامه های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای دکترعلی اصغر حریری (باهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳٤۰

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۴۴	دیوان غزلیات وقصائد عطار (باهتمام وتصحیح آقای دکتر تقی تفضلی رئیس کتابخانهٔ مجلس شورای ملی)	۱۳۴۱
۴۵	جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی خان استرآبادی (با تصحیح وتعلیقهٔ آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶	طربخانه (رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری) تألیف یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی (بامقدمه وتصحیح وتحشیهٔ آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷	نادرهٔ ایام ، حکیم عمر خیام و رباعیات او بقلم آقای اسمعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸	اقلیم پارس (آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی فارس) ـ تألیف سید محمدتقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹	سفارش نامهٔ انجمن آثار ملی	اردیبهشت ۱۳۴۴
۵۰	یادنامهٔ شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱	ذخیرهٔ خوارزمشاهی ، تألیف زین‌الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ ـ هجری (باهتمام وتصحیح وتفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی ـ دکتر محمد شهراد ـ دکتر جلال مصطفوی) (کتاب نخستین)	۲۵ شهریور ۱۳۴۹
۵۲	دیوان صائب ، با حواشی و تصحیح بخط خود استاد ـ مقدمه و شرح‌حال بخط و خامهٔ استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳	عرائس الجواهر و نفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی بسال ۷۰۰ هجری بامقدمه وکوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴	ری باستان (مجلد اول) مباحث جغرافیائی شهر ری به عهد آبادی تألیف دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵	خیامی نامه (جلداول) تألیف استاد جلال‌الدین همائی	آبان ۱۳۴۶
۴۶	فردوسی وشعراو تألیف استادمجتبی‌مینوی استاددانشگاه	آبان ۱۳۴۶
۵۷	خردنامه تألیف ونگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی بکوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۸
۵۸	فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمد علی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹	کتابشناسی فردوسی ، فهرست آثار و تحقیقات در بارهٔ فردوسی و شاهنامه ، تدوین آقای ایرج افشار	مرداد ۱۳۴۴

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۶۰	روزبهان‌نامه بکوشش آقای محمد تقی دانش پژوه	اسفند ۱۳۴۷
۶۱	کشف‌الابیات فردوسی (جلد اول) بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی	اردیبهشت ۱۳۴۸
۶۲	زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمد علی اسلامی ندوشن	خرداد ۱۳۴۸
۶۳	آثار باستانی کاشان و نطنز تألیف آقای حسن نراقی	مهر ۱۳۴۸
۶۴	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت‌الله مهراز	آبان ۱۳۴۸
۶۵	آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس ودریای عمان تألیف آقای احمد اقتداری	آذر ۱۳۴۸
۶۶	تاریخ بناکتی بکوشش دکتر جعفر شعار	دی ۱۳۴۸
۶۷	عهد اردشیر برگرداننده بفارسی سید محمد علی امام شوشتری	دی ۱۴۴۸
۶۸	یادگارهای یزد (جلد اول) تألیف آقای ایرج افشار	بهمن ۱۳۴۸
۶۹	ری باستان (مجلد دوم) تألیف آقای دکتر حسین کریمان	خرداد ۱۳۴۹
۷۰	از آستارا تا استاراباد (جلد اول بخش اول) آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه پس، تألیف دکتر منوچهر ستوده	تیر ۱۳۴۹
۷۱	یادنامه فردوسی حاوی مقالات و چکامه‌ها بمناسبت تجدید آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی	آبان ۱۳۴۹
۷۲	فردوسی و شاهنامه او باهتمام آقای حبیب یغمائی	آذر ۱۳۴۹
۷۳	فیلسوف ری ـ محمد بن زکریای رازی تألیف آقای دکتر مهدی محقق	آذر ۱۳۴۹
۷۴	سرزمین قزوین تألیف آقای دکتر پرویز ورجاوند	آذر ۱۳۴۹
۷۵	یادنامه شادروان سید حسن تقی زاده باهتمام حبیب یغمائی	بهمن ۱۳۴۹
۷۶	ذخیره خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به‌اهتمام وتفسیر وتصحیح دکترجلال مصطفوی ـ (کتاب دوم)	بهمن ۱۳۴۹
۷۷	نظری اجمالی به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت شناسی آن تألیف آقای دکتر محمدجواد مشکور	بهمن ۱۳۴۹
۷۸	تاریخچهٔ ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان نوشتهٔ آقای یحیی ذکاء	فروردین ۱۳۵۰
۷۹	کشف الابیات شاهنامهٔ فردوسی ـ جلد دوم ـ بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی	خرداد ۱۳۵۰
۸۰	آثارباستانی‌وتاریخی‌لرستان ـ جلد نخست ـ تألیف آقای حمید ایزدپناه	تیر ۱۳۵۰

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۸۱	در دربار شاهنشاه ایران ـ تألیف ا. کمپفر آلمانی ـ ترجمهٔ آقای کیکاوس جهانداری	مرداد ۱۳۵۰
۸۲	نگاهی به‌شاهنامه، تألیف آقای پرفسور فضل‌الله رضا	شهریور ۱۳۵۰
۸۳	مونس‌الاحرار فی‌دقایق الاشعار (جلد۲) تألیف محمدبن بدرجاجرمی بسال ۷۴۱ هجری با تحشیه و تفسیر آقای میرصالح طبیبی	شهریور ۱۳۵۰
۸۴	مقدمه‌ای بر شناخت اسناد تاریخی تألیف سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی	شهریور ۱۳۵۰
۸۵	فرهنگ شاهنامه تألیف دکتر رضا زاده شفق	مهر ۱۳۵۰
۸۶	دانش و خرد فردوسی فراهم آوردهٔ دکتر محمود شفیعی	مهر ۱۳۵۰
۸۷	وقفنامهٔ ربع رشیدی (چاپ عکسی) از روی نسخهٔ مورخ به سال ۷۰۹ قمری زیر نظر آقایان مجتبی مینوی و ایرج افشار............	اسفند ۱۳۵۰
۸۸	ذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو مورخ دوران تیموری با مقدمه و تعلیقات آقای دکتر خانبابا بیانی	اسفند ۱۳۵۰
۸۹	از آستارا تا استارباد (مجلد دوم) آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه‌پیش تألیف دکتر منوچهر ستوده	تیر ۱۳۵۱

